مسیحیت

در روشنی قرآن

نوشته : مولانا مودودی(رح)
ترجمه : محمد قاسم محمدی

الحمد لله و الصلاة والسلام على رسول الله

دار الترجمه اصلاح تقدیم مینماید

dartarjuma@gmail.com

مسیحیت در روشنی قرآن

مؤلف :مولانا ابو الاعلی مودودی

مترجم : محمد قاسم » محمدی«

معرفي كتاب

نام کتاب : مسیحیت در روشنایی قرآن

نویسنده : مولانا سید ابو الاعلی مودودی

مترجم : محمد قاسم محمدی

تهیه و دیزاین : دار الترجمۀ اصلاح

شمارۀ چاپ : دوم

تیراژ : هزار جلد

تاریخ چاپ : عقرب سال 1390 هجری شمسی

ناشر : انتشارات اصلاح افکار

بخش نشرات جمیعت اصلاح و انکشاف اجتماعی افغانستان

آدرس : کابل، خوشحال مینه، ساحۀ الف، عقب بلاکهای شاداب ظفر

کوچۀ اصلاح

آدرس انترنتی : WWW.eslhonline.net

Email:eslahmilli@gmail.com

﴿وَلَن تَرْضَى عَنكَ الْيَهُودُ وَلاَ النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾.

(بقره120)

هرگز یهود ونصاری از تو راضی نمیشوند تا زمانیکه ملت آنها را پیروی نکنی.

از متن کتاب

هدف از نصرانیت دیني نیست که حضرت عیسی علیه السلام آنرا آورده بود، بلکه آنیست که بسوی ایشان منسوب کرده میشود... حضرت عیسی علیه السلام این مسیحیت را تعلیم نداده بود بلکه همان اسلام را آورده بود که قبل از وی دیگر پیامبران علیهم السلام آورده بودند وبعد از وی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آن را آورد... بحث که پیرامون مسیحیت جریان دارد در اصل متعلق به دین مسیح علیه السلام نیست بلکه در بارهء آن دین است که بنام حضرت مسیح علیه السلام بنا نهاده شده است.

مقدمهء مترجم

بنام پروردگار یگانه ومهربان، رب آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد علیهم الصلاة والسلام. آنکه اسلام را دین مقبول وهمیشگی وراه راست رسیدن بندگان به خودش قرار داده پیوسته انسانهای را برگزید تا بشریت را پیغام الهی رسانند وهدایت طلبان را بفرمان خداوند بسویش رهنمون شوند. هزاران درود وسلام بر تمام آن برگزیدگان که خداوند آنها را همچون شموع تابان بر تارک هر زمان قرار داد وآنها نیز راه رسیدن به حقیقت زندگی را در پرتو بندگی خداوند منان به دیگران درس دادند، درس سعادت وکامیابی در سایه رحمت وفضل خداوند رحمان.

مگر در گذر زمان دشمنان هدایت وروشنی کوشیدند تا تاریکی های جهالت را همه جا چیره نموده دیگران را چون خود از راه راست رسیدن به خالق جهان به بیراهه های گمراهی کشانند واین گونه پیکار پایدار، همیشه میان بندگان رحمان وبردگان شیطان جاری بوده است که در سلسله همین نبرد همیشگی، پیوسته کسانی قیام نموده تیرگی های حدس وگمان را از چهرهء مهسای حقیقت زدودند تا لشکریان حق به باور خود یقین افزایند وتشنه کامان حقیقت از چشمه زلال حق جرعه های سرمدی سرکشند.

در پیوند با عرصه فکری این پیکار مداوم، کتاب حاضر بررسی جامع وفراگیری است پیرامون «نصرانیت» که اصل وفصل آن را به نقد وبررسی گرفته غبار شبهه وشک را از چهره اصلی آموزه های حضرت عیسی علیه السلام به صفت یک پیامبر خدا پرست، پاک می نماید تا هر پژوهنده راستی وصدق در پرتو خرد خدا داد و رهنمائی الهی بداند که آن بنده صادق وپیامبر امین خدا به قوم خود چه گفته بود و گند سرشتان بعد از وی چگونه پیغام پاکش را آلوده گندگی هوا وهوس خود کردند.

این کتاب در اصل از نوشته های مختلف مؤلف محترم توسط دو تن از مرتبین گردآوری شده سپس خود مؤلف با نظر ثانی، تازه های به آن افزوده است. در این مجموعه هرچند تسلسل سخن با ترتیب بیان نمیآید ولی در کل گنجینهء است برای درک حقیقت که قرنهای دراز باطل خواهان کوشیده اند وکنون نیز میکوشند تا با تمام دبدبه دست داشته عصری از امکانات نشراتی، سرمایه هنگفت واستعمال آهن وآتش آنرا پوشیده نگه دارند، تا باشد که بشریت در وادی سرگردانی وگمراهی بسر برد وآنها به چشم همه خاک نیرنگ زده داشته های مادی ومعنوی آنها را بربایند. چون آشکار است که اگر بشریت در پناهگاه «اسلام» پناه برده آن را دستور زندگی خود قرار دهند واز خدعه های خود بافته «یهودیت ونصرانیت وغیره» دست کشند، در مقدور کسی نخواهد بود که این همه سیلابه های خون را بخاطر مکاسب مادی در گوشه گوشه جهان براه اندازد.

موضوعات مختلف این کتاب در نه باب مرتب شده اند. باب اول در باره ظهور مسیح علیه السلام وحقائق و رویداد های مربوط به وی ومادر پاکدامنش مریم عفیفه بحث نموده در روشنی دلائل عقلی ونقلی باورهای خرافی متعلق را به نقد گرفته است.

باب دوم پیرامون دعوت وآموزه های اساسی حضرت عیسی علیه السلام بحث نموده گوشه باقی از آنها را در اناجیل مروجه موجوده پی میگیرد وسپس دعوت عیسی علیه السلام را در آینه مسحیت به نمایش میگذارد تا حقیقت متعلق به پیغام اساسی عیسی علیه السلام وتفاوت بزرگ آن با کیش منسوب به وی نمایان گردد. سپس آموزه های اصلی وحقیقی مسیح علیه السلام را بررسی نموده کمی های موجود در مسیحیت کنونی ورابطه شریعت موسوی با آئین عیسائیت را بیان میدارد.

باب سوم به دستکاری های انجام شده در پیغام وتعالیم حضرت عیسی علیه السلام می پردازد، سرگذشت آنرا با شریعت موسی علیه السلام بیان داشته با

بررسی های تاریخی، چگونگی انحراف مسیحیت از خط مرسوم توسط پیشوایش را پیش چشم خواننده میگذارد. سپس سلسله تحریفکاری ها را زیر نقد گرفته گام به گام روی نقاط انگشت گذاری میکند که دروازه های فتنه را یکی پی دیگر باز نموده باور های مسیحیان را آلوده به آلایشهای رنگارنگ هر فتنه جو دنیا پرست نمود. این باب با بررسی تاریخی مستدل در باره اناجیل وحقائق متصل به آنها پایان میابد.

باب چهارم در باره پدیدار وپخش شدن فتنه رهبانیت سخن گفته با بیان انگیزه های ظهور، مرجع فلسفی، ظهور عملی و چند ویژگی آن خواننده را در یک سیر تاریخی مملو از مناظر ستمگری انسان در حق خودش (بدون آنکه خداوند به آن دستور داده باشد.) با عروج ونزول رهبانیت در مسیحیت آشنا میسازد.

باب پنجم چند اجزا مهم تاریخ مسیحیان را به بررسی گرفته است که رویداد های اصحاب اخدود، اصحاب کهف، سیطره مسیحیان بر یمن و اصحاب فیل را در بر میگیرد.

باب ششم به بحث بشارات وپیشگوئی های موجود در کتاب مقدس پیرامون پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پرداخته با بیان حقائق مربوط به آن، میزان حرص باطل پرستان برای پنهان سازی آنها را با هزینه های گزاف مادی ومعنوی نمایان میکند. در فصل سوم این باب یک بررسی تاریخی در باره انجیل برنابا همراه با ذکر بشارتهای واضح تر آن در باره رسول الله صلی الله علیه وسلم وجود دارد.

باب هفتم رویداد های متعلق به مسیحیان معاصر پیامبر صلی الله علیه وسلم را بیان داشته مواقف قرآن کریم در باره باورهای باطل آنها را ذکر میکند. باب هشتم بحث است در باره دو مسئله مهم اهل کتاب با مسلمانان که در آن قانون حلت وحرمت اسلام، اصول خورد ونوش با اهل کتاب، ذبیحه آنها و چگونگی

ازدواج با زنان کتابیات شرح داده شده است و باب نهم چند ضمیمه متفرقه است که از ماه نامه مؤلف «ترجمان القرآن» درج این مجموعه شده اند.

این کتاب از اول تا آخر تلاش وکوششی است در راه نمایان ساختن حقیقت یگانه وجود واینکه اسلام یعنی «فرمان برداری خداوند» پیوسته وهمیشه دین بر حق ویگانه است که خداوند توسط رسولان خود بسوی آن مردمان را فرا خوانده است و یهودیت ونصرانیت کیشهای ساخته وپرداخته مردمان اند که آموزه های اصیل پیامبران را به باد فراموشی گذاشتند وسر به سرکشی از حقیقت زده طبق خواسته های نفسانی خود دستور ساختند، هم خود گمراه شدند وهم دیگران را گمراه کردند.

این کتاب نداء وفریاد است در بیابان حقیقت که هر آواره حقجو را بسوی هدف ومنزل مرادش فرا خوانده به انسان میگوید این راه وباور، همان یگانه پناهگاه الهی است که پیامبران گذشته همه بسوی آن دعوت دادند ودر آخر محمد امین صلی الله علیه وسلم آمد تا بسوی آن بخواند پس آنکه سعادت وبهبود خودش را میخواهد، باید زیر چتر همین عقیده وباور آید که از آدم تا خاتم بسوی آن دعوت دادند ورنه آوارگی در ریگزار بی منتهی هرچند باغهای سبز وخرم هم بنماید، سرانجام چون سراب نا پدید میشود وآنگه بیداری از خواب غفلت بی ثمر است. وهم این کتاب پاسخ است به پرسشهای کسانیکه با عقل ومنطق پیوسته در طلب حقیقت اند وچون حقیقت بدانها نمایان شود دیگر زندگی برای آن را یگانه هدف خود میدانند.

با در نظرداشت حقائق فوق ترجمه فارسی این کتاب را خدمت خوانندگان محترم تقدیم میداریم، امید واریم حضرت حق به لطف وکرم خودش این عمل را قبول فرموده آنرا وسیله خدمت دین حق بگرداند. در جریان ترجمه تلاش بنده این بوده تا مفهوم کلام را خوب درک کرده آنرا تا حد ممکن با شیوه روان برگردانی کنم. اگر در باره بعضی واژه ها وجملات پرسش در ذهنم بوجود آمده

وخواننده را در آن شریک خود دیدم حاشیهء در پایان صفحه گذاشته کوشیدم تا شرح مختصر به آن درج کنم، البته حواشی از خود مؤلف نیز قبلا وجود داشت وتا اینکه برداشت مؤلف ومترجم آمیزه نگردند غالبا در پایان حاشیه، نگارنده آن ذکر شده است.

واضح است که در امر ترجمانی، برگردانی نامها، نا مطلوب می باشد و در این ترجمه بعضا اندک دیگرسانی هم که میان ظاهر اسماء، در اصل اردو و ترجمه فارسی پدیدار شده منشأ در مراعات موانست نامهای تاریخی ودینی برای خوانندهء متن فارسی داشته برگردانی آنها هدف نبوده است و جز در مورد که یک نام در زبانهای مختلف برگردانی شده وبه آن شهرت یافته 1 دیگر تمام اسماء با در نظر داشت متون معتبر فارسی و در پی اندک دگرگونی حرفی برای همسانسازی یک نام، از متن اردو به فارسی درج شده اند.

بر سبیل یاد منت منان باید بگویم که در آغاز امر خودم را از انجام این عمل ناتوان می پنداشتم اما کنون حمد وشکر بی شمار خداوند یگانه را که بنده اش را توان بخشید تا ترجمه این کتاب را به پایان برساند. برگردانی این کتاب را مرهون تشویق ورهنمائی های استاد گرامی ام محترم قاضی عبدالبصیر مؤمن حکیمی دانسته از ایشان نیز سپاس گزارم واجرشان را بر صاحب اجر خداوند منان، بزرگ ونیکو تمنا دارم وهم جا دارد از دوست عزیزم محترم قاری عبدالله عزیزی متشکر باشم که در تائپ این کتاب همکاری سخاوت مندانه کردند وپاداش ایشان نیز نزد کریم متعال نیکو وعظیم باد. در آخر باری دیگر از رحمان بی همتا رجامندم تا این عمل را مقبول درگاه خود قرار داده آنرا سبب خیر ونیکی وراهی بسوی حقیقت بگرداند وتمام کسانی را که در چاپش زحمت دیده اند مأجور

1- «همانند: جمجمه=Golgotha=skull=و کهوپڑی.» که همه اسم یک مکان می باشد اما در زبانهای فارسی وعربی، انگلیسی، عبری واردو ترجمه لفظی شده است.

فرماید.

محمدی

باب اول

پیدایش حضرت عیسی علیه السلام

فصل اول

حضرت مریم و ولادت عیسی علیه السلام

نذر مادر مریم علیها السلام

﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾. (آل عمران35)

یعنی (چون زن عمران گفت پروردگارا آنچه در شکم خود دارم نذر تو میکنم او برای کاری تو وقف خواهد بود پس از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی).

در این آیه اگر مقصد از «زن عمران زن» منکوحه عمران گرفته شود، پس این همان عمران نیست که درآیه 33 همین سوره ذکر او آمده است . بلکه اینجا هدف پدر حضرت مریم است که ممکن نامش عمران بوده (در روایات مسیحی نام پدر مریم یوآخیم نوشته شده است ونام پدر موسی وهارون علیهما السلام که در آیه 33 ذکر شده است در روایات اسرایلی عمرام آمده است) واگر هدف از «زن عمران» زنی از خاندان عمران باشد پس دانسته میشود که مادر حضرت مریم با این قبیله رابطه ورشتهٔ خاندانی داشته است.

سند قوی در دست نداریم که به اساس آن یکی از این دو روایت را ترجیح دهیم چون در تاریخ ذکر نشده است که پدر

حضرت مریم کی ومادرش از کدام قبیله بود[1].

البته اگر این روایت صحیح دانسته شود که مادر حضرت یحی علیه السلام و مادر حضرت مریم خواهران نژادی بودن در این حالت اگر هدف از زن عمران زن منکوحه عمران نه وزن قبیله عمران گرفته شود درست خواهد بود و در انجیل لوقا هم ذکرشده است که مادر حضرت یحی – همسر حضرت زکریا- از اولاد حضرت هارون علیه السلام بود. (لوقا/1-5)

یعنی: در ایام هیرود، پادشاه یهودیه، کاهنی به نام زکریا از فرقه ابیا بود که زن او از دختران هارون بود والیصابات نام داشت.*[2]

پیدایش حضرت مریم

﴿فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى﴾.(آیه 36 آل عمران)

ترجمه: (پس چون فرزندش را بزاد گفت پروردگارا من دختر زاده ام و خدا به آنچه او زاییید داناتر بود و پسر چون دختر نیست).

یعنی پسر از بسیار ناتوانی ها و پای بندی های زندگی وفطری آزاد است که دختر دارد، بناءً اگر نوزاد پسر میبود مقصد نذرم بهتر برآورده میشد. چون میخواستم اولادم را در راه

---

1 برداشت اولی را که پدر اصلی مریم علیها السلام عمران نام داشته قرآن کریم در جائی دیگر تقویه میکند، هنگامیکه مریم را دختر عمران (ومریم ابنة عمران) میگوید وبرداشت دومی یعنی نسبت دادن دختر وخواهر ویا زن بسوی قوم وقبیله هم در زبان عربی اسلوب رائج است.

2 میان دو ستاره اضافهء است در ترجمه فارسی.

تو نذر کنم – وفرزند بودن وی وفا به نذر را خیلی ها آسان میکرد-.

دعاء وقبولیت آن

﴿وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ * فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا﴾. (آل عمران آیات 36و37)

ترجمه: (و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده شده به تو پناه میدهم پس پروردگارش وی «مریم» را با حسن قبول پذیرا شد و او را نیکو بار آورد).

حضرت مریم وسرپرستی حضرت زکریا

﴿وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا﴾. (آل عمران37)

ترجمه: (و زکریا را سرپرست وی قرار داد زکریا هر بار که در محراب بر او وارد میشد نزد او خوراکی میافت).

حالا ذکر آن زمانی شروع میشود که حضرت مریم به سن رشد خود رسیده داخل عبادتگاه بیت المقدس شده وشب و روز به عبادت مشغول گردید. حضرت زکریا که سرپرستی حضرت مریم را به عهده داشت غالبا از نگاه خویشاوندی، شوهر خاله او و از مجاوران معبد بود. اینجا مراد آن زکریای نبی که داستان قتل او در عهد نامه قدیم کتاب مقدس آمده است نیست.

﴿قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾. (آیه 37)

ترجمه: (گفت ای مریم این از کجا برای تو -آمده است-؟ - او در پاسخ گفت این از جانب خداست که خدا به هر کس بخواهد بی شمار روزی میدهد)

آمدن ملائکه نزد حضرت مریم

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ * يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾. (آل عمران آیات 42و43)

ترجمه: (یاد کن هنگامی را که فرشتگان گفتند ای مریم خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است. ای مریم فرمانبر پروردگار خود باش و سجده کن و با رکوع کنندگان رکوع نما).

بشارت حضرت عیسی ع

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ * وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ *قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.(آل عمران آیات45تا47)

ترجمه: (یاد کن هنگامی که فرشتگان گفتند ای مریم خداوند تو را به کلمه ای از جانب خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است مژده میدهد در حالی که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان -درگاه خدا- است. و در گهواره و در میانسالی با مردم سخن می گوید و از شایستگان است. -مریم- گفت: «پروردگارا! چگونه مرا فرزندی خواهد بود با آنکه بشری به من دست نزده است؟ « گفت چنین است -کار- پروردگار هر چه بخواهد می آفریند چون به کاری فرمان دهد فقط به آن می گوید باش پس می باشد).

یعنی با آنکه هیچ مردی تورا دست نزده است ، صاحب فرزند میشوی. همین کلمه «کذلک» چنین خواهد شد در جواب به

حضرت زکریا هم گفته شده بود ومعنی ومفهوم آن در هر دو جا یکسان است .

همچنان فقره بعدی همراه با بیان گذشته وآینده همین مفهوم را تایید میکند که برای حضرت مریم بدون مواصلت صنفی مژده فرزند داده شده بود و همانگونه هم حضرت عیسی علیه السلام تولد شد. اگر تولد حضرت عیسی آنگونه معجزه آسا واقع نشده وبطریقه معمولی همانند دیگر زنان واقع میشد آن همه بیانات قرآنی که از رکوع چهارم تاششم آمده است مهمل وغیر ضروری قرار گرفته در ضمن تمام بیانات که در جاهای مختلف قرآن کریم پیرامون تولد حضرت عیسی علیه السلام آمده است فاقد معنی ومفهوم میگردد. عیسائیان حضرت عیسی را برای آن اله وابن الله قرار میدادند «معاذالله» که تولد وی بطریقه غیرمعمولی وبدون پدر واقع شده بود .

یهودیان به حضرت مریم برای آن تهمت وبهتان بی عصمتی بستند، چون همه مردم منطقه آگاه بودند که مریم دوشیزه ازدواج ناشده بود وبدون ازدواج فرزند تولد کرد. اگر واقعه چنین نمی بود برای رد عقاید وباور های غلط این دو گروه گفتن این سخن کافی بود که شما غلط میگوئید آن دختر ازدواج شده بود و فلان شخص شوهر او بود واز صلب او حضرت عیسی بدنیا آمد. به جای این سخن مختصر چه لزومی وجود داشت وکدام ضرورت ایجاب میکرد که آن همه مقدمه مفصل وبیانهای پی در پی ذکر گردد. وهم ضرورت وجود نداشت که بجای عیسی بن فلان ، عیسی بن مریم گفته شود که سخن از اختصار به درازی نمی رفت.

جان سخن ومراد ما این است که آن عده کسانیکه قرآن را

کلام خدا می پذیرند وبا آنهم میکوشند تا ولادت حضرت عیسی را بطریقه معمولی ثابت سازند در حقیقت با زبان حال میگویند و بدنبال ثابت کردن آن هستند که الله تعالی در اظهار ما فی الضمیر وبیان مدعی توانائی وقدرتی را نداشت که این عالی جنابان عالیان دارند. والعیاذ بالله من ذلک.

گوشه نشینی در جانب شرقی

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا * فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾. سوره مریم آیه 16و17

ترجمه: (و در این کتاب از مریم یاد کن آنگاه که از اهل خود در مکانی شرقی به کناری شتافت. و در برابر آنان پرده ای بر خود گرفت پس روح خود را به سوی او فرستادیم تا به ــشکل- بشری عادی بر او نمایان شد).

در سوره آل عمران ذکر شده است مادر حضرت مریم طبق نذری که کرده بود، دخترش را در بیت المقدس نشاند وحضرت زکریا کفالت وسرپرستی اورا به عهده گرفت. حالا ذکر میگردد آن محراب که حضرت مریم در آن معتکف شده بود در جانب شرقی بیت المقدس واقع بود وایشان طبق شیوه معمول معتکفین با آویزان کردن پرده خودرا از دید دیگران محفوظ کرده بود. کسانیکه فقط برای موافقت با اناجیل از مکان شرقی ناصره را منظور گرفته اند، به اشتباه رفته اند چون ناصره در شمال بیت المقدس قرار دارد و نه در شرق آن.

آمدن فرشته وتعجب مریم پاکدامن

﴿قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا*قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ

رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا*قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا*قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا﴾. (سوره مریم ازآیه 18تا21)

ترجمه: (-مریم- گفت اگر پرهیزگاری من از تو به خدای رحمان پناه می برم. گفت من فقط فرستاده پروردگار توام برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم. گفت چگونه مرا پسری باشد با آنکه دست بشری به من نرسیده و بدکار نبوده ام. گفت: چنین است. پروردگار تو گفته که آن بر من آسان است و تا او را نشانه ای برای مردم و رحمتی از جانب خویش قرار دهیم و- این- دستوری قطعی بود).

اینکه فرشته در جواب اظهار تعجب مریم علیه السلام میگوید «چنین است» هر گز به این معنی نیست که انسانی ترا لمس میکند و در نتیجه صاحب فرزند میشود بلکه هدف آن است که بدون لمس نمودن بشر وهمینطور بدون شوهر، با آنکه تو از آن تعجب میکنی فرزند تولد خواهی کرد . واین جواب را فرشته مژده رسان در جواب استعجاب حضرت زکریا علیه السلام هم ذکر کرده بود ومفهوم ومراد آن در هر دو مکان همسان است و تأویلی جدا گانه ندارد.

همچنان درسوره ذاریات آیات 28-30 زمانیکه فرشته به حضرت ابراهیم علیه السلام مژده پسرمیدهد وحضرت ساره میگوید پیر زن نازای چون من چگونه صاحب فرزند میشود فرشته در جواب میگوید «کذالک» یعنی چنین است یا همینطور میشود وهدف بیان آن است که حضرت ساره باوجود پیری ونازائی صاحب فرزند میشود .

علاوه برآنچه گذشت اگر اینجا در داستان حضرت مریم از «کذالک» چنین برداشت گرفته شود که، ترا انسانی لمس میکند ودر نتیجه همانند سایر زنهای دنیا صاحب فرزند میشوی، دو جمله بعدی اضافی وبی مفهوم قرار میگیرند. این دوجمله : «انجام دادن این کار برایم خیلی آسان است» واینکه «میخواهیم این پسر را نشانه بسازیم برای مردمان ورحمت ازجانب ما».

واژه آیه یعنی نشانی در اینجا واضحا بمعنی معجزه بکار رفته است و جمله (انجام دادن آن برمن آسان است) نیزهمین برداشت ومفهوم را تأید میکند. بناء مفهوم این بیان چیزی جزاین نیست که ما میخواهیم این فرزند را به حیث یک معجزه پیش کش بنی اسرایل نمایم.

ازجای اعتکاف دورمیرود

﴿فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾. آیه 22سورهء مریم.

ترجمه: (پس «مریم» به او «عیسی» آبستن شد و با او به مکان دور افتاده ای پناه جست).

مراد ازجای دور بیت اللحم است. بیرون شدن حضرت مریم از اعتکاف و رفتن او به بیت اللحم امری بود طبیعی. دختری از بنی هارون مقدس ترین خانواده بنی اسرائیل وآنهم کسی که در بیت المقدس برای عبادت خداوند به اعتکاف نشسته بود یکی ویک دم حامله گردید!.

در این حالت اگر وی در جای اعتکاف خود باقی میماند وحاملگی اش برای مردم آشکار میگردید، نه تنها اعضاء خانواده بلکه تمام قوم وقبیله اش زندگی را براو مشکل میکردند, بناءً زمانیکه مریم پاکدامن با این آزمایش شدید سردچارگردید خاموش وپنهان حجره اعتکاف راترک گفته به

جای دیگری روی آورد تا اینکه تاهنگام پوره شدن ارادهء خداوند ازملامت ولعن عمومی وبد نامی همگانی در امان باشد.

این واقعه هم به تنهایی دلیلیست واضح برآن که حضرت عیسی علیه السلام بدون پدربه دنیا آمده بود. اگرحضرت مریم متزوج وحامله ازشوهر میبود هیچ سبب وجود نداشت که خانه پدر یا شوهر را رها کرده برای زایمان تنها به جای دور برود.

زایمان وپریشانی

﴿فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا﴾. آیه 23 سوره مریم.

ترجمه: (تا درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید گفت ای کاش پیش از این مرده و یکسره فراموش شده بودم).

از این کلمات میتوان تاحدی فشار آن نگرانی را درک کرد که حضرت مریم در آن هنگام گرفتار بود. اگر نزاکت موقع در نظر گرفته شود هر کس می فهمد که این کلمات بسبب درد زایمان از زبان مریم علیها السلام بیرون نشده بود, بلکه آن نگرانی که روح مریم را بیش از همه آزرده وملول میکرد، این بود که چگونه از زیر آزمایش بزرگی که خداوند اورا با آن متوجه ساخته بود بخیروسلامت بدرآید. حمل راهر گونه که بوده توانست پنهان نگه دارد اما حالا نوزاد را کجا میتواند ببرد؟ جمله بعدی که فرشته به مریم علیها السلام میگوید: «غم مخور» خود واضح میسازد که حضرت مریم علیها السلام چرا آن کلمات را به زبان آورده بود. وقتی زنی شوهر دار نخستین فرزندش را بدنیا میآورد به هراندازه که اذیت بکشد آنرا قرین رنج واندوه نمیداند.

ندای فرشته

﴿فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا*فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا﴾ آیات24تا26سوره مریم.

ترجمه: (پس از زیر او -فرشته- وی را ندا داد که غم مخور پروردگارت زیر -پای- تو چشمهء آبی پدید آورده است. و تنه درخت خرما را بسویت بتکان بر تو خرمای تازه میریزد. پس بخور و بنوش و دیده روشن دار پس اگر کسی از آدمیان را دیدی بگوی من برای رحمان روزه نذر کرده ام و امروز مطلقا با انسانی سخن نخواهم گفت).

منظور این است که در باره نوزاد اصلا احتیاج به حرف زدن نداری. هر کسیکه در بارهء پیدایش نوزاد اعتراض کند پاسخ آن به عهده ماست. (قابل ذکر است که آن زمان روزه سکوت در میان بنی اسرایل رائج بود). از این کلمات نیز دانسته میشود که نگرانی اصلی حضرت مریم علیها السلام در کجا بود. وهم باید توجه داشت که اگر زن شوهردار بطریقه معروف فرزند نخست را بدینا میآورد، چه نیازی به روزه سکوت میداشته باشد.

حضرت مریم درمقابل قوم

﴿فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا * يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا﴾. آیات27و28سوره مریم.

ترجمه: پس او را در آغوشش گرفته به نزد قومش آورد. گفتند: «ای مریم! به راستی کار بسیار ناپسندی مرتکب شده ای. ای خواهر هارون! پدرت مرد بدی نبود و مادرت نیز بدکاره نبود».

از این کلمات دو مفهوم به ذهن انسان متبادر میگردد. اول شکل ظاهری آن است واز آن چنین برداشت میشود که حضرت مریم را برادری بوده به اسم هارون. دوم اینکه طبق محاوره رائج عربی هدف از خواهر هارون دختری از خانواده هارون گرفته شود واین اسلوب وطرز بیان در زبان عربی معروف است. بگونه مثال شخصی از قبیله مضر را، یا اخا مضریعنی ای برادر مضر ویاشخصی ازقبیله همدان را یا اخا همدان یعنی ای برادر همدان میگویند.

به هرحال برداشت ومفهوم اولی را با استناد به بعضی احادیث که ازپیغبرصلی الله علیه وسلم روایت شده است میتوان ترجیح داد ومفهوم وبرداشت دومی را پس منظر وطرز بیان تقاضاء میکند.

چون هیجان وپریشانی که درقوم بوجود آمده بود، بدان علت نبود که خواهر بی شوهر شخصی گمنام به نام هارون نوازدی در آغوش گرفته آمده بود. سبب اصلی آن همه هیجان وجمع شدن بدور مریم علیها السلام آن بود که دختر مقدس ترین خانواده بنی اسرایل یعنی خانواده هارون باهمچو حالت سردچارشده بود - هرچند باوجود یک حدیث مرفوع کدام تأویل دیگر اصولا قابل ملاحظه بوده نمیتواند اما با وجود آن در صحیح مسلم, سنن نسائی, جامع ترمذی وغیره این حدیث به کلمات آمده است که بطور قطع نمی توان از آن این مفهوم را گرفت که مریم علیها السلام خواهر نژادی شخصی بنام هارون بوده. چنانچه از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت شده است که مسیحیان نجران براو ایراد گرفتند که چگونه قرآن مریم را خواهرهارون میخواند در حالیکه حضرت هارون چند قرن قبل وفات یافته بود؟ حضرت مغیره در جواب این

ایراد نتوانست چیزی بگوید بناءً این پیش آمد را خدمت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عرض نمود. حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمودند: «ألا أخبرتهم أنهم كانوا يتسمون بالأنبياء والصالحين قبلهم» یعنی (چرا در جواب نگفتی که بنی اسرائیل نامهای پیامبران وصالحان شان را برخود مینهادند). از فرموده آن حضرت صلی الله علیه وسلم فقط این نکته برمیآید که بجائی بی پاسخ ماندن ممکن بود با بیان این حقیقت ایراد مسیحیان رد شود.

آنانکه تولد معجزه آسای حضرت عیسی علیه السلام را انکار میکنند چگونه میتوانند با منطق وعقل واضح سازند که وقتی حضرت مریم نوزاد را در آغوش گرفته آمد، چرا افراد قومش به وی هجوم آورده اورا به باد نکوهش وسرزنش گرفتند؟.

سخن گفتن درگهواره

﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا * قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آَتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا*وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾ آیات 29تا31 سوره مریم.

ترجمه:(-مریم- به سوی – عیسی- اشاره کرد. گفتند چگونه با کسی که در گهواره کودك است سخن بگوییم. گفت منم بنده خدا به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است. و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته و تا زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است)

پرورش ابتدائی حضرت عیسی

﴿وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آَيَةً وَآَوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ﴾ آیه50سوره مؤمنون. ترجمه: (و پسر مریم و مادرش

را نشانه ای گردانیدیم و آن دو را در سرزمین بلندی که جای زیست و ــدارای- آب زلال بود جای دادیم).

در تعین دقیق محل پرورش ابتدائی حضرت عیسی علیه السلام ومکان که در آیه فوق ذکرشده است نزد علماء اختلاف نظر وجود دارد. کسی میگوید هدف از آن دمشق است. دیگری آنرا الرمله گرفته است بعضی آنرا بیت المقدس وبعضی دیگر مصر دانسته اند. طبق روایات مسیحی حضرت مریم پس از تولد حضرت عیسی علیه السلام برای حفاظت آن حضرت دوباره مجبور به ترک وطن شد. بار اول در دوره حکمرانی هیرود (Herod) فرزندش را به مصر برد وتا دم مرگ حکمران مذکور در آنجا باقی ماند. و بار دوم در دوره حکمرانی ارْکلاوُس (Archelaus) مجبور به آن شد که در ناصره (Nazareth) یکی از توابع شهر جلیل (Galillee) پناه گزیند. (متی2ع13تا23)

بناء با اطئمنان خاطر نمیتوان گفت که اشاره قرآنکریم به کدام مقام است. ربوه در لغت زمین بلند را میگویند که هموار بوده ونسبت به زمین های دور وبرخود بلند باشد. منظور از ذات قرار یا صاحب سکون جائی است که در آن همه چیز مهیا باشد واهل آن بتوانند به آرامی زندگی بسر کنند و منظور از مع

تأویل نادرست واقعه

آنانکه همیشه بدنبال زدودن وتحریف معنوی قرآن اند با استنباط به گفته قوم حضرت مریم (کیف نکلم من کان فی المهد صبیا) یعنی چگونه باکسی حرف بزنیم که طفل در گهواره بود، چنان پنداشته اند که گفتگوی حضرت مریم باقومش در زمانی جوانی حضرت عیسی علیه السلام واقع شده بود. هر آنکه با

اندک تأمل موقع ومحل واقعه و پس منظر ومفهوم بیان را بررسی نماید بخوبی میداند که این گونه تأویل، پوچ وبی مفهوم بوده وفقط به منظور سر زدن از قبول معجزه تراشیده شده است. ورنه این ستمگران تأویلگر کم ازکم باید این حقیقت را مد نظر میداشتند که قوم حضرت مریم برای سرزنش وی در هنگام طفولیت عیسی علیه السلام گرد آمده بودند ونه در جوانی او. علاوه بر این آیه 46سوره آل عمران وآیه 110سوره مائده بطور قطعی بر این حقیقت صراحت دارد که حضرت عیسی علیه السلام این سخنها را در آن هنگام که در گهواره ونوزاد بود گفته بود ونه در جوانی.

در آیه اول هنگامی که فرشته به مریم علیها السلام مژده تولد عیسی علیه السلام میدهد اینرا هم بیان میکند که او در گهواره ودر جوانی با مردم صحبت میکند ودر آیه دوم خداوند متعال خود به حضرت عیسی علیه السلام میگوید که تو با مردم در گهواره ودر جوانی سخن میگفتی.

دلیل تولد بدون پدر

﴿وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا﴾. آیه 32 سوره مریم.

ترجمه: (و مرا ادا کننده حق مادرم گردانیده و ظالم وشقیم نکرده است).

نفرموده است که ادا کنندۀ حق پدر ومادر خواهم بود بلکه فقط ادا کننده حق مادر واین هم دلیل دیگریست بر آنکه حضرت عیسی را پدری نبود و دلیل صریح دیگر اینکه در تمام قرآن کریم به ایشان عیسی بن مریم گفته شده است.

﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾. آیه 33

ترجمه: (و سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می

میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم).

این همان نشانهء است که در وجود حضرت عیسی علیه السلام به بنی اسرائیل ارئه گردید. خداوند قبل از اینکه بنی اسرائیل را به سبب سرکشی ها وبد کرداریهای همیشگی شان بگونه عبرت انگیز سزا دهد میخواست حجت وبرهان خودرا برآنها مکمل سازد. بناءً تدبیر دربار پرجلالش چنان رفت تا دختر زاهده وعابدهء از بنی اسرائیل را که در بیت المقدس معتکف وهم تحت سرپرستی حضرت زکریا قرار داشت در حالت دوشیزگی باردار سازد تا اینکه زمان آمدن او بانوزاد در بغل همه باهیجان وبی تابی دور اوگرد آیند وتوجه همه به سوی او مرکوز گردد. وچون هجومی از سرزنش وملامت بالای مریم مقدس سرازیر گردید خود الله تعالی آن کودک نوزاد را به حرف آورد برای اینکه وقتی همین نوزاد رشد نموده به منصب رسالت سرفراز میگردد هزاران شخص در میان قومش شاهد آن با شند که در شخصیت عیسی علیه السلام قبل از رسالت هم معجزه حیرت انگیز را مشاهده کرده بودند.

باوجود این -همه یقین در حقانیت قول- ودلیل قوی اگر قوم او نبوتش را انکار کنند وبجای پیروی واطاعت اورا مجرم پنداشته بکوشند تا بدارش زنند، آنگاه یک چنین قوم سرکش آنچنان سزای عبرتناک داده شوند که هیچ قوم در دنیا با آن سردچار نشده باشد.

فصل دوم

نکات چند پیرامون پیدایش معجزانه حضرت عیسی

پیدایش حضرت عیسی وسنت خداوند

این سخن که خداوند سنت خودرا تغییرنمی دهد درست وصحیح است، مگر اینکه چه چیزی سنت خداست وکدام چیزسنت خدانیست, فیصله کننده خود خداوند است ونه ما. چیزی راکه خداوند سنت خود میگوید خلاف آن چیزی واقع نمی شود. اما آنچه را که ما سنت خداوند قرار میدهیم برخلاف آن هرچه میتواند اتفاق افتد, چون خداوند مسئولیت حفظ آنرا به عهده نگرفته است.

خداوند کجا فرموده است که بدون مرد تولد شدن فرزند تنها از زن خلاف سنت من است؟ یاهم کجا فرموده که سنت من این است که فقط در صورت یکجائی زن ومرد فرزند پیدا میشود. پیدایش اولین فرد بنی آدم وهمسر او نتیجه یکجائی کدام مرد وزن بود؟ خداوند خود میفرماید ما آدم را ازخاک وهمسر اورا از وی خلق کردیم, اگر پیدایش آدم وحوا علیهما السلام خلاف سنت خداوند نیست پس پیدایش حضرت عیسی علیه السلام بدون پدر چگونه خلاف سنت خداوند میگردد؟ خداوند خود در قرآنکریم پیدایش حضرت عیسی علیه السلام را به آفرینش حضرت آدم علیه السلام شباهت داده است.

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. آل عمران آیه 59.

ترجمه: (در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است او را از خاك آفرید سپس بدو گفت باش پس وجود یافت).

پیدایش معجزانه لازمه ابن الله بودن نیست

﴿ذَلِكَ عيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ . مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.آیات34و35 سوره مریم.

ترجمه: (این است عیسی پسر مریم گفتار درستی که در آن شك می کنند. خدا را نمی سزد که فرزندی برگیرد. منزه است او. چون کاری را اراده کند همین قدر به آن می گوید موجود شو پس بی درنگ موجود می شود).

عقیدهٔ ابن الله بودن که عیسائیان در مورد حضرت عیسی علیه السلام اختیارکرده اند باطل است. زیرا آنچنانکه پیدایش معجزانه حضرت یحیی او را ابن الله نساخته است همینطور وقوع معجزه درپیدایش حضرت عیسی علیه السلام چیزی نیست که او را ابن الله گرداند. در روایات خود اسرائیلیان هم این سخن موجود است که حضرت یحیی وعیسی علیهما السلام در اثریک نوع معجزه همسان تولد شدند[1].

چنان که در انجیل لوقا همانند قرآن ذکر آن دو معجزه در یک سلسله بیان آمده است. اما این غلو وحد گذری مسیحیان است که تولد یافته ای از یک معجزه را بنده خدا و ازمعجزه دوم را فرزند خدا قرارمیدهند.

---

1 هدف آن است که پدر حضرت یحی علیه السلام هم آنچنانکه از دعایش در قرآنکریم معلوم میشود امید توانائی برای انجاز طفل را تقریبا از دست داده بود و مهمتر از همه اینکه همسرش نازا بود. مترجم

مشابهت حضرت عیسی وآدم درپیدایش

خداوند در سوره انبیاء آیه 91 میفرماید:

﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ﴾.

ترجمه: (و آن -زن را یاد کن- که خود را پاکدامن نگاه داشت و از روح خویش در او دمیدیم و او و پسرش را برای جهانیان آیتی قرار دادیم).

مراد از آن زن مریم علیها السلام است. این فرموده خداوند پیرامون پیدایش حضرت عیسی علیه السلام بود ودرمورد حضرت آدم علیه السلام میفرماید:

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾. ص آیات 71و72.

ترجمه: (آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشری را از گل خواهم آفرید . پس چون او را درست کردم و از روح خویش در آن دمیدم بیفتید برای او سجده کنان). همین سخن پیرامون حضرت عیسی درجاهای مختلف دکرشده. درسورة نساء آیة 171 مفرماید:

﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ﴾.

ترجمه: (هر آینه مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را به سوی مریم افکنده و روحی از جانب اوست). ودرسوره تحریم آیه 12 ارشاد شده است:

﴿وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ﴾.

یعنی (و مریم دختر عمران کسی که خود را پاکدامن نگاه

داشت و در او از روح خود دمیدیم و سخنان پروردگار خود و کتابهای او را تصدیق کرد و از فرمانبرداران بود).

در پهلوی این آیات باید مد نظرداشته باشیم که خداوند پیدایش حضرت عیسی علیه السلام را مشابه با پیدایش حضرت آدم علیه السلام قرارمیدهد: آنچنانکه در سورة آل عمران آیه 59 آمده است:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾

ترجمه: (در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است، او را از خاك آفرید سپس بدو گفت باش پس وجود یافت).

از غور و بررسی آیات ذکرشده این مفهوم بدست می آید که چون خداوند کسی را بجای طریقه معمولی تخلیق مستقیما بدستور وحکم خود خلق نموده به آن زندگی میدهد آنرا با الفاظ (دمیدن ازروح خود) تعبیرمیکند. نسبت این روح به خداوند غالبا برای آن است که دمیده شدن آن شأن وشوکت غیرمعمولی معجزه را با خود دارد.

نمونه ای از شگفتی های آفرینش

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. (مائده17).

ترجمه: (بدون شک کافر شدند کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است، بگو اگر -خدا- اراده کند که مسیح پسر مریم و مادرش و هر که را که در زمین است جملگی به هلاکت رساند چه کسی در مقابل خدا اختیاری دارد؟ فرمانروائی

آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است از آن خداست هر چه بخواهد می آفریند و خدا بر هر چیزی تواناست).

در این بیان اشاره ای لطیف ونازکی نهفته است و با زبان حال میگوید: کسانیکه فقط پیدایش اعجازی عیسی علیه السلام، کمالات اخلاقی ومعجزات آشکار اورا دیده در این فریب وجهالت افتیده اند که عیسی علیه السلام خدا است، در حقیقت بسیار نابخرد ونادان اند. حضرت عیسی علیه السلام صرف نمونه ای از عجائب آفرینش خداوند است که این انسانهای کم بصیرت آنرا دیده در حیرت فرورفته اند. اگر افق دیدشان وسیع وفراخ میبود واز چشم بصیرت بهره مند می بودند، بخوبی مشاهده میکردند که خداوند در میان مخلوقات خود نمونه های شگفت آورتر ازین تقدیم کرده است وقدرت اوتعالی محدود کدام مرز نیست. پس چه بی عقلی بزرگتر از این شده میتواند که با دیدن کمالات مخلوق پنداشته شود که او خالق است.

صاحب عقل وخرد کسیست که در آئینهٔ کمالات وخوبی های آفرینش، بزرگی وسترگی خالق را همراه باقدرت او به مشاهده نشسته از تجلی آن بر نوارنیت ایمان خود بیفزاید.

بحث کلمهٔ وروح من الله

در اصل لفظ «کلمه» استعمال شده است. منظور وهدف از ارسال کلمه بسوی مریم علیها السلام این است که خداوند به رحم مریم علیها السلام «دستور وفرمان» داد تا بدون نطفهٔ مرد متحمل استقرار حمل گردد. در شروع همین امر بعنوان راز پیدایش عیسی علیه السلام بدون پدر به عیسایان گفته شده بود اما آنها در دامن فلسفه یونانی افتیده گمراه شدند. در اول لفظ «کلمه» را با «کلام یا نطق» هم معنی قرار داده بعداً از کلام

ونطق صفت ذاتی کلام خداوند را مراد گرفتند وبا لآخره قیاسشان بر آن رسید که این صفت ذاتی خداوند داخل بطن مریم علیها السلام شده و بشکل عیسی علیه السلام پدید آمد.

بدینگونه عقیده پلید الوهیت عیسی در میان عیسائیان پیدا شد واین تصور نادرست در میان آنها ریشه دوانید که خداوند خود، یا صفت نطق وکلام را ازمیان صفات ازلی اش به شکل عیسی علیه السلام ظاهرکرد.

در این جا به عیسی علیه السلام «روح منه» یعنی روح از طرف خدا گفته شده است. در سوره بقره عین مضمون به این شکل گفته شده که: {وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ} یعنی بوسیله روح پاک اورا یاری کردیم. مفهوم هردوعبارت این است که خداوند به حضرت عیسی علیه السلام روح پاک ومطهر عطا کرده بود که با زشتی و آلایش نا آشنا بود. سراپا حقانیت وراستی در آن موج میزد وفضیلت اخلاقی کاملا ایشان را در بر گرفته بود.

همین تعریف حضرت عیسی علیه السلام به عیسائیان گفته شده بود, اما در آن افراط وحد گذری نموده روح من الله را روح الله قرار دادند و مقصد روح القدس (Holy Ghost) را این گرفتند که او روح مقدس خود خدا بود که در عیسی علیه السلام حلول نمود. بدین ترتیب روح القدس را در پهلوی خداوند وعیسی علیه السلام خدای سوم قرار دادند. این دومین غلوی بزرگ مسیحیان بود که بسبب آن, بیشتر از پیش گرفتار گمراهی شدند.

شگفتی در این است که امروز هم در انجیل متی باب اول عبارت 20 این جمله وجود دارد که فرشته در خواب به او «یوسف نجار» آمده گفت که:

«ای یوسف ابن داود از اینکه زن خود مریم را به نزدت میآوری نترس چون آنچه در شکم اوست از روح القدس است».
«يَا يُوسُفُ ابْنَ دَاوُدَ، لاَ تَخَفْ أَنْ تَأْخُذَ مَرْيَمَ امْرَأَتَكَ. لأَنَّ الَّذِي حُبِلَ بِهِ فِيهَا هُوَ مِنَ الرُّوحِ الْقُدُسِ»

"Joseph, thou son of David, fear not to take unto thee Mary thy wife for that which is conceived in her is of the Holy Ghost".

عیسی و مریم هر دو یک نشانه اند

﴿وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ﴾. (مؤمنون-50)

ترجمه: (و پسر مریم و مادرش را نشانه ای گردانیدیم و آن دو را در سرزمین بلندی که جای زیست و ـدارای- آب زلال بود جای دادیم).

نفرموده است که یک نشانه پسر مریم ویک نشانه خود مریم بود. واینطور هم گفته نشده است که مریم وپسرش را دو نشانه ساختیم. بلکه فرموده شده است هردو باهم یک نشانه ساخته شدند. هدف آن جز این چه میتواند باشد که پیدایش ابن مریم بدون پدر وباردار شدن خود مریم بدون صحبت شوهر همان چیزیست که هردو را یک نشانه قرار میدهد. کسانیکه منکر پیدایش حضرت عیسی علیه السلام بدون پدر اند نشانه بودن مادر وپسر را چگونه توجیه میکنند؟![1]

اینجا دو نقطه قابل توجه است.

---

[1] رک: تفهیم القرآن ج1/حواشی44-53آل عمران/نساء حواشی190-212-213-ج3مریم حواشی15تا22/انبیاءحواشی89-90.

نخست اینکه واقعهء حضرت عیسی علیه السلام ووالده گرامیشان یک ضعف و ناتوانی دیگری مردمان جاهل را نشاندهی نموده برملا میسازد که گاهی از ایمان آوردن به پیامبران با این سخن رو گردانی میکردند که شما بشر هستید. آیا بشر هم میتواند پیامبر باشد؟! اما زمانیکه عده ای به عیسی علیه السلام ومادر گرامی او معتقد و باورمند شدند آنها را از مرتبهٔ انسانی به مرتبهٔ خدائی رساندند.

دوم قضیهٔ کسانیست که با وجود مشاهده ثبوت واضح پیدایش معجزانه حضرت عیسی علیه السلام وسخن گفتن ایشان در گهواره از ایمان آوردن به وی انکارنموده به مادر پاکدامنش تهمت بی جا بستند. خداوند آنها را آنچنان سزای دردناک داد که برای همیشه نمونه عبرت به دیگران قرار گرفتند.

باب دوم

دعوت وتعلیمات حضرت عیسی علیه السلام

فصل اول

آموزه های اساسی حضرت عیسی ع

من بینات آورده ام

﴿وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَلِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ* إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾. (زخرف64-63)

ترجمه: (و چون عیسی دلایل آشکار آورد گفت به راستی برای شما حکمت آوردم و تا در باره بعضی از آنچه در آن اختلاف می کردید برایتان توضیح دهم پس از خدا بترسید و فرمانم ببرید. در حقیقت خداست که خود پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستید این است راه راست).

یعنی حضرت عیسی علیه السلام گاهی هم نگفته بود که من خدا ویا پسرخدا ام ومراعبادت کنید بلکه دعوت اوهمان دعوت توحید وخدا پرستی بود که تمام انبیاء علیهم السلام مردم را به آن فرامیخواندند.

﴿وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾. (مریم36)

ترجمه: (و بدون شک خداوند پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستید این است راه راست).

دعوت حضرت عیسی علیه السلام همان دعوت بود که تمام انبیاء علیهم السلام آورده بودند. او چیزی جز این نیاموزاند که صرف خدای واحد ویگانه را بندگی باید کرد. حالا شما که اورا بجای بنده دانستن، خدا پنداشته ودر عبادت با خدا شریکش

گردانیده اید این ساخته وپرداخته خود شماست. این هرگز از تعالیم وآموزه های پیشوای شما نبود.

بینات نبوت عیسی علیه السلام

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾. (مائده110)

ترجمه: (هنگامی که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم! نعمت مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور آنگاه که تو را به روح القدس تایید کردم که در گهواره و در میانسالی با مردم سخن گفتی و آنگاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و آنگاه که به اذن من از گل به شکل پرنده می ساختی پس در آن میدمیدی و به اذن من پرنده ای می شد و کور مادر زاد و پیس را به اذن من شفا میدادی و آنگاه که مردگان را به اذن من بیرون می آوردی و آنگاه که برای بنی اسرائیل حجتهای آشکار آوردی پس کسانی از آنان که کافر شده بودند گفتند این ها چیزی جز سحر وجادوگری آشکار نیست ومن تورا از آنها نجات دادم).

تجدید دین موسی

﴿وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ﴾. (آل عمران50)

(و تصدیق کننده ام تعالیم تورات را که کنون نزد من موجود است).

یعنی این خود ثبوت دیگر بر آن است که من از جانب خدا فرستاده شده ام واگر فرستاده او نه بلکه مدعی به ناحق میبودم، خود مذهب مستقل دیگر بنیاد نهاده با قدرت وتوان استعداد های خود میکوشیدم تا شما را از دین سابق منحرف کرده وبه دین ایجاد کردهء خود جذب نمایم، مگر من همان دین اصل را قبول دارم وهمان تعالیم وآموزه های را درست وصحیح قرارمیدهم که رسول خدا قبل از من از سوی پروردگار آورده بود. این سخن که عیسی علیه السلام همان آئین را آورده بود که موسی علیه السلام وپیامبران دیگر علیهم السلام آورده بودند, در اناجیل رائج امروزی هم بطور واضح دیده میشود. آنچنانکه در موعظهء سرکوه آمده است حضرت عیسی علیه السلام واضحاً میگوید: (گمان نکنید که برای منسوخ کردن تورات وکتابهای انبیاء آمده باشم، برای منسوخ کردن نه، برای پوره کردن آمده ام).

یک عالم یهودی سوال میکند: کدام حکم در دین بزرگتر است؟ در پاسخ میفرماید: « اینکه خداوند، خدای خود را با همهء دل وتمام عقل وفکر خود محبت کنی. این است حکم اول واعظم. ودوم آنکه با همسایهء خود همانند خود محبت کنی. این دو حکم مدار تمام تورات وصحف انبیاء است». (متی فصل22عبارات34تا40)

باز حضرت عیسی علیه السلام به شاگردان خود میفرماید:

کاهنان وفریسیان بر کرسی موسی نشسته اند. پس آنچه به شما گویند به آن عمل کنید وآنرا نگه دارید. اما همانند ایشان مکنید، چون آنها میگویند وعمل نمیکنند. (متی23ع2و3)

سه نکته دعوت حضرت عیسی ع

همانند دعوت سایر انبیاء علیهم السلام در دعوت عیسی علیه

السلام هم سه نکته بنیادی وجود دارد.

اول اینکه: آن اقتدار اعلی که در مقابلش روش بندگی اختیار کرده شده همهٔ نظام اخلاق و تمدن انسانی باید بر اساس دستور العمل آن پی ریزی میگردد، باید تنها ویژه الله تعالی باشد.

دوم اینکه از حکم پیامبر بحیث نماینده آن اقتدار اعلی اطاعت صورت بگیرد .

سوم اینکه قانون وضابطهٔ تحلیل و تحریم ، تعین مجاز و غیر مجاز صرف از آن خدا بوده قوانین دست ساخته و وضعی دیگران منسوخ و باطل کرده شود .

بادر نظر داشت این قاعده به سادگی فهمیده میشود- که در اصل میان رسالت حقیقی حضرت موسی وعیسی ومحمد علیهم السلام کوچکترین فرق هم وجود ندارد[1].

انجیل ونکات سه گانه دعوت

جای افسوس است که در اناجیل موجوده رسالت حضرت عیسی علیه السلام بطور واضح آنچنان که در قرآن کریم (سوره آل عمران 50- 51) آمده بیان نشده است. با آنهم بگونهٔ پراگنده وبشکل اشاره این سه نکته بنیادی را که در فوق ذکر شد میتوانیم در آنها پیدا کنیم.

1- کسانیکه رسالات پیامبران را مختلف قرار داده در میان آنها از نگاه مقصد ونوعیت فرق دیده اند سخت اشتباه میکنند. هر آنکه از سوی مالک الملک بسوی رعیت مأمور شده میآید، هدف از آمدن او چیزی جز همین شده نمی تواند که رعیت را از نافرمانی و خود مختاری و شرک -یعنی از این که رعیت در اقتدار اعلی از هرحیثیت که باشد کسی دیگر را همراه مالک الملک شریک قرار داده وفاداری وعبادت گذاری خود را در میان آنها منقسم کند- منع کرده و به بندگی خالص و اطاعت مالک حقیقی، خدمتگذاری و وفاداری دعوت کند؟ مؤلف

مثلا این سخن که حضرت عیسی علیه السلام صرف به بندگی الله تعالی قائل بود از این اشاره واضح فهمیده میشود که (تو خداوند، خدای خود را سجده وفقط او را عبادت نما). (متی4-10) نه فقط اینکه ایشان بر این بندگی قائل بودند بلکه هدف تمام تلاشها وکوششهای شان همین بود که در روی زمین امر شرعی خداوند حاکم باشد درست آنگونهء که در آسمانها اطاعت این امر تکوینی میشود.

«پادشاهی تو بیاید، خواهش تو آنچنانکه در آسمان پوره میشود در زمین هم پوره شود».

وبعد اینکه حضرت عیسی علیه السلام خود را بحیث نبی ونمایندۀ ملکوت آسمان معرفی نموده وبه همین حیثیت مردم را بطرف اطاعت خود دعوت میکرد، از اقوال وسخنهای متعدد اش معلوم میشود که وی زماینکه از وطن خود ناصره دعوتش را آغاز کرد نزدیکان و اهل شهر به مخالفتش قیام کردند.

قول ایشان در این باره بطور متفق در روایات متی، مرقس و لوقا آمده است که فرمودند: (نبی در میان قوم خود قبول نمی شود) و زمانیکه در بیت المقدس برای قتل وی ساخت وساز میشد به او مشورت دادند که شما از اینجا به جای دیگر بروید. در جواب گفت: امکان ندارد که نبی در خارج بیت المقدس هلاک شود. (لوقا13ع23)

آخرین بار زمانیکه داخل بیت المقدس میشد شاگردان او فریاد میکردند که (مبارک است آن پادشاهی که بنام خداوند میآید). علماء یهود بر این سخن ناراض شده به حضرت عیسی علیه السلام گفتند: شاگردانت را ساکت گردان. او در پاسخ گفت: اگر آنها خاموش شوند سنگها آواز خواهند داد. (لوقا19ع38تا40) در یک موقع دیگر گفت: (بیایید نزد من ای زحمتکشان وگرانباران، من شما را آرامش می بخشم. یوغ مرا

بر خود گیرید واز من تعلیم یابید، چون من حلیم ام. یوغ مرا بردارید راحت خواهید بود. چون یوغ من خفیف وبار من سبک است). (متی11ع28تا30)

نکته سوم که عیسی علیه السلام به جای قوانین ساخته انسانها اطاعت وپیروی قانون خداوند را میخواست قائم کند، بگونهء ویژه از یک روایت متی و مرقس دانسته میشود. خلاصه روایات این است که علماء یهود بر حضرت عیسی علیه السلام اعتراض کردند که شاگردان تو باتخلف از روایات بزرگان دست ناشسته طعام میخورند. عیسی علیه السلام به آنها گفت: ای ریا کاران! اشعیاء در باره شما نیکو گفته است که «این قوم به زبان های خود مرا احترام میکنند اما دلشان از من دور است. زیرا که احکام مردم را بمنزلهء فرائض تعلیم میدهند. (متی1-ع5تا9) در مرقس7ع9تا13پاسخ آن حضرت چنین آمده است: شما دستور خدا را باطل ساخته اید تا تقلید خود را نگه دارید. در تورات آمده بود که پدر ومادر خود را احترام کن وهرکه پدر ومادر را دشنام دهد باید هلاک کرده شود. مگر شما میگوید هرگاه شخصی به پدر ومادر خود گوید: «آنچه از من فائده بتو میرسد برای خدا نذر کرده ام» برای او جائز میشود که خدمت پدر ومادر نکند.

فصل دوم

آموزه های عیسوی دراناجیل امروزه

برای اینکه حالات موجوده زمان ما شباهت زیاد به آن حالات دارد که حضرت عیسی علیه السلام اهل فلسطین را بسوی حکومت الهی دعوت میکرد، در نحوهء عملکرد او میتوان رهنمائی های مفید را پیداکرد. در پایان بعض اشارات آنرا نقل میکنیم.

دعوت توحید

یکی از کاهنان پرسید، اول ازهمهء احکام کدام است؟ عیسی اورا جواب داد که اول از همهء احکام این است که بشنو ای بنی اسرائیل خداوند خدای ما خداوند واحد است. وخداوند خود را به تمام دل وتمام جان دوست بدار. کاهن در جواب گفت: آفرین ای استاد چه خوب فرمودی ارشاد که خدا واحد است و غیر از وی خدای دیگری نیست. (مرقس12ع28تا32)

در لوقا4ع 8 میآید: «خداوند خدای خود را عبادت کن وغیر از او را عبادت نکن».

***قول عیسی علیه السلام در قرآن کریم:**

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾

ترجمه: هرآینه الله او تعالی رب من ورب شماست پس اورا عبادت کنید این است راه راست.

قول عیسی علیه السلام در اناجیل با وجود آنکه این کتاب ها در پیچ وخم زمان بارها دستخوش تحریف واقع شده اند:

Hear, O Israel! The Lord our God is one (Lord).

یعنی

بشنو ای بنی اسرائیل! خداوند خدای ما خدای یگانه است.*[1]

حکومت الهی

«پس شما اینطور دعا کنید: ای پدر[2] ما که در آسمانی! نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیاید. اراده و خواست تو آنچنان که در آسمان برآورده میشود، بر زمین نیز جاری کرده شود». (متی6ع9و10)

درعبارات آخری حضرت عیسی علیه السلام نصب العین خود را واضح میسازد و آن غلط فهمی عام شایع را انکار میکند که میگوید هدف از ملکوت خدا، ملکوت روحی است. در حالیکه مقصد واضح آن حضرت این بود که قانون وحکم شرعی خداوند آنچنان بر زمین جاری باشد همانند نافذ بودن قانون طبیعی او در

---

1 میان دو ستاره اضافهء ترجمه فارسی.

2 لفظ «پدر» در کتاب مقدس به کثرت بجای «خدا» بکاره رفته است. مؤلف محترم در تفسیر خود میگوید آنچه از «عهد جدید» وبویژه از سه انجیل اول ثابت است این که حضرت عیسی علیه السلام رابطه بندگان با خداوند را به رابطه پدر وفرزندان تشبیه داده لفظ «پدر» را بگونه مجاز واستعاره بکار برده اند. این ویژگی خاص برای مسیح نبوده بنی اسرائیل از قدیم خداوند را بنام پدر یاد می کردند که نمونه های آن در «عهدقدیم» وجود دارد وعیسی علیه السلام نیز این لفظ را برای اینکه در محاوره قومش کار برد داشت ذکر کرده خداوند را نه تنها پدر خود بلکه پدر تمام بشر گفته. مگر این غلو وحد گذری مسیحیان است مسیح را پسر خود خدا پنداشتند. (رک: تفهیم القرآن/ج1ص464)

تمام کاینات. او مردم را برای یک چنین انقلاب آماده میکرد.

پیغام نبرد حق وباطل

«گمان مبرید که آمده ام تا صلح بر قرار کنم، نیامده ام تا صلح بر قرار کنم بلکه شمشیر زدن آمده ام. آمده ام تا مرد را از پدرش و دختر را از مادرش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم. و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود. وهر کی پدر ومادرش را از من بهتر میداند لائق من نیست».

راه حق همراه با آزمایشهاست

«هر که صلیب خود را برندارد[1] و از عقب من نیاید نمی تواند شاگرد من گردد. زیرا هر که خواهد جان خود را نجات دهد، آن را هلاك میسازد و هر که جان خود را به جهت من بر باد دهد، آن را میرهاند». (متی10ع4تا39)

«هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند[2] و صلیب خود را برداشته مرا متابعت نماید». (متی16ع24)

«برادر، برادر را و پدر، فرزند را به موت تسلیم خواهند کرد. وفرزندان برخلاف والدین برخاسته ایشان را به قتل خواهند رسانید. به سبب نام من تمام مردم با شما دشمنی خواهند کرد. اما کسیکه تا آخر صبر کند نجات یابد». متی1-ع21و22)

«هان من شما را مانند گوسفندان در میان گرگان گسیل میدارم. اما از مردم بر حذر باشید، زیرا که شما را به محکمه تسلیم خواهند کرد و درکنائس خود شما را تازیانه خواهند کوبید.

4- هدف از برداشتن صلیب، برای مرگ آماده شدن است، درست همانند سر بکف گرفتن اردو (و فارسی). مؤلف

5- مراد این است که ازخود غرضی وخود پرستی باید دست بکشد. مؤلف

و شما را بخاطر من در حضور حکام وسلاطین خواهند برد». (متی16ع16تا18)

«اگر کسی نزد من آید وپدر ومادر وزن واولاد وخواهران، حتی جان خود را نیز دشمن[1] ندارد، شاگرد من نمی تواند باشد. وهر کی صلیب خود را برندارد واز عقب من نیاید نمی تواند شاگرد من باشد. کیست از میان شما که قصد بنای برجی داشته باشد واول نشسته برآورد خرج آنرا نکند که آیا میتواند آنرا تکمیل کند یانه؟ تا مبا دا چون بنیاد نهد و قادر بر تمام کردنش نشود وآنگه هرکی آنرا دیده بر او بخندد که این شخص عمارتی را شروع کرد اما نتوانست به انجام رساندش». (لوقا14ع26تا30)

حرکت انقلابی

از این عبارات بخوبی معلوم میشود که حضرت عیسی علیه السلام فقط برای نشر وپخش کیش خود قیام نکرده بود بلکه تبدیل نمودن کامل نظام تمدن وسیاست پیش نظر شان بود. حرکت که با خطر حکمروائی رومی، حکومت یهودی، قدرت فقیهان وفریسان ودر یک جمله با خطر نبرد و پیکار در مقابل تمام بندگان خواهشات نفسانی رو در رو بود.

بنابر همین او به مردم واضح بیان میکرد، در راهی که قدم میگذارید خیلی ها مشکل وطاقت فرساست. وکسی بامن بیاید که برای رویا روئی با تمام آن سختی ها آمادگی دارد.

تلقین صبر

---

1 هدف از دشمنی این است که محبت آنها را فدای راه حرکت اسلامی کند. مؤلف-6

«با شریر مقابله نکنید و اگر کسی به رخسارۀ راست تو سیلی زند دومی را نیز بسوی او بگردان. واگر کسی با تو دعوا کند وقبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بوی واگذار. واگر کسی تو را برای یک میل رفتن مجبور سازد، دو میل همراه او برو». (متی5ع39-41)

«از قاتلان جسم که قادر به کشتن روح نیستند هراس نداشته باشید، بلکه از آن بترسید که میتواند روح وجسم هر دو را در جهنم هلاک کند». (متی10ع28)

دعوت بسوی اندیشه آخرت ودوری ازحب دنیا

«برای خود در زمین گنجها نیندوزید، جائیکه زنگ و رطوبت آنرا خراب میکنند وجائیکه دزدان نقب میزنند ودزدی میکنند، بلکه در آسمان گنج اندوز». (متی6ع19و20)

«هیچ کس دو آقا را خدمت نمی تواند کند. محال است که خدا و دولت مندان را همزمان خدمت کردن بتوانید. بناءً به شما میگویم اندیشه جان خود را نداشته باشید که چه میخوریم وچه مینوشیم وبدن را چه می پوشانیم. مرغان هوا را بنگر که نه میکارند ونه میدروند و نه در انبار ها ذخیره میکنند. بازهم پدر آسمانی شما، آنها را می پروراند. آیا شما از آنها بمراتب بهتر نیستید. وکیست از شما که بتواند فکر کرده چیزی بر عمر خود افزاید؟ و برای پوشاک چرا می اندیشید؟ در سوسنهای چمن تأمل کنید، چگونه نمو میکنند، نه محنت میکشند ونه می ریسند. اما من به شما میگویم سلیمان علیه السلام هم با همه جلال خود بزیبائی یکی از آنها لباس بر تن نکرد. پس اگر خداوند علف صحرا را که امروز هست وفردا در تنور افکنده میشود چنین میپوشاند، ای کم ایمانان! آیا نه شما اولی تر اید. اول ملکوت

خدا وعدالت اورا طلب کنید این همه برای شما مزید خواهد آمد». (متی6ع24تا33)

«سوال کنید بشما داده میشود، بجوید میابید، دروازه کوبید بروی شما باز میشود». (متی7ع7)

مقصد تعلیم صبر وبرداشت

در مورد دین عیسویت این نکه خیل شایع و عام است که عیسی علیه السلام به رهبانیت وترک دنیا آموزش میدادند. حالانکه در آغاز یک حرکت انقلابی چاره جزاین وجود ندارد که بمردم درس صبر، تحمل سختی ها وتعلیم وتربیت توکل علی الله داده شود.

جائیکه یک نظام تمدن وسیاسیت باتمام قوت وتوانائی روی زمین قائم باشد، تمام وسائل وابزار زندگی را در اختیار داشته باشد، در همچون حالت هیچ جماعت نمیتواند به انقلاب قیام کند تا اینکه محبت جان ومال را از دل برون نسازد، برای قبول سختیها وقربانی مصالح وپذیرش ضرر آماده نشود.

نبرد بانظام بر حال به معنی دعوت دادن تمام سختیها به جان خود است. این کار را کسانی انجام میدهند که چون هدف یک ضربه واقع میشوند، خودرا به دومی آماده میسازند.

آنهائی قادر اند این محمل را به مقصد برسانند که نان ولباس محور فکرشان نباشد. چون کسیکه با خزانه داران نان و روغن میجنگد امید بدست آوردن آنها را کرده نمیتواند و فقط کسیکه با قطع نظر از این موارد و با امید وتوکل به خدا در راه اقامه دین او قدم میگذارد میتواند با آنها بجنگد.

منشور فراگیر حکومت الهی

«بیاید نزد من ای زحمتکشان وگرانباران، من شما را آرامی میبخشم. یوغ مرا بر خود گیرید واز من تعلیم یابید، چون من حلیم ام. یوغ مرا بردارید راحت خواهید بود. چون یوغ من خفیف وبار من سبک است». (متی11ع28تا30)

شاید گنجانیدن طرح ومنشورحکومت الهی در کلمات مختصرتر از این ناممکن باشد. حکومت انسان بالای انسان لجام محکم وبارسنگین است و پیغام را که نقیب حکومت الهی به اسیران این لجام وبار سنگین میدهد این است که, لجام حکومت را که میخواهم بر شما نهم هم نرم است وهم سبک.

حکومت خدمت است

«سپس به آنها گفت: سلاطین امتها بر ایشان سروری میکنند. مگر شما چنین نکنید، بلکه بزرگتر از شما مثل کوچکتر باشد وپیشوا همچو خادم». (لوقا22ع25و26)

حضرت عیسی علیه السلام این هدایات را به حواریان یعنی صحابیان خود ارشاد میفرمود. اقوال متعدد پیرامون این موضوع در اناجیل موجود است ومراد محوری این ارشادات این است که مبادا فرعونها ونمرود ها را از میان برده، خود فرعون ونمرود شوید.

نکوهش علماء ومشائخ یهود

«کاهنان و فریسیان[1] برکرسی موسی نشسته اند. پس آنچه به شما میگویند نگاه دارید وبجا آورید، اما همانند آنها عمل نکنید زیرا آنها میگویند وعمل نمی کنند. آنها بار های گران و سنگین را بر دوش مردم می نهند وخود نمیخواهند که آنرا حتی

. ۱-هدف از فریسیان حاملان شریعت است- مؤلف

با سر انگشت هم حرکت دهند. آنها همه کار خود را میکنند تا دیگران ببینند. حمایل خود را عریض ودامن قبای خود را پهن می سازند. بالا نشستن در مهمانی ها وصدر نشینی در کرسی های کلساء را دوست میدارند. دوست دارند در کوچه ها تعظیم شوند و مردم آنها را آقا ندا زنند».

چند عبارت بعد:

«وای بر شما ای علماء وفریسیان ریا کار که دروازه ملکوت آسمان را به روی مردم بسته میکنید. نه خود داخل آن میشوید ونه داخل شوندگان را اجازه دخول میدهید».

«وای برشما ای کاهنان وفریسیان ریا کار! شما بر وبحر را می گردید تا مریدی پیدا کنید وچون پیدا شد اورا دو مرتبه پست تر از خود فرزند جهنم میسازید».

«ای راهنمایان کور که پشه را صافی میکنید وشتر را فرو می برید».

«وای بر شما ای کاتبان وفریسیان ریا کار که چون قبور سفید شده می باشید که از بیرون، نیکو نماید اما درون آنها از استخوانهای مردگان وهر گونه نجاست پر است. واین گونه شما نیز ظاهرا به مردم عادل می نمایید اما در باطن از ریا کاری وشرارت پر هستید». (متی23ع2تا28)

این اقوال بیانگرحال حاملان شریعت در آن زمان است. آنها باوجود داشتن علم ودانش در اثر بندگی نفس هم خود گمراه بودند وهم دیگرانرا گمراه میکردند. آنها بیشتر از قیصر های رومی حایل و مانع در برابر انقلاب بودند.

دسیسهٔ بزرگان مذهبی برخلا ف حضرت عیسی

«پس فریسیان رفته، شورا نمودند که چطور او را در گفتگو

گرفتار سازند. و شاگردان خود را با هیرودیان[1] نزد وی فرستادند آنها (یعنی شاگردان) گفتند: ای استاد می دانیم که صادق هستی و طریق خدا را به راستی تعلیم می نمایی و از کسی باك نداری. پس به ما بگو رای تو چیست. آیا مالیه دادن به قیصر رواست یا نه. عیسی شرارت ایشانرا درك کرده گفت: ای ریاکاران چرا مرا آزمایش می کنید؟ سکه مالیه را به من بنمایید. ایشان دیناری نزد وی آوردند. بدیشان گفت: این صورت و رقم از آن کیست؟ گفتند: از آنِ قیصر. بدیشان گفت: مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا!». (متی22ع15تا21)

از این داستان معلوم میشود که جمع آمد فریسیان برضد حضرت عیسی علیه السلام در حقیقت یک نوع فریب ونیرنگ بود. فریسیان برای ختم کردن این حرکت وانقلاب می خواستند عیسی علیه السلام را قبل از وقت با حکومت کلاویز گردانند وقبل از ریشه دوانیدن حرکت با تیشه حکومت آنرا از جا برکنند. بناءً در مقابل استخبارات حکومت هیرودی این سوال را ازوی پرسیدند که آیا به قیصرمالیات داده شود یا خیر؟ سخن پر معنی که حضرت عیسی علیه السلام در جواب آنها گفت، از مدت دو هزار سال تا به حال مسیحیان و غیرشان آنرا چنین توجیه می کنند که خداوند را عبادت بکن واطاعت هر آن حکومت را که در عصر تو موجود است. اما در اصل حضرت عیسی علیه السلام

1- در زمان حضرت عیسی علیه السلام درحصهء ازفلسطین یک حکومت یهودی قائم بود که تحت فرمان سلطنت روم قرارداشت. آن حکومت را به اسم بانی آن که هیرود بود ریا ست هیرودی مگفتند. هدف ازهیرود یان پولیس یا استخبارات همان ریاست است-مؤلف.

نگفتند که مالیات پرداختن به قیصر رواست چون یک چنین بیان خلاف دعوت ایشان بود. این را هم نگفت که به وی مالیات داده نشود چون حرکت وی تا آن زمان به مرحلهء, نرسیده بود که از پرداخت مالیات به قیصرمنع کند.

با در نظرداشت این حالات این سخن باریک را فرمود که نام و نشان قیصر را به قیصر داده طلا و نقرهء را که خدا خلق کرده است در راه خدا مصرف نماید. بعد از ناکام شدن این سازش، فریسیان به یک شاگرد از شاگردان عیسی علیه السلام رشوت داده آنرا بر این کار آماده نمودند که عیسی علیه السلام را در یک موقع که خطر هرج و مرج و ناآرامی عمومی نباشد گرفتار نماید. چنانچه این تدبیر کارگر افتید و یهودا اسخریوطی عیسی علیه السلام را به قید داد.

حضرت عیسی علیه السلام ودعوی اکابریهود

«پس تمام جماعت ایشان برخاسته او را نزد پیلاطس (حاکم رومی) بردند. بر ضد او شکایت آغاز کرده گفتند که این شخص قوم را گمراه میکند واز جزیه دادن به قیصر منع می نماید ومیگوید که خود مسیح و پادشاه است....آنگه پیلاطس به سردار کاهنان وهمه مردم گفت که در این شخص هیچ عیبی نیافتم. اما آنها با وی سختی نموده گفتند که او قوم را از جلیل گرفته تا اینجا به شور وهنگامه میآورد[1].....آنها با صدا های

1- طبق روایات اسرائیلی در اینجا چون پیلاطس میداند که او مردی از جلیل است اورا به هیرود حاکم آن محل گسیل میدارد تا درحقش تصمیم گیرد، هیرود از دیدن وی خوش میشود اما حضرت عیسی بوی و سوالهایش کم اعتنا میکند که در نتیجه دوباره به پیلاطس ارسال میگردد و وی اعلان میکند که چون دلیل برای

بلند فریاد کردند که اورا بدار زنید و آوازهای ایشان غالب آمد». (لوقا23ع1تا23)

همسانی با دعوت مکی احمد مصطفی علیه السلام

این چنین رسالت عیسی علیه السلام از روی گیتی به بوسیلهٔ کسانی ختم شد که خود را وارث موسی علیه السلام می پنداشتند. طبق شواهد تاریخی تمام زمانه نبوت و دعوت عیسی علیه السلام در میان دونیم تا سه سال بوده است. در این مدت کوتاه ایشان همان کاری را ادا نمودند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در سه سال ابتدائی دعوت خود در مکه انجام داده بود. اگر کسی عبارت انجیل راکه در بالا ذکر شده است با سوره های مکی قرآن یا احادیث دوران مکه مقایسه نماید در میان آنها شباهت زیاد را ملا حظه می نماید.

مجرم بودن او نیست قدری تنبیه شده آزاد کرده خواهد شد، تا رسم آزاد کردن یک گرفتار در روز عید که همان روز بود بجا شود مردم فریاد کردند که فلان شخص بد کار (برابا) را برای اداء رسمت رها وعیسی را هلاک کن- مترجم.

فصل سوم

دعوت عیسی علیه السلام درآینه مسیحیت

یاد داشت ترتیب دهندگان:

در این فصل مؤلف محترم به آن نسخهء غلط از تعلیمات عیسی علیه السلام پرداخته است که مسیحیت موجود بر آن قائم است. و هم در این بحث بعض عبارات اناجیل زیر گفتگو آمده است که مؤلف آنهارا آینه دار تعلیمات حقیقی عیسی علیه السلام میداند و در مبحث قبلی ذکر بعض آنها گذشت.

همراه با تعبیرهای نادرست مسیحیت هرتعبیرکه زیر بحث میآید مولف آنرا به عیسی علیه السلام نسبت میدهد و جائیکه برآن تعلمات اعتراض شده است هدف مؤلف سیمای تحریف شده شخصیت وتعلیمات حضرت عیسی علیه السلام است که علمبرداران مسیحیت خود آنرا تغیر و تبدیل داده اند. درهمچو مواقع نقد واعتراض مؤلف متوجه حضرت عیسی علیه السلام که از رسولان برحق خداوند بود نیست.

محبت در تصور مسیحیت

در نزد مسیح علیه السلام بلند ترین حکم دین همین است که (بعد از محبت با خدا باهمسایه خود محبت و دوستی بکن). (متی22-39) اما وی صرف به محبت کردن وغصه نکردن کفایت نمی کند بلکه صاف و واضح یک مسیحی حقیقی را هدایت میدهد که در مقابل ظلم و شرارت سرتسلیم خم کند, حفاظت دیگران در جای خودش حتی از حقوق خود هم دفاع نکند. موعظه سرکوه گل سرسبد این تعالیم بوده و اصولا اخلاق

مسیحی بربنیاد آن قائم است. دراین موعظه میفرماید:

«شنیده اید که گفته شده است: چشم در مقابل چشم ودندان در مقابل دندان. اما من به شما میگویم که با شریر مقابله نکنید و اگر کسی به رخسارهٔ راست تو سیلی زند دومی را نیز بسوی او بگردان. واگر کسی با تو دعوا کند وقبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بوی واگذار. واگر کسی تو را برای یک میل رفتن مجور سازد، دو میل همراه او برو... شنیده اید که گفته شده است با همسایهء خود محبت وبا دشمن خود عداوت کن...اما من میگویم با دشمن خود محبت کن و برای لعنت کنندگان خود برکت طلب نما به آنانکه از شما نفرت میکنند احسان کنید وبه هر کی به شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید». (متی5ع38تا44)

باز میگوید:

«ای شنوندگان به شما میگویم که دشمنان خود را دوست دارید وبا کسانیکه از شما نفرت میکنند احسان کنید وبرای هرکسی که با شما عداوت دارد دعای خیر کنید، با آنکه تو را لعنت میکند نیکی نما و بکسی که ترا بی عزت میکند دعای خیر بکن. هر که به رخسارهء تو زند دیگری را نیز به او بگردان وکسی که ردای تو را میگیرد لباست را نیز از وی باز مدار. چنانکه میخواهید مردم با شما عمل کنند، شما نیز همانگونه با ایشان رفتار کنید. اگر فقط با دوستان دوستی کنید، برتری شما چه خواهد بود؟ چون گناهکاران هم دوستان خود را دوست میدارند». (لوقا6ع27تا32)

این آموزه اصل الاصول مسیحیت و بنیاد آنرا تشکیل میدهد و از هر کلمهٔ آن مبین این مفهوم است که یک مسیحی که میخواهد

(همچون پدرآسمانی کامل باشد.) متی57-28 در هیچ صورت نباید در مقابل ظلم وتعدی قوت استعمال کند. وی باید در مقابل شروران و مفسدان از حقوق خویش خود بخود دست بردار گردد.

روح رهبانی مسیحیت

تازمانیکه روح مسیحیت بخوبی درک کرده نشود بدی ویا نیکی این آموزها را نمی تواند به درستی فهمید.

از امعان نظر به مسیحیت با همین شکل که به مارسیده است معلوم میشود که این، یک آئین عزلت گوشه نشینی وترک دنیا است. در این آئین برای زندگی متمدن انسانی, هیچ قانونی ترتیب نشده است, نه شریعتی در آن وضع شده است ونه ضابطه وقانونی. او به انسان نمی گوید که نفس, خانواده, قوم, بنی نوع بشر وخداوند بربالای وی چه حقوقی دارند. وطریقه صحیح اداء نمودن آن حقوق چگونه چیست؟ ابزار مادی وقوه ذهنی وجسمانی که خداوند به بشرعطا کرده است مصرف آن چگونه باشد. و وی این چیزها را چگونه باید استعمال کند. مسیحیت در باره این مسائل مربوط به زندگی عملی بحث نمی کند, مرکز تمام توجهات مسیحیت یک سوال است و آن اینکه انسان چگونه در ملکوت آسمان داخل شود.

تمام اخلاقیات مسیحی بر محور این یگانه سوال می چرخد وتعالیم را که مسیح علیه السلام تقدیم کرده است مقصد اصلی آن تیارکردن جماعت انسانی برای رسیدن به همین نصب العین است.

منافات ملکوت آسمان وزمین

اما ملکوت آسمان در نگاه مسیحیت صورت پیش رفتهٔ ملکوت زمینی نیست. مسیحیت در میان آن دو، رشته ریشه وشاخ را قبول نمیکند, بلکه قائل بر آن است که در میان آن تضاد و مخالفت کلی وجود دارد. ملکوت آسمان وزمین در نگاه مسیحیت دو چیزی کاملا جدا گانه بوده و همانند آب وآتش باهم یکجا نمی شوند. نتیجهء حتمی جدا کردن ایندو چیز این است که راه رسیدن به ملکوت آسمان را بطورکلی جداگانه اختیارمیکند.

هر آنچه که داخل ومربوط ساز وبرگ ملکوت و پادشاهی زمین میشود آن چیز خارج از ساز وبرگ ملکوت و پادشاهی آسمانی میگردد. نه تنها خارج بلکه وجود آن مانع رسیدن انسان به پادشاهی آسمان میگردد.

بنابرهمین مسیحیت گام به گام انسان را تأکید میکند که اگر وی میخواهد به پاد شاهی آسمان برسد باید از سروسامان پادشاهی زمین کاملا اجتناب و دوری کند و اگر از آن موارد ذکرشده دوری کرده نمی تواند رسیدن به پادشاهیت آسمان را امید هم نبرد. برمبنای همین اصل مسیحیت رهبانیت را در جمیع شؤن زندگی تعلیم میدهد و میخواهد انسان را ازتمدن ومدنیت جدا کرده تارک الدنیا بسازد.

اجتناب کامل ازسروسامان زندگی

برای بیان این موضوع ذکرچند حکم مسیح علیه السلام کافیست.

«اگر کسی نزد من آید و پدر ومادر وزن و اولاد وبرادران وخواهران، حتی جان خود را نیز دشمن ندارد شاگر من شده نمیتواند». (لوقا14ع26)

«آیا گمان می برید که من آمده ام تا سلامتی بر زمین بخشم ، نی بلکه به شما تفریق را ارمغان دارم. زیرا بعد از این پنج نفر

که در یك خانه باشند، دو از سه و سه از دو جدا خواهند شد. پدر از پسر و پسر از پدر و مادر از دختر و دختر از مادر و خشو از عروس و عروس از خشو جدائی خواهند کرد». لوقا12ع51تا53)

«رایگان یافته اید و رایگان بدهید. طلا یا نقره یا مس در کمر های خود ذخیره نکنید. برای سفر خود نه توشه دان گیرید ونه دو پیراهن ونه عصا». (متی-10ع8تا10)

«ای گلهٔ کوچک مهراسید، چون پسند پدر شماست که ملکوت را به شما عطا کند. آنچه دارید مصرف کنید و صدقه دهید، کیسهء بسازید که کهنه نشود یعنی در آسمان گنجی که تلف نگردد». (لوقا12ع32و33)

«اگر میخواهی کامل شوی دارائی ات را بفروش وبه فقراء بده آنگه عقب من بیا در آسمان خزانه خواهی داشت[1]». (متی-19ع21)

« به شما میگویم که شخص دولتمند به ملکوت آسمان به دشواری داخل میشود وباز به شما میگویم گذشتن شتر از سورخ سوزن آسانتر است از دخول شخص دولت مند در ملکوت خدا». متی19ع23و24)

«برای خود در زمین مال جمع مکن جائی که موریانه و زنگ آنرا میخورد... بلکه در آسمان مال جمع نما». (متی16ع19)

«اگر قصور دیگران را ببخشید پدر آسمانی شما، قصورتان

---

1 طبق بیان متفق متی, مرقس, ولوقا مسیح علیه السلام این حکم را به کسی میداد که از دزدی و قتل پرهیز کرده خدمت پدر ومادرمیکرد و باهمسایه همانند خود محبت میکرد. مسیح به آن گفت «زمانی کامل میگردی که تمام مال خود را فروخته خیرات دهی»- مولف.

را میبخشد و اما اگر شما تقصیر دیگران را نبخشید پدر شما نیز از شما را نمی بخشد». (لوقا[1]-باب6ع14و15)

«به شما میگویم اندیشه جان خود را نداشته باشید که چه میخوریم وچه مینوشیم وبدن را چه میپوشانیم. مرغان هوا را بنگر که نه میکارند ونه میدروند و نه در انبار ها ذخیره میکنند. بازهم پدر آسمانی شما، آنها را می پروراند. آیا شما از آنها بمراتب بهتر نیستید. وکیست از شما که بتواند فکر کرده چیزی بر عمر خود افزاید؟ و برای پوشاک چرا می اندیشید؟ در سوسنهای چمن تأمل کنید، چگونه نمو میکنند، نه محنت میکشند ونه می ریسند. اما من به شما میگویم سلیمان علیه السلام هم با همه جلال خود بزیبائی یکی از آنها لباس بر تن نکرد. پس اگر خداوند علف صحرا را که امروز هست وفردا در تنور افکنده میشود چنین میپوشاند، ای کم ایمانان! شما را حتما می پوشاند پس اندیشه نکنید که چه میخوریم و چه می نوشیم وچه می پوشیم». (متی6ع25تا31)

انقطاع کامل ازتمدن

از اقوال بالا واضحاً معلوم میشود که برای رسیدن به ملکوت

---

[1] - در اصل کتاب، لوقا آمده است اما آنرا با همان نشانی در متی میتوان یافت نه در لوقا- مترجم.

(For if ye forgive men their trespasses, your heavenly Father will also forgive you. But if ye forgive not men their trespasses, neither will your Father forgive your trespasses.)

(The Book of Matthew-chap 6 ph 14&15).

آسمان مسیحیت بر آن اسلوب وطریقهٔ که میخواهد انسانرا تربیه نماید، انقطاع ودوری کامل از تمدن و مدنیت است. همه میدانند که بستگی های خانوادگی بنیاد زندگی متمدن را تشکیل میدهد. ارتباط انسان با جامعه اول از خویشاوندان خودش شروع میشود. از ارتباط و روابط باهمی با آنها تشکیل اجتماعی بوجود میآید و در حقیقت درسگاه و دبستان اصلی اخلاق و ادب آموزی فرد هم در همین نقطه است.

اما مسیح علیه السلام در وهله نخست تیشه به همین بیشه که بنیاد همه روابط است میکوبد وقبل از همه همین ریشهء را قطع میکند که انسانرا با جامعه پیوسته نگه میدارد. سبب اصلی که انسان را وادار میسازد تا درجنب وجوش جهان سهیم شده و درمعاملات آن حصه بگیرد آن اندیشه خوردن وپوشیدن است اما مسیح علیه السلام همین محرک ابتدائی را نابود میسازد تا اینکه آدمها در دنیا آنچنان زندگی کنند همانند پرندگان هوا و درختهای جنگلات.

برای آسایش وبهبودی انفرادی واجتماعی بدست آوردن مال و دولت امریست ضروری. اما از نگاه مسیح برای پیشرفت معنوی و پادشاهی آسمان آنرا باید ترک گفت. نظام امن وعدالت جهان برپایهٔ سیاست، تعزیر, انتقام وقصاص قائم است, اما مسیح علیه السلام میگوید تا زمانیکه قانون مکافات عمل را یک سو نگذارید پدر آسمانی از گناهان شما نمی گذرد. [1]

---

1 - آنچنانکه در شروع مبحث ذکرشد, در این مجال تعالیم مسیحی با نسخه تحریف شده آن تحت بررسی جناب مؤلف است وشخصیت عیسی علیه السلام به عنوان یک پیامبر جلیل القدر مبراء از تخریب کارهای خلفان نا صالح میباشد- مترجم.

خلاصه سخن اینکه درنزد مسیح علیه السلام دینداری اصلا ترک کردن دنیا است. کسیکه دنیا و اسباب آنرا ترک نمی کند و زندگی سراسرعزلت وگوشه گیری را بسرنمی برد برای او در پادشاهی آسمان هیچ جائی نیست. یعنی انسان در یک وقت نمی تواند داخل این دو پادشاهی شود. بدست گرفتن دین ودنیا برای انسان درآن واحد ناممکن است. طبق ارشاد مسیح علیه السلام : شما به یک وقت نمی توانید خدمت خدا و دولت را انجام دهید. این دوچیزی متضاد ومخالف اند. هرآنکه خواستار یکی این دو میشود مجبور برآن خواهد شد که دومی را ترک کنند.

دیدگاه یک مفسرانجیل

برای دانستن طرز و طریقه ای که علماء مسیحی این آموزه های مسیح علیه السلام را پیش کش نموده اند نقل چند فقره از تفسیر «ریورینند دومیلو» کافی است. تفسیر مذکور باهمکاری اضافه تر از چهل عالم مسیحی تهیه شده واز بهترین تفاسیر انجیل دانسته می شود. در مقدمه آن تحت عنوان آموزه های مسیح یک مقاله مستقل است که در آن میآید:

مسیح برای سیرت انسان آن شیوه وطریقه ای را برگزیده است که تاحد بسیار زیاد با اسلوبهای پسندیده جهانی در تضاد میباشد.بجای سربلندی و خود داری فروتنی کردن ، بجای ایستادگی و مقاومت برای بدست آوردن حقوق در برابر بدیها کرنش و تسلیمی، بجای وسعت طلبی و کسب دنیا اظهار عجز قناعت صبر و همدردی، یا هم خوش بودن در غم واندوه و بدست آوردن راحت از درد. این است ارمغانهای بلند و بالای مسیحیت به جهان .... تعریف جامع وشامل سلوک یک مسیحی همین میتواند باشد که وی یک انسان نیکواست. وی نمی تواند

یک پایش را در دنیا ودومی را در دین (کلیسا) بگذارد. وی در آن واحد نمی تواند هم خدا وهم متاع دنیا را خدمت وبندگی کند... از نگاه مسیح، بزرگترین ابزار که بوسیله آن دنیا آدمی را به بردگی میکشاند مال وثروت است بناءً شرط لازمی مسیحی شدن این است آدمی بامال وثروت قطع رابطه نماید.[1]

کناره گیری مسیحیت ازنابودن کردن شر

اکنون معلوم گردید که در مسیحیت تعالیمی که پیرامون محبت، عفو، گذشت وانفعال داده شده است، همه اجزای همان نظام اخلاقی اندکه برپایه رهبانیت قائم است. چون که این آئین راه فلاح وسعادت آخرت را جداگانه از راه فلاح دنیائی اختیارکرده است، معاملات و کاروبار دنیائی را برای دنیا داران رهاکرده خود به همراهی دیندارانش جدا شده به گوشه عزلت می لمد تا برای ملکوت آسمان آمادگی گیرد. عدم وجود جنگ در این آئین به این معنا نیست که مسیحیت مسئولیت معاملات دنیائی را قبول میکند اما برای عملی سازی آن مسئولیت ها استعمال قوت را مردود می شمارد بلکه در اصل عدم وجود جنگ در این آئین به این معنی است که چون نبرد با معاملات دینی رابطه ای ندارد بطور طبیعی جنگ وخونریزی را انکار میکند.

این آئین نمی گوید که برای قلع وقمع فساد شمشیر در کار نیست بلکه میگوید اصلا فکر نابود کردن آن سخن بیهوده است، بجای رزمیدن با آن در مقابلش زانوی اطاعت بزن. نمیگوید که در مقابل ظلم وتعدی حفاظت حق را ننموده اگر ستمگری به حقت دست درازی میکند دستش را باز بگذار وهم نمیگوید که

---

1 Commentary on the Holy Bible

مجرمان حد گذر باید سزا داده شوند ویا قصاص ستم دیدگان بدون قوت هم گرفته شود بلکه میگوید از اصل وریشه اندیشه سزا وقصاص را برکن و اگر هفت تا هفتاد وهفت بار هم از کسی قصور می شود آنرا بخشش نما.

کوتاه سخن اینکه برپائی امن در جهان، قائم کردن حکومت عدل و انصاف در آن و رهانیدن انسانیت از سیطره ظلم وستم همه خارج از دائرۀ مسیحیت است. مسیحیت آئینی است که برای خود زندگی مغلوبیت و مظلومانه را زیبنده میداند. بناءً اگر باجنگ مخالف بوده بدون تمیز حق وباطل خود جنگ را ناپسند میداند سخن عجیب نخواهد بود واین چنین رویه موزون ومناسب یک چنین زندگی است.

جنبه های پنهان آموزه های تذلل وانفعال

اما سوال این است که آیا این تعلیمات تذلل وانفعال میتوانند برای انسان یک قانون همیشگی ودائمی باشند؟

پاسخ این سوال را مسیحیت بزبان خود می دهد. چون این ثابت شده است که حکم دست کشی از جنگ بذات خود کدام قانون جداگانه نبوده ضمیمهء از ضمائم یک قانون وسیع رهبانیت وترک دنیاست، پس این سخن لازم دانسته می شود که قانون ترک جنگ فقط زمانی قابل تنفیذ میگردد که قانون ترک دنیا بطور کامل عملی گردد. مسیحیت هم نمی گوید که حاکمیت جهان را حتما بدست بگیر مگر هرگز جنگ نکن. بنا به تعالیم مسیحی انسان زمانی این زندگی انفعالی وعاجزانه را می تواند اختیارکند که دنیا را ترک کرده و از مسئولیت های مختلف تمدنی دست بردار شود. همراه باقبول کردن این مسؤلیت ها وپوره نمودن آنها اختیار این طریقهء زندگی نه ممکن است ونه هم

منش خود حضرت مسیح علیه السلام بوده است. حالا اگر این طریقه ورویهٔ زندگی یک قانون عالمگیر قرار داده شود ضرور ولامحال بشریت مجبور به کناره گرفتن و دست برداری از تمدن و مدنیت میشوند.

اگر منزل مقصود انسان ملکوت آسمان باشد واین هم قبول کرده شود که تمام معاملات زندگی دنیائی مانع رسیدن انسان به ملکوت آسمان میشود پس انسانها مجبور خواهند شد که برای رسیدن به هدف خود از تمام آن موانع اجتناب کرده با اختیار خود مشغول زندگی راهبانه و ریاضیت وسرکوب گری نفس شوند. اما آشکار است که این همه مستحیل وناشدنی است. تمام دنیا نمی تواند در یک وقت کاروبار خود را بند کند، نمی تواند فکر معاش را رها کرده همچون پرنده گان هوا و سوسن درختهای جنگلات زیست را اختیار کند. همه انسانها تجارت، صنعت، زراعت و دیگر مشاغل را ترک کرده حالت بیکاری وتعطل را اختیار کرده نمیتوانند.

انسان حکومت ونظام داری آنرا رها کرده در گوشه خانقا خزیدن نتواند. واگر فرضا چنین کاری را انجام هم بدهد هرگز مالک آن عزت وشرف نمی شود که الله تعالی به او در مقابل دیگر مخلوقات عطا فرموده است. بلکه حقیقت این است که زنده هم نمی ماند. سرشت جامعه انسانی چنان است که متحقق شدن آن بدون یک نگرش شاداب در زندگی عملی میسور و ممکن نیست واگر ممکن هم باشد کم از کم مرغوب و مطلوب هیچ انسان صاحب خرد نمی باشد.

پس این سخن که قانون اخلاقی مسیحیت برای تمام انسانها یک قانون جهانگیر است فرسنگها بدور از خرد وعقل می باشد

چون قانون جهانشمول و دائمی صرف همان قانون می تواند باشد که تمام باشندگان جهان در هر حالت بتوانند بر آن عمل کنند.

مسیحیت مخالف نظام اجتماعی است

از سوی دیگر این قانون نمی تواند بطور کامل برای یک قوم قابل عمل باشد. اگر قومی بطور مجموعی پابندی این قانون را قبول نمایند وبرای رسیدن به ملکوت آسمانی شروع به عملی کردن هدایات آن کنند قبل از همه مجبور می گردند که تمام نظام حکومت خود را معطل بسازند. نظام لشکری و پولیس خود را منحل کرده و از حفاظت سرحدات وقلعه های خود دست بردارشوند واگر کدام همسایه میدان را خالی دیده به جان آنها حمله آور میگردد به اساس آموزه های مسیحی این قوم نیک نهاد نباید در مقابل شرارت شریران ایستادگی کنند. بلکه باید رخسار دومی را بعد از اولی به سیلی آماده کرده وهمراه لباس از دست رفته قطیفه راهم پیش کش دیگران نماید.

بعد از این آنها باید تمام دارائی، خانه های تجارتی، دکانها وحتی وسائل واموال خانه خودرا رها کنند چونکه «ثروتمند نمی تواند داخل ملکوت آسمانی گردد» وحکم شده است که « تمام دارائی ات را بفروش وخیرات نما» وبعد از این آنها باید کوشش وکار برای کسب معاش را هم رها کنند. کارخانه های خود را بند کرده دست از صنعت، حرفت وخدمت بکشند وتمام انسانهای مشغول کار وبار مشاغل خودرا رها کرده در صومعه گوشه گیرند. چونکه « شما در یک زمان خدمت خدا ودولت را انجام

داده

نمی توانید» وحکم مسیح است که «در واهمهء جانت مباش».

در آخر فقط یک راه کسب معاش باقی می ماند که انسان در زمین کشت وکار نموده برای امرار حیات غله بدست آورد. اما برای داخل شدن در ملکوت آسمان این یکی راهم باید ترک کند. چون از مسیح علیه السلام نقل شده است که « پرندگان هوا را مشاهده کن، نه میکارند ونه میدروند، باز هم پدر آسمانی آنها را رزق می دهد».

این چنین قوم که به آن قانون عمل می کنند حکومت، زمین، مال ودارائی، صنعت وتجارت وهمه دارومدار خود را با دو دست تسلیم اشغالگران بیرونی میکنند، یک فرسنگ راه به خدمت اجباری برده شوند دو فرسنگ میروند، اگر اشغالگران ظلم وستم کنند اینان دعای خیرمی کنند، اگر آنها لعنت ونفرین کنند اینان برای آنها برکت می طلبند. اگر آنها به عزت وحرمتشان حمله کنند، باخاموشی آنرا تحمل می کنند.

از نقطه نظر مسیحی، این درجه کمال اخلاقی پنداشته میشود که بعد از آن هیچ چیزی مانع دخول در ملکوت آسمان نمی شود اما از نگاه عقل وخرد این همان درجه پستی وحقارت ونقطه تنزل یک قوم دانسته میشود که تلاش برای بدست آوری آنرا یک انسان عقلمند به چیزی جزخود کشی نمی تواند تعبیرکند.

نمیدانم آن ملکوت آسمانی چگونه است که یک چنین انسانهای ناکاره وهرزه آرزو وتمنای آنرا بدل دارند. به هر حال تا آنجای که مربوط این دنیا می شود معلوم است که هیچ قوم در روی زمین قانون مسیحیت را باین معنی قانون زندگی خود قرارداده نمی تواند. چون سرشت زندگی این قوم را مجبور

میسازد که برای حفاظت وجود وتکمیل ضروریات زندگی، این قانون را بند در بند پامال کند واخیرا بعد از خلاف ورزی عملی قانون باورداشتن به آن ازنگاه عقیده بی معنی میگردد.

جماعت مختصر از راهبان میتوانند بر مسیحیت عمل کنند

حالت سوم این است که این قانون بحیث قانون عمومی یک قوم قبول نشود بلکه ویژه ومخصوص یک گروه خاص دانسته شود چنانکه از تصریحات مسیح علیه السلام ظاهرمیشود. این صورت یقینا عملی شدنی است. اگر گروه های جداگانه جامعه انسانی ضروریات گونه گون آنرا انجام دهند. کسی مشغول تجارت شود، کسی کار صنعت وحرفه را پیش برد ودیگری زراعت کند در این صورت ممکن است که جامعه یک حصهء کم خودرا برای زندگی بیکار وبی عمل همچون پرندگان هوا ودرختان جنگل فارغ گرداند وانسانهای چند مشغول کوشش وتلاش برای رسیدن به آن حد کمال اخلاق مسیحی شوند که در نتیجهء ترک اسباب، قطع روابط، تذلل وانفعال، نفس کشی وخود فراموشی بدست می آید.

اما این قانون را، به یک گروه مختصر محدود نمودن واز سوی دیگر آنرا یگانه وسیله نجات وبرحق قبول کردن بگونه صاف و واضح این معنی را می دهد که ما یک جماعت مختصر راهبان و دیر نشینان را اجاره دار ملکوت آسمانی ونجات ابدی قرارداده قبول کنیم که در دائره تنگ این ملکوت محدود برای اکثر انسانها جای نمی باشد.

آنهائیکه چرخ تمدن را می چرخانند، تدبیر امرحکومت وسیاست را می کنند، در حفاظت قوم وملک جان بکف رزمیده وبرای پوره کردن ضروریات مختلف انسانی مشغول کاروبار

مختلف اند، دروازه این ملکوت وپادشاهی بروی آنها بسته است. چون اصل الاصول مسیحیت همین است که انسان در یک وقت نمی تواند در دین ودنیا قدم نهد وفقط زمانی دروازهء ملکوت آسمان را میتواند بکشاید که ترک دنیا نموده زندگی معرفی شده از سوی مسیح علیه السلام را اختیار کند.

این گونه فقط یک گروه ویژه میتوانند داخل ملکوت پدر آسمانی شوند ودیگر تمام مخلوق خدا از آن محروم میگردند. حتی کسانیکه در این دنیا زندگی با پاکیزگی وطهارت بسر میبرند، قتل نمی کنند، زنا نمی کنند از دزدی ودیگر منهیات پرهیز میکنند، پدر ومادر را عزت واحترام می کنند با همسایه همچون خود محبت میکنند هم به آن ملکوت راه پیدا نمی کنند چون آنها تمام دار و ندار خودرا فروخته خیرات نمی دهند.

مسیحیت وسیلهء نجات تمام بشریت نیست

صحیح دانستن این نظریه به معنی بر گشت به صورت قبلی است. اگر این قبول شود که قانون اخلاق مسیحی یگانه وسیله رسیدن به ملکوت آسمان ومنزل نجات است وعدم عمل وپابندی به آن سبب نرسیدن به نجات وبیرون ماندن از ملکوت آسمان میگردد؛ در نتیجه، قبول کردن این نظریه هم حتمی میگردد که این طرز دید و قانون اخلاقی جهانشمول بوده تمام انسانها را در بر میگیرد چون نجات وسعادت، سر منزل مرام هر انسان است وهر آن راه که یگانه راه رسیدن به نجات انسان مقرر میشود به این معنی است که آن راه، به تمام انسانها بنا شده است وباید همه بسوی آن دعوت داده شوند.

اما حالا این ثابت شده است که جمع شدن تمام انسانها بر قانون اخلاقی مسیحیت وگامزن شدن آنها در مسیر مرسوم این

قانون برای تمام انسانها از نگاه عقل وباور نا ممکن است. بنابرین ثابت می شود که قانون ساخته شده مسیحیت آنچنانکه دائمی وجهانشمول نیست آن گونه هم، برحق ویگانه وسیله نجات وسعادت بوده نمی تواند[1].

فقط همان قانون میتواند یگانه وسیله نجات دائمی وجهانشمول باشد که حاکم در جای خود، تاجر در تجارت خود، دهقان در کار و کشت خود وهر شخص با بقاء در جایگاه اجتماعی وانفرادی خود فرائض آنرا ادا کرده قانون را عملی کند وتعمیل آن برای هیچ انسان مشکل حل ناپذیر، خطر غیر قابل

---

1 مسیحیان خود به این کوتاهی پی برده، نقشه دیگری را طراحی کرده اند که برای نجات و سعادت، انسان ضرورت ندارد تا بطور کامل بر قانون مسیحیت عمل کند، چون مسیح علیه السلام خود بالای صلیب رفته کفاره گناهان تمام اهل ایمان را ادا کرده است ومسیح علیه السلام خود نجات دهنده کسانیست که بر او ایمان آورده اند. اما سفاهت وضعف این طراحی آشکار ونمایان است اگر این گمان وپندار درست دانسته شود دیگر ضرورت ولزومی برای قانون اخلاقی مسیحیت باقی نمی ماند! اگر پندار کفاره صحیح دانسته شود معنایش چنین است که آدمی اگر قتل وزنا ودزدی وهمسایه آزاری وحرام خوری وزر اندوزی هم کند میتواند داخل ملکوت آسمان شود بشرط آنکه به مسیح علیه السلام ایمان آورد. در این صورت تمام آموزه های اخلاقی که مسیح علیه السلام در مواعظ واندرزهای خود داده اند مهمل وبی معنا میگردد وحتی قول خود مسیح علیه السلام غلط میشود که میگوید با فلان وفلان عمل کسی داخل ملکوت آسمان نمی شود. اگر این سخن مسیح علیه السلام درست است پس باور وعقیده به کفاره نادرست وغلط است این دوسخن باهم هیچ یکسانیت ندارند واز نگاه عقل ومنطق ممکن نیست که این دو بدون تناقص صریح جزء یک مذهب شوند- مولف.

برداشت ومصائب ما فوق توان نداشته باشد.

هر قانون که چنین مزایای موافق با سرشت انسانی را ندارد، نه راه مستقیم حق است، نه یگانه وسیلهٔ نجات ونه هم قانون برحق فطرت.

تضاد کامل با فطرت

اما ما نمی توانیم در همین نقطه توقف نمائیم، باید یک قدم دیگر به پیش نهاده بگوییم که قانون اخلاقی مسیحیت با شکل موجودش کلا در تضاد بافطرت است. این قانون در اصل یک پندار نادرست فضیلت اخلاقی است که در نتیجهٔ آن در پهلوی بی اعتدالی وعدم میانه روی، بالای بعضی فضائل اضافه تر از حد مطلوب تأکید کرده وبعضی دیگر را بدون ضرورت معطل ساخته انسانیت را مفلوج کرده است. البته فضیلت وبرتری کردار واخلاق انسانی را که این قانون ذکر میکند یک امر مقبول است. آیا کسی میتواند برتری وفضیلت فروتنی، عجزوانکسار، عفو وبخشش، حلم وبردباری وصبر وتحمل را انکارکند؟ اما حقیقت این است که نمی توان زندگی انسانی را فقط بر مبنای همین صفات بگونهٔ صحیح بنا کرد.

اگر شرارت وبدی از روی زمین کلا نابود گردد وشیطان از زمین ما بسوی یک کره دیگر رحل شیطنت بندد، فقط در آن صورت امکان دارد که انسان بدون بکار گیری قوت وتوانائی جسمی حقوق، عزت و وجود خود را حفاظت کند. اما زمانیکه در دنیا همراه نیکی بدی هم وجود دارد واز فطرت انسانی آن تمایلات شیطانی که هردم برای مغلوب سازی گرایشهای رحمانی انسان آمادگی میگیرند محو ونابود نشده اند، در یک چنین حالت نیکی را تنها رها کرده واز توانائی های عطا کرده خداوند برای

حفاظت آن استفاده نکردن نه صرف خود کشی بلکه مدد وکمک شرارت وبدی هم می باشد.

در حقیقت این نیکی نیست که به ستمگران قصدا فرصت ستمگری وبه فاسدان فرصت نشر فساد داده شود. این را میتوانیم ناتوانائی بنامیم، یا هم آنرا بزدلی وبی حوصلگی نامیده میتوانیم مگربه هیچ وجه نمی توان آنرا به خیر وصلاح یا احسان ونیکی تعبیر کرد. نیکی در حقیقت اسم دوم اصلاح می باشد واز سرشت معتدل وامتزاج یافته از محبت وغضب بوجود می آید. اگر اصلاح زشتی از راه عفو وبخشش، صبر وتحمل ولطفت ومهربانی ممکن باشد باید بوسیله آن اصلاح کرده شود. واگرقوت محبت برای رفع بدی کارگر نیامد در آن صورت باید از قوت سیاست، تعزیر، قصاص وانتقام کار گرفته شود. چون هدف اصلی، اصلاح است ومسئولیت انسان است که تا حد ضرورت ولازم آن راه را در پیش گیرد که برای رسیدن به هدف مفید وناگزیر است. در این میان صرف یک راه را برتری دادن وبیش از حد لازم اصرار کردن بر آن تا حدی که در عوض اصلاح هرچه بیشتر سبب فساد گردد نه عقلمندی است ونه نیکی.

محبت مسیحیت ودیگرجذبات فطری

این نظریه مسیحیت که محبت اصل الاصول دین بوده وبغیر از آن تمام جذبات انسانی باطل می باشد، وبعد از ریشه کن نمودن آنها تدین ودینداری نشو ونما می کند، یک نظریهٔ قائم بر تخیل وپندار غلط ونادرست می باشد. نگاه بافندگان این گمان گمراه کننده به این حقیقت نرسیده است که الله متعال هیچ چیزی را در این جهان عبث وبی فائده نیافریده است. آنها به این گمان رفته اند که در سرشت انسانی قهر و غضب، شهوت، حب نفس

ودیگر جذبات فطری هرگونه که هست بدون ضرورت آفریده شده اند ودر زندگی انسانی جذبات چون شجاعت و خودداری، جرأت وشهامت، تدبروسیاست، عدل وانصاف وغیره هیچ لزومی ندارند. در حالیکه این باور به کلی نادرست است. هر آن استعداد، توانائی، عواطف وجذبات که در وجود انسان جاگزین کرده شده اند هر کدام یک هدف ومدعای ویژه دارد وعبث آفریده نشده است.

آنچنانکه هیچ عضوی بدن انسان وحتی یک تار موی بدن وی بی فائده وبی کار آفریده نشده است همچنان هیچ قوت ذهنی وجسمانی، هیچ استعداد ظاهری وجذبه فطری انسان هم بی فائده آفریده نشده است رب ذوالجلال فاطر کائنات این توانائی ها را بدون کدام مصلحت نیافریده است. اگر این توانائی ها در صحنه نامطلوب بروز کنند وراه نادرست را در پیش گیرند، هرگز به این معنی شده نمیتواند که آنها در ماهیت خود زشت و نادرست اند. بلکه سبب اصلی آن این است که انسان محل صحیح استفاده آنرا ندانسته است وبرداشت وادراک او به این مرحله نرسیده است که این توانائی ها را بصوب صواب سوق دهد.

بگونه مثال شهوت آن جذبه است که انسان بخاطر آن بیشتر از هرجذبه دیگر مبتلاء به گناه شده است. اما بر اساس این نمی توان گفت که باید شهوت را کلا محو وسرکوب نمود، چون بقای نسل بشر قائم بر همین شهوت است. حرص یک جذبه است که انسانرا غلام غرض کرده به ارتکاب بدترین گناه ها آماده می سازد، اما نمی توان برای نابود کردن کامل آن تصمیم گرفت چون محرک اصلی کارها همین حرص است. غضب یک جذبه ایست که جنگهای بی شمار را در جهان براه انداخته است اما از

این نباید چنان برداشت کرد که غضب سراسر جذبه ناپسندیست که از آن هیچ خیری را نمی توان تصور کرد چون همین جذبه است که در جهان امن وامان را ضمانت می کند ورنه قوتهای بدی وشرارت جهانرا تباه میکنند.

این حالت کلا سازگاری دارد با آن استعدادها وتوانائی هائیکه لطیف وبرتر دانسته می شوند. در آنها هم آنجائیکه خوبیهای بی شمار است بدیها وزشتیهای بی شمارهم پیدا می شوند. شجاعت اگر از حد لازم پیش رود به درجه حماقت وستمگری می رسد. دور اندیشی اگر مبتلا به افراط شود به بزدلی تبدیل خواهد شد. رحم وشفقت اگر از حدود طبیعی خود بیرون گردد، مددگار ومساعد جرائم ومعاصی خواهد شد. سخاوت چون از مرز میانه روی گذر کند شرع اورا اسراف وتبذیر می نامد. احتیاط وصرفه جوئی اگر بیش از حد باشد تبدیل به بخل وتنگ چشمی میگردد. محبت اگر از مرز خود بگذرد عقل را کور میکند. مروت اگر در جای نامناسب به کار گرفته شود جرأت مجرمین وبی باکی اوباشان را افزایش دهد. اگر حلم وبردباری در غیر محلش بکار گرفته شود محرک گستاخی وستم میشود. فروتنی و انکسار اگر بیجا باشد عزت نفس پایمال میگردد.

هدف این است که تمام قوتهای موجود در سرشت انسان دارای جوانب خوب وبد هستند وبا نگریستن به یک پهلوی آن نه میتوان ادعای خوب یا بد بودن آنرا کرد ونه هم میتوان فتوای اختیار یا ترک آنرا صادر نمود. آنچنانکه ما گفته نمی توانیم فقط برای انسان دست وپا، قلب ودماغ ضروری و مفید است ونیازی به چشم وبینی و معده وجگر وجود ندارد. یا صرف قوت سامعه ولامسه کافیست وضرورتی به حس شامه وباصره نیست، یا هم

شعور و ادراک کفایت می کند وبه حافظه وتمیز نیازمندی وجود ندارد، به همینگونه ما نمی توانیم ادعا کنیم که برای انسان فقط محبت ورحم، عفو وبخشش وعجز وفروتنی ضرورت است وبه نفرت وغضب، شجاعت وشهامت، عزت نفس وغیرت نیازی وجود ندارد. اگر جگر توانائی انجام دادن کار معده را ندارد وقلب نمیتواند وظیفه دماغ را انجام دهد پس یقینا محبت ورحم دلی در جای غضب وانتقام، عفو وبخشش در جای سیاست وتعزیر کارگر واقع نخواهد شد.

آنچنانکه سلامتی بدن منحصر بر اعتدال تمام قوتهای جسمانی است وصحت عقلمندی در نتیجهء فعالیت منظم ومناسب توانائی های ذهنی بوجود می آید درست آنگونه اخلاق انسانی آن گاه به حد کمال می رسد که در جذبات وخواهشات انسان تعادل برقرار باشد، تمام قوت های نفس انسان در مکان ومحل خود با رعایت توازن وتعادل به کار گرفته شود وبه استعدادهای سرشت انسان فرصت تبارز در جایگاه مناسبش داده شود. مسؤلیت ورسالت یک آئین فطری این است که به سوی این توازن واعتدال رهنمائی کند. نه این که در پاسخ بی اعتدالی یک بی اعتدالی دیگر ودر مقابل افراط وحد گذری دامن تفریط را پهن سازد.

ستم سترگ

مسیحیت از دانستن این حقیقت بزرگ وآشکار قاصر وناتوان مانده در نتیجهء آن مردم را بسوی ترک دنیا ورهبانیت فراخوانده فیصله برآن صادر کرد که انسان صرفا تذلل وانفعال را دستورالعمل زندگی خود قراردهد. اما این نه کدام درجه کمال اخلاق است ونه خدمت به انسانیت بلکه حقیقت این است که

پیش کش نمودن یک چنین دیدگاه یک ظلم عظیم وستم سترگ در حق انسانیت است. کسانیکه این روش زندگی را در پیش میگیرند از یک سو خود را از آن لذتهای که خداوند برای بندگانش آفریده است محروم میکنند واز سوی دیگر با معطل ساختن توانائی واستعدادهای خود جامعه را از خدمات خود بی بهره میسازند. مسیحیت ملکوت وپادشاهی زمین وآسمان را دو چیز جدگانه قرارداده است. خدا وثروت را دو قطب متضاد پنداشته ودینداران حقیقی را حکم داده است که دارائی را رهاکرده سراپا از آن خدا شوند واز پادشاهی دنیا دست کشیده در پادشاهی آسمان شامل شوند.

نتیجهء طبیعی این گونه زندگی همین میشود که انسانهای نیک نهاد، شریف الطبیع، دیندار، خدا ترس، ایماندار وحق پرست ترک دنیا نموده از جامعه کنار میروند وتمام صلاحیتها وزمام امور بدست آن عناصر میافتد که از جوهر خدا ترسی وتدین خالی اند. حکومت در دست ظالمان وستمگران می آید. تجارت در سیطره انسانهای آزمند وبد دیانت قرار میگرد. فریب دهندگان وخدعه گران صنعت وکسب وکار را در دست میگیرند.

چون نیکوکاران که توانائی ارشاد جامعه بسوی نیکی واصلاح را دارند دست وپا بسته در یکه گوشه میخیزند، یقینا عناصر نا مبارک جای آنهارا گرفته روی کار می آیند. وکم ازکم نصف مسؤلیت بدکاری آنها در زمه آن نیکو صفتان قرار خواهد گرفت که از مسؤلیت دست برداشته ومیدان عمل را به شرارت شریران خالی گذاشتند!

فصل چهارم

بررسی آموزه های حقیقی مسیح

نقائص مسیحیت کنونی

از بیان فوق این حقیقت آشکارتر از خورشید میگردد که عدم وجود نظام جنگ، سیاست وتعزیر در مسیحیت دلیل کمال نه بلکه مبین نقصان وکمی آن است. مسیحیت در این قیافه که تقدیم شده است آنچنان مالامال از نقائص است که هیچ قوم دنیا نمی تواند از آن پیروی کند. اما از مطالعه عمیق مسیحیت وتاریخ آن یک حقیقت دیگر هویدا میگردد.

زمانیکه به آموزه ها وتعالیم حضرت مسیح علیه السلام نگاه میکنیم چنان می نماید که در میان آنها بجزسخنهای دلنشین وشیرین عقائد واخلاقی چیزی دیگر وجود ندارد. نه شریعت هست ونه قانون وقاعده اخلاقی ونه هم هدایت ورهنمائی در رابطه به حقوق، فرائض ومعاملات. حتی در مورد عبادت هم هیچگونه طریقه وروشی معین نشده است. معلوم است که یک چنین آئین، دین جداگانه ومستقل بوده نمی تواند. بعد از فرا گرفتن عقائد وهدایات اخلاقی بسا مواردی باقی می مانند که پیروان یک دین در شؤن مختلف زندگی خود نسبت به آنها ضرورت هدایت احساس می کنند. در هردینی که هدایات و ارشادات مکمل موجود نباشد، در قالب آن دین نظام جداگانه دینی نمی تواند شکل گیرد.

مسیحیت آئین مستقل نبود

بگونه طبیعی این پرسش پدیدار میگردد که آیا مسیح علیه

السلام چنین آئین غیر مستقل را یک آئین مستقل قرارداده بود؟ آیا مسیح علیه السلام از این حقیقت واقف نبود که یک چنین آئین برای هیچ قومی در تمام احوال وزمانه ها قابل عملی شدن نیست؟ پیروان مسیحیت به این پرسش پاسخ مثبت میدهند. اما زمانیکه ما تاریخ مسیحیت را مطالعه می کنیم وبه آن اوضاع نگاه می کنیم که مسیحیت در سایهٔ آنها بوجود آمده بود وآن اهداف را بررسی میکنیم که مسیحیت برای محقق ساختن آنها آمده بود، برای پرسش فوق جواب دیگری پیدا میکنیم.

حقیقت این است که آئین مسیحی خود کدام دین مستقل وجداگانه نبود بلکه برای تکمیل شریعت موسوی واصلاح کجروی های بنی اسرائیل آمده بود. شریعت موسی علیه السلام در زمان خامی وطفولیت ذهنی بنی اسرائیل فرود آمده بود، زمانیکه در بنی اسرائیل صلاحیت واستعداد قبول آموزه های عمیق اخلاقی وجود نداشت. به همین علت حضرت موسی علیه السلام بگونه ساده وبنیادی آموزش عقیده واخلاق داده به آن اکتفا ورزید که در آن هم فضائل اخلاقی، پاکی روحانی وتابش ایمانی کم نما بود.

عیسائیت تکمیل کننده یهودیت

پس مسیحیت یک آئین جداگانه ومستقل نیست، بلکه در حقیقت یک جزء یا به عبارت صحیح ترتکمیل کننده یهودیت است. بگونه آشکار وواضح این سخن در اناجیل موجوده از زبان حضرت عیسی علیه السلام نقل شده است.

« گمان مبرید که آمده ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده ام تا باطل بنمایم ، بلکه تا آنها را تکمیل کنم. زیرا هر آئینه به شما می گویم تا آسمان و زمین زایل نشود یک نقطه و یک حرفی از تورات هرگز زایل نخواهد شد، تا همهٔ آنچه گفته است

واقع شود. پس هر کسی که کوچکترین حکم آنرا نیز بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان بزرگترین دروغگو شمرده خواهد شد؛ اما هر کسی به آن عمل کند و به دیگران تعلیم دهد او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد. پس به شما میگویم، تا صداقت و راستبازی شما بر صداقت و راستبازی کاهنان و فریسیان افزون نشود به ملکوت آسمان هرگز داخل نخواهید شد».

(متی5ع17تا20)(لوقا16ع17)

در جای دیگر پیروان خود را حکم میدهد که:

«کاهن وفریسی بر کرسی موسی نشسته اند. پس آنچه به شما گویند به آن عمل کنید وآنرا نگه دارید. اما همانند ایشان مکنید، چون آنها میگویند وعمل نمی کنند. زیرا بار های گران ودشوار را می بندند و بر دوش مردم می نهند وخود نمی خواهند آنها را حتی به یک انگشت هم حرکت دهند». (متی23ع1تا4)

یوحنا در انجیل خود تصریح میکند که:

«زیرا شریعت بوسیله موسی عطا شد اما فیض وراستی بوسیله عیسی مسیح رسید».

(یوحنا/1ع17)

از این سخنان آشکار میگردد که تمام احکام شریعت موسی علیه السلام در مسیحیت باقی گذاشته شده وفقط از نگاه صداقت وفضیلت بر آنها تأکید بیشتر شده است.

دعوت نا تمام ماند

تا زمان بعثت مسیح علیه السلام بنی اسرائیل هفت تا هشت قرن را در زیر یوغ بردگی دیگران بسربرده بودند. فقط 60 سال قبل از پیدایش ایشان لشکر روم به فلسطین یورش آورده گوشه وکنار آنرا اشغال کرده بود.

زمانیکه مسیح علیه السلام به دنیا چشم کشود قوم او در زیر بردگی وغلامی رومیان به زانوافتاده بودند. زادگاه او «یهودیه» درسال 6 تحت فرمانروائی والیان گماشته شده رومی قرارگرفته بود که (Procurator) نامیده میشدند. زمانیکه دعوت پیغبرانه ایشان آغاز گردید شخص بی انصاف وبد ضمیر چون پونتس پیلاطس والی بیت المقدس بود. حالت ذهنی واخلاقی بنی اسرائیل در بردگی این سرداران بی دین آن چنان خراب شده بود که برای شنیدن سخن حق هیچگونه آمادگی نداشتند. رئیس شهر جلیل «هیرودیس » یکی از حاکمان رومی در پیش چشم مسیح علیه السلام فقط برای خشنود ساختن یک رقاصه سر مبارک حضرت یحی علیه السلام را بریده به وی تقدیم نمود. اینکه جایگاه وارزش عسی علیه السلام در نزد قومش چگونه بود، از این واقعه معلوم میگردد که در آخر بنی اسرائیل جان یک شخص راهزن به اسم «برابا» را از جان حضرت عیسی علیه السلام با ارزش وقابل بقاء اعلان کردند.[1] در یک چنین حالت چگونه ممکن بود که مسیح علیه السلام در آغاز دعوت خود بیرق جنگ را بلند کرده وباقوت نبرد یک حکومت آزاد دینی را قائم کند.

تلاش بیرون آوردن یهود ازپستی های اخلاقی

مسیح علیه السلام شاهد آن بود که روح یهودیان بیرون شده است. نه ثبات در سیرت آنها باقی مانده بود ونه سرزندگی در نژاد شان. بنابرین قبل از همه مسئولیت مسیح علیه السلام این شد که قومش را از آن پستی اخلاقی که در آن افتاده بودند

1- ذکر مختصر داستان آن در یک حاشیه گذشت.

بیرون آورده در آنها روح وشادابی فضلیت وبرتری اخلاقی را بدمد که بغیر از آن هیچ قومی نمی تواند زنجیرهای غلامی را شکسته ودر جهان هستی آزادی خود را ثابت سازد.

بناءً مسیح علیه السلام اول به ساختار سیرت قومی آنها پرداخته همزمان تلاش وسعی بران ورزید تاقبل از اکمال این مرحله با حکومت وقت کلاویز نگردد. زیرا اگر در آغاز امر با حکومت تصادم واقع میشد کار بنیادی اصلاح باقی می ماند که در صورت عدم مکمل شدن آن ناکامی در مقابل حکومت امری حتمی بود. بر همین اساس ایشان از رویارویی با حکومت کاملاً کنار رفتند و زمانیکه شاگردان علماء یهود برای اینکه مسیح علیه اسلام را در بند حکام دهند در پیش عناصر حکومت از او پرسیدند که آیا ما به قیصرمالیات بدهیم یانه؟ ایشان در پاسخ سخن چند معناه گفته طفره رفت که: «آن چه ازقیصراست به قیصروآنچه ازخدا است به خدا بده».

مسیح علیه السلام حکم داد که با انسان شریر مقابله نکن، چون کسی بر تو ستم روا دارد برای او دعای خیر وبرکت نما، اگر کسی یک میل راه اجبارا به خدمت گیردت دو میل با او برو اگر کسی قبایت را میگرد پیراهنت هم بدو عرضه کن واگر کسی بریک رخسارتو سیلی زند دومی را بدو چرخان.

در آغاز هدف این همه احکام این بود که با حکومت تصادم صورت نگیرد و در میان قوم توان برداشت مصیبت وسختی بوجود آید.

آموزش صبروپایداری

بعد از این ایشان آهسته آهسته در میان قوم خود آموزش پایداری، صبر تحمل ونهراسیدن را آغازکرد. تلاش بران نمود تا بنی

اسرائیل را برای برداشت وتحمل مصائب وسختیها آمده کند واز دل آنها هراس مرگ و قهر و قوت حاکمان را بیرون کند. میفرمود:

« زمانیکه به نزد حاکمان وپادشاهان پیش کرده می شوید وآزار واذیت می بینید پایدار وثابت قدم باشید ». (مرقس13)

ایشان دستور داد تا محبت جان را از سرها بیرون کرده و حس قربانی در میان خود بوجود آرند، در لوقا باب 9عبارت24 میخوانیم:

«هرکه بخواهد جان خود را برهاند آنرا هلاک سازد وهر کس جان خود را بخاطر من تلف کند آن را نجات خواهد داد».

مسیح علیه السلام بجای اتکاء به حکومت وتوجه به آن، درس توکل به خدا ورزاقی او تعالی آموزاند تا عامل اصلی اسارت که یک قوم را در طلسم بردگی دیگران گرفتار میسازد از میان پیروانش دورشود. در این باره از او نقل شده است که:

« پس اگر شما با شریر بودن میدانید که چیز های نیکو را باید به اولاد داد، پدر آسمانی چند مرتبه بیشتر به طلبگاران خود میدهد». (لوقا11ع13)

مسیح علیه السلام همچنان تلاش ورزید تا رعب ودهشت حکومت را از دل قومش بیرون کند ومیگفت «کسانیکه فقط جسم را قتل میکنند وروح را آسیبی رسانیده نمی توانند، چه ضرورت است که انسان از آنها بهراسد. در حقیقت از آن کسی باید ترسید که روح وجسم هردو را میتواند هلاک کند». (لوقا12ع4و5)

این همه اقوال وسخنها برای بوجود آوردن صلاحیت رسیدن به آزادگی در یک قومی که قرنها را در بردگی سپری کرده بودند لازمی وضروری بود و در ابتداء مسیح علیه السلام آموزه های خود را در حدود همین سخنها پیش می نمود.

آموزش نا تمام جهاد دردور آخر

با گذشتن از این مرحله، در زمانه بعدی ایشان پیغام خود را بطرف جهاد وقتال متوجه میکرد وگاه گاهی تمنای قتل دشمنان خودرا آشکار می نمود. در جایی از ایشان ذکرشده است که: «آن دشمنان مرا که نخواستند من بر آنها پادشاهی کنم آورده در این جا قتل نما». و اینگونه ایشان به پیروان خود حکم شمشیر گرفتن داده بود آنچنانکه لوقا مینویسد. (لوقا22ع36تا38) اما به مسیح علیه السلام برای رهنمائی وهدایت قومش صرف مدت دونیم، سه سال نصیب گردید واین مدت مختصر برای ارتقای یک قوم به مرحلهٔ جهاد و ایجاد چنین قابلیت در آنها کافی نبود. در این عرصه نه شمار پیروان ایشان به آن حد رسیده بود که با استفاده از آنها در مقابل رومیان جهاد کند ونه هم تربیه اخلاقی کسانیکه پیرو او شده بودند، به آن درجه رسیده بود که همچون اصحاب محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با جرأت وعزیمت در مقابل خطرات ایستادگی کنند وخانه ودیار را ترک نموده در مقابل بزرگترین قوتها بدون خوف وهراس جان در کف برزمند.

حال پطرس شاگرد محبوب واز همه معتمد مسیح علیه السلام چنان بود که در زمان گرفتاری مسیح چون از وی پرسیدند که آیا تو هم پیرو مسیح هستی در مدت کمتر از آنکه یک خروس دوبانگ دهد سه بار مسیح علیه السلام را انکار کرد. (بروایت مرقس14ع3). یکی دیگر از شاگردانش بنام یهودای اسخریوطی در بدل سی سکه نقره او را به گیرداد. (متی26ع14تا16) و زمانیکه او گرفتار شد، تمام شاگردانش او را رها کرده بگریختند. (متی26ع56) آشکار است چون این حالت شاگردان ویژه وپیروان اصلی ایشان بود، در رحاب یک چنین لشکر غیر

قابل اعتماد چگونه میتوانست جرأت جهاد کند. اگر همچون رسول عربی صلی الله علیه وسلم به مسیح علیه السلام هم موقع لازم وکافی برای تعلیم وتربیت نصیب می گردید ممکن ایشان هم در شاگردان خود آن روح مجاهدانه را میدمیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جود اصحابشان بو جود آورده بودند.

اما قوم سرکش مسیح علیه السلام نبوت او را سه سال مکمل هم برداشت نکرده به او این مهلت را ندادند که برای فلاح وبهبودی آن کار مهم وبنیادی انجام دهد. در این مدت کوتاه فقط انجام دادن همان کار ممکن بود که مسیح علیه السلام انجام دادند. اگر به سه سال آغاز دعوت مکی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم هم نظر اندازی شود در آن هم نشانه قتال وجهاد دیده نمی شود. همان آموزش صبروتحمل، ثبات واستقامت، تقوی وخشیت، تو کل بر خدا تزکیه نفس وتنزیه اخلاق دیده میشود که در زندگی نبوی مسیح علیه السلام می بینیم

مسیحیت وشریعت موسوی

در روشنی این علم وبصیرت اگر آموزه های مسیح علیه السلام به بررسی گرفته شود، آنها به دو بخش بزرگ منقسم میشوند.

قسم نخست آموزش همان است که مسیح علیه السلام در آن شریعت موسوی را تکمیل نموده ودر آن اضافات ضروری را بوجود آورده است. در شریعت موسوی رأفت، رحمت، شفقت ونرمی کم بود مسیح علیه السلام آنرا اضافه نمود. در قوانین آن نرمی نبود ودر آموزه های آن تصور برادری همه گیر انسانی کمرنگ بود. مسیح علیه السلام این کمی را پوره نموده به بنی اسرائیل درس محبت با تمام بنی نوع بشریت داد. در شریعت

موسوی فقط بر فرائض تأکید شده بود وحصه احسان وفضیلت اخلاقی کنار گذاشته شده بود، مسیح علیه السلام از همه بیشتر به این پهلو تأکید کرده بگونه ویژه خیرات، فیاضی، همدردی، ایثار، لطف ورحم را تلیقن نمود. این حصه از تعالیم مسیح علیه السلام خود کدام قانون جداگانه نه بلکه ادامه شریعت موسوی و یک ضمیمه ضروری آن بود.

گونه دوم آموزش مسیح علیه السلام آن بود که ایشان با در نظرداشت حالت ویژه اخلاقی، اجتماعی وسیاسی بنی اسرائیل در زمانه خود تلاش ورزید تا آنها را اصلاح نماید. بطور مثال در میان یهودیان حرص ثروت ومحبت دنیا زیاد شده بود، مسیح علیه السلام در مقابل این حالت برقناعت، توکل وتحقیر متاع دنیا تأکید نمود. در میان آنها بی رحمی، سنگدلی وشقاوت بیش از حد بود، مسیح علیه السلام در پاسخ به این وضع عفو، گذشت و رحم را به آنها تلقین نمود. در میان آنها بخل وتنگ دلی از حد گذشته بود، مسیح علیه السلام در مقابل آن درس سخاوت وفراخ حوصلگی داد.

امراء وفقهای یهود نفس پرست، خود خواه، متکبر ومغرور بودند، مسیح علیه السلام بخاطر به اعتدال آوردن آنها بر فروتنی، انکسار، زهد، تقوی وخدا پرستی تأکید کرد. قوم یهود در زیر حکم رومیان غلام وناچاره وناتوان بودند، مسیح علیه السلام برای سلامتی وبقاء، از یکسو آنهارا از رویاروی با حکومت نگه داشت، تحمل ظلم وتعدی را به آنها تلقین نمود و از بکار گیری زور برای نگه داری حق منع کرد واز سوی دیگر برای بوجود آوردن توانائی وقوت معنوی برای جنگ تلاش ورزید تا در آنها قوت واستقامت، عدم ترس وهراس وپختگی عزم واراده را بوجود آورد. بخش دوم آموزش مسیح ویژۀ آن

حالت بود که بنی اسرائیل در زمان بعثت مسیح علیه السلام به آن مبتلا بودند. هرگز منظور آن نبود که این تعالیم حیثیت قانون دائمی وجهانشمول را بگیرد. بویژه این تعلیم تذلل وانفعال که با شریر مقابله نکن واگر کسی به یک گونه تو سیلی زند گونه دیگر را نیز بدو گردان، یا اگر کسی کرتی تو را میگیرد جامه ات را هم به او بده. این همه در اصل خاص و ویژۀ حالت نا چاری وغلامی بود. هدف آن نبود که این روش زندگی، طرز العمل سیاسی یک قوم آزاد شود ونه هم این پندار درست ومعقول می باشد.

باب سوم

تحریف در تعالیم حضرت عیسی علیه السلام

فصل اول

ظهور مسیحیت

﴿وَمِنَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ﴾. (مائده14)

ترجمه: و از کسانیکه گفتند ما نصاری هستیم، پیمانشانرا گرفتیم.

عدهء را عقیده بر آن است که لفظ «نصاری» از ناصره که میهن اصلی عیسی علیه السلام بود گرفته شده که البته این باور آنها نادرست میباشد. مأخذ این کلمه در اصل «نصرت» است واساس آن همان سوالیست که حضرت مسیح علیه السلام از پیروانش پرسید که من انصاری الی الله؟ یعنی کیست که مرا در راه خدا یاری رساند؟ در جواب ایشان حواریان گفتند که: «نحن انصارالله» یعنی ما در کار خدا مدد گاریم.

مؤلفان مسیحی عموما فقط به اثر مشاهده مشابهت ظاهری این اش گرفتار این اشتباه وغلط فهمی شده اند که در ابتداء تاریخ مسیحیت، گروهی ناصریه (Nazarenes) وجود داشت وآنها از روی حقارت بنام ناصری و ایبونی مشهور شده بودند و قرآن هم همان لفظ را برای مسیحیان استعمال کرده است. اما قرآن با خیلی وضاحت میفرماید که آنها خود گفته بودند که ما «نصاری» ایم وآشکار است که مسیحیان هیچگاه نام خودرا ناصری نگفته بودند.

جدائی از شریعت موسوی

در این سلسه یک موضوع دیگر قابل یاد آوری است که حضرت عیسی علیه السلام هیچگاه نام پیروان خویش را

عیسائی، یا مسیحی نه گذاشته بود زیرا ایشان مذهب جدیدی به اسم خود بنا نکرده بود. دعوت ایشان برای نو سازی دینی بود که حضرت موسی علیه السلام و تمام پیغمبران پیشین آورده بودند وروی همین سبب است که او از بنی اسرائیل وپیروان شریعت موسوی نه حزبی ونه امتی جداگانه ساختند ونه نام مستقلی را بآن دادند. پیروان ابتدائی ایشان نیز خویشتن را از ملت اسرائیلی جداگانه نمی شمردند. نه از آنها گروهی مستقل و جداگانه تشکیل شده بود ونه آنها بر خود نام ممتاز وعلیحده از دیگران گذاشته بودند بلکه آنها با یهودیان بطور عموم به عبادتگاه بیت المقدس برای عبادت میرفتند وخویشتن را مکلف به شریعت موسوی میدانستند.

(رجوع شود به کتاب اعمال3:ع1و10ع14و15ع1تا5و21ع21)

عملکرد دو جانبه جدائی

برنامهء جدائی از دو جانب آغاز یافت از طرفی پولس «سنت پال» یکی از پیروان حضرت عیسی علیه السلام پای بند بودن بر شریعت را خاتمه داده اعلان داشت که فقط ایمان آوردن به حضرت مسیح علیه السلام برای نجات کفایت میکند واز طرف دیگر علماء یهود پیروان مسیح را یک گروه گمراه قرار داده آنرا از سایر بنی اسرائیل منقطع کردند. مگر با وجود این جدائی در آغاز امر این گروه نام جداگانه ای نداشت. خود پیراوان مسیح نیز برای افراد گروه خویش گاهی لفظ شاگرد بکار میبردند وگاهی خود را بنام برادر «اخوان» وگاهی «ایمانداران» «مؤمنین» گاهی هم «آنانکه ایمان آورده اند؛ الذین آمنوا» وگاهی بنام مقدسان یاد میکردند.

علی رغم آن یهودیان این مردم را گاهی بنام جلیلی وگاهی بنام گروه بدعتی ناصریان یاد میکردند. (اعمال 24ع5لوقا 13ع2) آنها تلاش میکردند تا از راه طنز وتشنیع این نام را بالای پیروان مسیح علیه السلام بگذارند چون جای اصلی حضرت عیسی علیه السلام ناصره بود که در شهرستان جلیل واقع است. لیکن این کلمات طنزیه آنقدر رواج نیافت که پیروان مسیح بنام آن شهرت یابند.

اولین استعمال واژۀ مسیحی

نام موجوده این گروه یعنی مسیحی برای بار اول در سال 43 یا 44 میلادی از طرف مشرکان ساکن انطاکیه گذاشته شده بود درست زمانیکه «سنت پال» و«برنابا» به آنجا رفته تبلیغ عام دین خود را آغاز کردند. (اعمال11ع26). واین نام نیز به طریق طنز وتمسخر از طرف مخالفان ایشان گذاشته شده بود که پیروان مسیح برای پذیرفتن آن آمادگی نداشتند لیکن وقتیکه دشمنان شان آنها را به این نام میخواندند آنگاه رهبران ایشان به آنها گفتند که اگر شمارا به مسیح نسبت داده مسیحی میگویند، چرا از آن خجل میشوید. (1پطرس4ع16)

وبدین ترتیب با مرور زمان خود آنها به این نام شهرت یافتند که دشمنان ایشان در ابتداء از راه طنز آنها را ذکر کرده بودند، در پایان کار، این احساس در آنها خاتمه یافت که این نام در اصل لقب بدی بود که بآنها داده شده بود.

احسان قرآن بر عیسائیان

قرآن کریم با در نظر داشت این جنبه های حقیقی، آنها را بنام مسیحی یا عیسائی یاد نکرده بلکه به ایشان یاد آور میشود که در حقیقت شما وارثان یادگاری آن سلف تان هستید که عیسی

ابن مریم به آنها گفته بود که من انصاری الی الله کیست که درراه خدا با من یاری کند وآنها جواب دادند که نحن انصارالله یعنی ما مددگار در راه خدائیم. پس شما از حیث حقیقت اساسی وابتدائی نصاری یا انصار هستید. مگر امروز پیروان دین عیسائی بعوض اینکه از این یاد آوری قرآن تشکر کنند برعکس آن دهن به شکایت گشوده اند که چرا قرآن کریم آنها را بجای مسیحی بنام نصاری می نامد.

سنت پال ودین جدیدش

پیروان ابتدائی حضرت عیسی علیه السلام اورا فقط نبی دانسته از شریعت موسی علیه السلام پیروی می کردند. در عقاید، احکام وعبادات اورا از دیگر پیامبران بنی اسرائیل جدا نمی دانستند واختلاف آنها با یهودیان این بود که آنها حضرت عیسی علیه السلام را بعنوان مسیح پذیرفته بر او ایمان آورده بودند در حالیکه یهودیان مسیح بودن اورا انکار می کردند. بعدا هنگامیکه سنت پال به این دین گروید، وی تبلیغ این دین را در میان رومیان، یونانیان، ودیگر مردم غیر یهودی وغیر اسرائیلی نیز آغاز کرد وبرای رسیدن به این هدف، دین جدید بوجود آورد که عقائد، اصول واحکام آن با دینی که حضرت عیسی علیه السلام آورده بود کاملا متفاوت بود. او از فیض صحبت حضرت عیسی علیه السلام بهره مند نبود بلکه در زمان زندگی عیسی علیه السلام دشمن سرسخت ایشان بود وپس از وی نیز سالها دشمن پیراوانش بود. وپس از آنکه به این دین گرائید وبه تاسیس دین جدید پرداخت هیچ سندی از سخنان حضرت عیسی علیه السلام ارائه نکرده کشف والهام خودرا اساس آن قرار داد.

هدف سنت پال از دین جدید

هدف او از تشکیل دین جدید صرف همین بود که مردم غیر یهودی (Gentile) آنرا قبول کنند. او اعلان کرد که یک مسیحی از همه مقرارت شریعت یهود آزاد است. او هرگونه قید حلال وحرام در خوردن وآشامیدن را لغو کرد وحکم ختنه را که برای مردم غیر یهودی ناپسندیده بود از میان برد وسرانجام کار بجای رسید که او عقیده الوهیت مسیح وفرزند خدا بودن او واینکه او در اثر بدار کشیده شدن کفاره گناه فرزندان آدم شده است را اختراع کرد زیرا این عقیده به ذوق عمومی مشرکان بسیار نزدیک بود.

ناکامی پیروان مسیح در سرکوبی این فتنه

پیروان ابتدائی حضرت مسیح در برابر این بدعتها مقاومت کردند اما راهی که سنت پال گشوده بود، جمیعت زیادی از مردم غیر یهودی از آن وارد مسیحیت شدند وآن عده کوچک نتوانستند در برابر آنها مقاومت کنند. باز هم تا پایان قرن سوم افراد زیادی وجود داشتند که عقیده الوهیت مسیح را انکار می کردند اما در اوائل قرن چهارم (درسال 325) شورای نیقیه (Nicaea) عقاید پولسی را دین رسمی مسیحیان اعلام کرد[1].

1- شورای نیقیه با سرکردگی امپراطور قسطنطین که تا آن دم مسیحی هم نشده بود! در حالی الوهیت مسیح علیه السلام را در سال 325 جزو باورهای مسیحی قرار داد که اکثریت مشارکین گردهمآئی مخالف آن بودند. از مجموع 2348 کشیش اشتراک کننده 318 کشیش با پولس یکجا شده بوسیله سلطان قسطنطین الوهیت مسیح را شامل باورهای مسیحیت کردند در حالیکه اکثریت مشارکین یعنی 2030 کشیش مخالف این نظریه بودند. (رک: أضواء على المسيحية/ يوسف شلبي/ ص96تا98) مترجم.

سپس سلطنت روم هم مسیحی شد ودر زمان تئودسیوس قیصر روم این دین، دین رسمی کشور اعلان گردید. پس از آن مردود قرار گرفتن تمام کتابهای مخالف این عقاید وصرف معتبر قرار گرفتن کتابهای هماهنگ با این باورها امری بود طبیعی. در سال 367 اولین بار طی نامه آتانا سیوس (Athanasius) مجموعه کتابهای معتبر وقبول شده اعلام شد. بعدا در سال 382 به تایید این امر پاپ دمیسیس (Damasiud) یک گردهمآئی دائر نموده آنرا تصویب کرد و در آخر قرن پنجم پاپ گلاسیس (Gelasius) علاوه بر معتبر قرار دادن این مجموعه فهرست کتابهای غیر قبول شده را نیز اعلام کرد. حالانکه عقاید پولسی که بر اساس آن داوری معتبر وغیر معتبر بودن کتب مذهبی انجام گرفت، هیچ کس از دانشمندان مسیحی نتوانسته ادعا کند که خود حضرت عیسی علیه السلام یکی از آن عقائد را تقدیم نموده بود. بلکه در مجموعه کتابهای معتبر که اناجیل هم شامل اند، در اینها هم از هیچ سخنی حضرت عیسی علیه السلام ثبوت این عقاید بدست نمیآید.

آموزه های مسیحی را ریشه کن کرد

اما چند سال بعد از رفع مسیح علیه السلام تمام آن اصول وقواعد که ایشان تجدید واصلاح دینی خودرا بر اساس آن بنا کرده بود یکسره منهدم گردید. وتعالیم مسیح علیه السلام آنچنان تبدیل داده شد که نام ونشان آن در جهان باقی نماند. محرک این عملیه تحریف وتمسیخ سنت پال «پولس» بود. ما پیرامون نیت او چیزی گفته نمی توانیم. ممکن بعد از آن که در زندگی وتا شش سال بعد از مسیح علیه السلام که دشمن سرسخت دعوت ایشان بود سرانجام با صداقت قلبی پیرو وطرفدار مسیح علیه السلام شده باشد.

اما از اینکه او صحبت مسیح علیه السلام را نیافته بود نمی توان انکار کرد او تحت تربیه مسیح نبوده وفرصت فراگیری روح وروان تعلیمات مسیح به او دست نداده بود و در مقابل آن حواریون که زیر تربیه مسیح علیه السلام بسر برده بودند صلاحیت واستعداد بیشتر فهم تعالیم مسیحی را نداشت. بناءً زمانیکه او بر خلاف رای وباور حواری چون پطرس دین مسیحیت را به تاویل وتعبیر کشیده آنرا بر بنیادهای نو ایجاد خود، قائم نمود، اگر بدبینی هم در کار نباشد به اساس عدم فهم وادراک یقینا یک تحریف وتبدیلی بود سر کشاده[1].

نخستین تحریف در اصول دین

در سلسهٔ تحریفات ودگرگونی هایی که پولس ایجاد کرده بود اولین تحریف این بود که او پیغام مسیح علیه السلام را یک پیغام عمومی به تمام انسانها قرار داد، در حالیکه آن فقط برای بنی اسرائیل بود. مسیح علیه السلام زمانیکه حواریون را برای دعوت وتبلیغ گسیل میداشت صاف وواضح به آنها میگفت.

«بطرف دیگر اقوام نروید ودر هیچ شهر سامریان داخل نشوید بلکه بسوی گوسفندان گمشده اسرائیل بروید». (متی 10/ 6-5)

1- از کتاب اعمال لوقا شاگر خود سنت پال ثابت میشود که به او در زندگی مسیح علیه السلام فرصت صحبت و فراگیری تربیه دست نداده بود. وهم اینکه وقتی او تحریف در دین مسیح را آغاز نمود حواریان که خاص از مسیح علیه السلام تربیت یافته بودند، سرسختانه با او مخالفت کردند. پس به اساس سند خود انجیل میتوان گفت که اصول ایجاد کرده سنت پال نه تنها خلاف روح دین مسیح بود بلکه مخالف هدایات صریح خود مسیح علیه السلام نیز بود. مؤلف

خود مسیح علیه السلام هم در تمام دوره نبوت خود هیچگاهی یک لمحه هم اقوام غیر اسرائیلی را بطرف خود دعوت نداد ونه کدام غیر اسرائیلی را داخل جماعت خود نمود. قبل از ظهور سنت پال، حواریان مسیح علیه السلام هم فقط بنی اسرائیل را دعوت میدادند. هم دعوتگر اسرائیلی بود وهم مخاطب. تا آن زمان مسیحیت یک دعوت اصلاحی در دائره یهودیت به شمار میرفت[1]. این یک مسئله قبول شده نزد حواریون بود که دعوت انجیل فقط به آنهائی پیش کرده میشود که پیروی شریعت موسوی باشند[2].

جلسه عام پیروان مسیح که درسال 49 در بیت المقدس منعقد شده بود، در آن یک عده زیاد بر همین رأی وباور بودند3. اما پولس با پشت پا زدن به حقیقت دعوت مسیح و تصریحات مسیح وعلم ویقین حواریان، فیصله نمود که دعوت مسیح علیه السلام به تمام اقوام دنیاست وبرای حق بجانب قرار دادن این فیصله، دعوی نمود که مسیح علیه السلام بعد رفتن بالای صلیب وبعد از وفات نزد شاگردان خود آمده حکم داد که:

« بروید شما حالا و درس دهید تمام اقوام را[4]» (

---

1 Millman, History of Christianity Vol 1 P 377.

2 DUMELLOW, COMMENTARY ON THE HOLY BIBLE, P.L. XXXIX

3 MILLMAN, HISTORY OF CHRISTIANITY VOL, I P. 393

4 DUMELLOW, COMMENTARY ON THE HOLY BIBLE, P.L. LXXXIX

متی19/28)

"Go ye therefore, and teach all nations"

تحریف دوم در اصول دین

اما پابند سازی اقوام غیر اسرائیلی به شریعت موسوی امری بود مشکل. بسیاری رسوم وشعائر چنان بودند که دیگر اقوام از آنها نفرت میکردند. بنا بر این بلا درنگ این پرسش به میان آمد که در هنگام فراخوانی آن اقوام به مسیحیت آیا بر پا بندی به شریعت موسی تأکید کرده شود یانه؟ پیرامون این موضوع تصریحات مسیح علیه السلام واضح بود. او فرموده بود که «آسمان وزمین به هم خورده میتوانند اما یک ذره ویک نقطه تورات محو شده نمیتواند» وهم گفته بود «من نیامده ام تا تورات را منسوخ کنم بلکه آمده ام تا آنرا مکمل سازم» و گفته بود «در ملکوت آسمان آنکس داخل شده میتواند که بر احکام تورات عمل کند». بعد از این تصریحات واضح برای هیچ مسیحی حقیقی ممکن نبود که مسحیت را از شریعت موسی علیه السلام جدا سازد.

مگر پولس با وجود این همه، فیصله نمود که هر غیر اسرئیلی میتواند مسیحی شود خواه بر شریعت عمل کند یانه[1]. واین چنین تمام آن مشرکین غیر اسرائیلی که بطور کلی وجزئی منکر شریعت موسوی بودند داخل مسیحیت کرده شدند.

مخالفت شریعت موسوی

در مقابل این تحریف ودستکاری نارضایتی عمومی پدیدار

---

1 MILLMAN, HISTORY OF CHRISTIANITY VOL, I P. 392

گردید (اعمال باب21) وخود سرداران جماعت مسیحی هم با آن شدیداً مخالفت نمودند. اما سنت پال حواریان جلیل القدر چون پطرس وسنت برنابا را ریاکار وگمراه قرار داد. (غلاطیان2: 13) وبگونه آشکار مخالفت شریعت موسوی را آغاز نمود. او در نامه خود به غلاطیان مینگارد:

«ما این را دانسته به مسیح یسوع ایمان اورده ایم که آدمی با اعمال شریعت نه بلکه صرف با ایمان به مسیح یسوع قائم بر حق میشود... بوسیله اعمال شریعت هیچ کسی قائم بر حق نمیشود... چون اگر حقانیت بوسیله شریعت بدست میآمد مردن مسیح عبث میبود». (16-21/2)

«زیرا همه آنانی که به اعمال شریعت تکیه میکنند ملعونند... واضح است که هیچ کس در حضور خدا از شریعت برحق شمرده نمیشود، چونکه نگاشته شده است که برحق با ایمان زندگی بسر خواهد کرد. وشریعت با ایمان ربطی ندارد... مسیح ما را از لعنت شریعت رهانید چونکه بخاطر ما لعنت شد». (10/3- 13)

« شریعت برای رساندن به ایمان (تعلیم مسیح) آموزگار ماشد تا ما بسبب ایمان عادل شویم. مگر چون ایمان آمد دیگر لازم نیست زیر دست آموزگار باشیم». (25-24/3)

« مسیح ما را برای آزاد زیستن آزاد کرد، پس بر آن آزادی استوار باشید وبار دیگر زیر یوغ بردگی یعنی پابندی شریعت گرفتار مشوید... همه شما که میخواهید بوسیله شریعت برحق شوید گویا شما از مسیح جدا واز فیض محروم گشته اید. چون ما با توسل به روح وایمان منتظریم برحق برآییم». (5/1- 5)

واین چنین سر انجام مسیحیت از شریعت جدا گردید. تمام قوانین مربوط به تمدن، روابط اجتماعی، سیاست وزندگی انفرادی واجتماعی منسوخ وبر کنار گردید وفقط اخلاقی را که در اصل بگونه ضمیمه

شریعت، اصلاح حالت ویژه یک قوم خاص، وضع وترتیب شده بود، یک دین مستقل، همیشگی وجهانشمول قرارداده شد.

مسحیت پولسی واثرات مضر اخلاقی

مقلدان پولس بنی اسرئیل را گذاشته و به نشر وپخش این دیانت، که در اصل مسیحی نه بلکه پولسی بود، در میان اقوام آزاد روم ویونان آغاز کردند. اما یک تعلیم اخلاقی بدون کدام شریعت وضابطهء قانونی، یک تعلیمی که در اصل برای یک قوم غلام وپس مانده ترتیب شده بود، برای اقوام آزاد وصاحب حکومت وسیادت یک چیزی بیفایده وبی معنا بود. در آن کدام هدایت ورهنمایی اصلا وجود نداشت که بتواند برای حالات گونا گون جامعه عمومی انسانی مفید ومناسب باشد. این تعالیم بیشتر اندرزهای اخلاقی بودند که اکثرا نشانهٔ میانه روی در آنها نبود. و ظاهر است که با عمل به آن تعالیم، زنده ماندن یک قوم ناممکن بود. بنابر این نتیجه چنان شد که تا دونیم سه قرن ابتدائی عیسائیان تخته تمرین مظالم وستمگری های متعدد گردیدند. زیرا به آنها همین اخلاقی درس داده شده بود وبرای گذشتن از این منزل نزد آنها هیچ رهنمائی وجود نداشت.

بعداً زمانیکه نه به اساس تدبیر خود شان بلکه صرف اتفاقا حکومت نصیب آنها شد، در دائره نا ممکن العمل مسیحیت پولسی زندگی بسر بردن برای آنها مستحیل ونا ممکن گردید که در نتیجه آن تمام حدود مسیحیت را پامال کرده ظلم وستم وقتل وغارتگری را به اوج آن رساندند.

فقدان روح مقابله با ظلم

در ابتداء به مسیحیان یقین داده شد بود که «رخسار دومی را

هم به سیلی پیش کردن» و «با شریران و بدان ستیزه نکردن » تعلیم همیشگی مسیح علیه السلام است. بنابراین زمانیکه تعداد آنها خیلی هم زیاد گردید واثرات آنها نشر شد آن وقت هم در آنها روح مقابله با ظلم وحفاظت حقوق خود شان بیدار نشد. در سال 64 میلادی زماینکه تعداد مسیحیان در یونان، روم، شام وفلسطین از هزاران گذشته بود «نیرو» بر آنها اتهام وارد نمود که شما حریف روم هستید. و بر اساس حکمی که صادر نمود هر آن شخص که به مسیحی بودن اعتراف نمود گرفتار شد. کسی را اعدام کردند، دیگری را زنده سوزانیدند، کسی دیگر را آذوقه سگهای درنده کردند وصدها زن ومرد واطفال عیسائی را در تمریمنگاهای روم تخته تمرین بازی های وحشیانه قرار داند.

در سال70 زیر قیادت تیتوس (Titus) بالای بیت المقدس حمله وهجوم صورت گرفت 97 هزار عیسائی گرفتار و به بردگی کشانده شدند. یازده هزار دیگر را با گرسنگی طعمه مرگ نمودند. هزارها انسانرا گرفتار نموده به مشقگاه ها وتیاترها ارسال کردند تا لقمه حیوانات وحشی ویا تخته مشق شمشیر زنان شوند.[1]

بعد از نیرو، ماركوس، آریلیوس، سپتیموس، سپوردس، دلییوس ودالیریان هر کدام تلاش نمودند تا مسیحیت وپیروان آنرا پامال نمایند. ودر آخر دایوکلیتیان ظلم وستم را به درجه آخر آن رسانید. او حکم عمومی صادر نمود که کلیسا تباه، اناجیل سوزانده ودارائی کلیساها مصادره شود. خود پادشاه در سال

---

1 GIBBON VOL. II CHAP 16.

EARLY DAYS OF CHRISTIANITY PP. 488-89

303 کلیسای مرکزی نیکومیدیا را با خاک یکسان نموده کتابهای مقدس را سوزانید. در سال 304 حکم عام صادر نمود که هر آن شخص که بر مسیحیت اصرار می کند کشته شود. بعد از این سختیها افزایش بیشتر یافت تا جائیکه کسانیکه از ترک مسیحیت انکار میکردند بدن آنها را زخمی کرده روی زخمهایشان سرکه ونمک پاش میداند وبعد از آن گوشت بدن آنها را تکه تکه میکردند. بعضی اوقات آنها را در کلیسا بندی کرده همه را آتش میزدند وگاهی برای اینکه بیشتر شاهد دردستشان باشند آنهارا بالای قوغ آتش می نشاندند یا قطعه آهن سوزان را در جسم آنها فرو میبردند.

این زمانی بود که در تمام کشور مسیحیت نشر شده بود واکثرا مسئولیت های خورد وبزرگ همه در دست آنها بود ودر قصر پادشاه هم یک جماعت انبوه مسیحیان موجود بودند[1]. مگر به مسیحیان یقین داده شده بود که در زمان کثرت قدرت هم آموزه عدم مقابله با شرور وپیش کردن رخسار دوم بعد از اولی واجب العمل است. آموزش که در حالت بی چارگی وناتوانی بیش از حد داده شده بود. بنابر این در شام، فلسطین، عراق، مصر، افریقا، اسپانیا، گال سسلی، ایتالیا، آسیا صغیر کوتاه سخن اینکه در هیچ جائی هیچ عیسائی در مقابل این مظالم دم از مخالفت نزد وتمام قوم این تجاوزات وستمگری تحمل و رداشت کردند.

مسیحی ستم دیده ستمگر میشود

این تفریط مسیحیت بود. بعد از این زمانیکه قسطنطین اعظم مسیحی شد، مسیحیت عملا آئین حکومت قرار گرفته یکدم از

REV CUTTS CONSTANTINE THE GREAT. P.P 55-60

پایان ترین نقطه تفریط به بلند ترین پله افراط پرواز نمود.

از اول خرابی برای آن پیدا شده بود که مسیحیت پولسی با سیاست وتمدن تعلق ورابطه نداشت وپیروان آن با پیروی وپابندی به آئین خود یک زندگی ویژه انفعالی را اختیار کرده بودند. مگر زمانیکه از اتفاق چرخه گردون مسئولیت حکومت داری برآنها عائد گردید، خرابی دیگر شدید تر ازاولی رونما شد. وآنهم این بود که چون مسیحیت به پیروانش پیرامون حکمرانی ودولت داری هیچ گونه رهنمائی نکرده بود بناءً تمام کاروبار وامور مربوط حکم بجائی اینکه به اساس شریعت خداوند انجام داده شوند در پیروی واطاعت شریعت نفس به منصه اجرا کشیده شدند.

در معاملات حکمروایی هم صلح است وهم جنگ، هم سیاست است وهم تعزیر،هم انتقام است وهم عفو، اما در مسیحیت جدا کرده شده از شریعت موسوی برای هیچ کدام از آنها ضابطه قانونی ودستور عمل موجود نبود. چون این مسیحیت برای زندگی دنیا به جز این دستور که «با شریر مقابله نکن واگر کسی پیراهنت را گرفت قطیفه ات را هم به او ده» دیگر هیچ قانون نساخته بود.

حالا دیگر برای مسیحیان ناممکن بود که در دائره تنگ این آموزه های انفعالی وتذلیل بسر برده معاملات مهم حکمروائی را انجام دهند. بناءً آنها این دائره را درهم کوبیده به بیرون از آن سرایت کردند وآنگه برای عمل بر اساس خواهش وفتوی نفس خود کلا آزاد بودند. در این دنیای عملی برای آنها یک چنان هدایت دینی وروشنی الهی موجود نبود که بتواند راه صحیح را به آنها نشان دهد. نتیجه آن شد که عیسائیان شروع به برپائی

فساد وفتنه در زمین خدا کرده چنان هنگامه طغیان وسرکشی را طبل نوازی کردند که بازار نامبارک آن تا امروز سرد نشده است.

در عهد قسطنطین تقریبا نصف مردم رعیت بت پرست بودند ودر مقابل این کثرت، مسیحیان جرأت نکردند تا بالای آن مردم ظلم وستم زیاد کنند. فقط به شکستن دروازه ها ومنهدم نمودن سقف معابد آنها اکتفا نمودند. بتانرا خالی از ملابس وزیورات قیمتی آنها کرده از معابد بیرون کردند[1]. مگر چند سال بعد زمانیکه کلیسا بالای تمام کشور تسلط کامل پیدا کرد آنگه پیروان مسیحیت عزم اراده نمودند تا وثنیت وبت پرستی را ریشه کن سازند. آنها حسب ذیل دو اصل دینی را مقرر نمودند که از آن احکام بی شمار پیرامون محو امور غیر دینی بدست می آید:

1- از آن گناهان که مجری قانون منع نکند، یا به اساس آنها سزا ندهد خود وی تا یک حد در مسئولیت شریک می شود.

2- عبادت بت پرستانه بتهای مصنوعی وارواح خبیثه حقیقی، مخالف بزرگی خالق توانا وگناهیست سخت قابل نفرت.

قرار مجلس مشائخ وفرامین تئودسیوس

برای جامه عملی پوشاندن به این اصول وضع شده قبل از همه مجلس مشایخ روم قانونا این قرار داد را تأیید کرد که:

«دین رومیان عبادت مشتری (Jupiter) نه بلکه عبادت مسیح علیه السلام است». بعد از آن، پرستش بتها، نذر ونیاز بردن وقربانی کردن به آنها، همه به اساس قانون منع شده برای مرتکبین آن سزاهای شدید ودردناک مقرر گردید. شاه

REV CUTTS CONSTANTINE THE GREAT. P. 218

تئودسیوس (Theodosius) در فرامین خود هرگونه عبادت غیر مسیحی را خواه در خلوت ادا شود ویا در آشکار، بغاوت بر خلاف حکومت وقت قرار داده سزای آنرا موت مقرر کرد.

در پهلوی این، وی حکم عام صادر نمود تا تمام بت خانه ها ویران، جایداد آنها ضبط وسامان وابزار آن ها محو ونابود کرده شوند. مطابق این حکم قبل از همه در مرکز حکومت وثنیت جبرا خاتمه داده شد. واین تجربه در ولایات هم تکرار گردید.

اسقف تورس از ولایت گال یک لشکر از کشیشان متدین را گرفته معابد، بت وبتخانها ها وحتی آن درختهای را که مقدس پنداشته می شدند خراب ونقش خاک کرد. در شام پیشوای مقدس مسیحیت مارسیلوس (Marcellus) که اسقف حلقه فامیا بود معبد بزرگ وپرشوکت ژوپیتر را تباه وخراب کرد. وی یک لشکر مکمل آماده نمود که بوسیله آن در ساحه خود تمام معابد غیر مسیحی را پامال وتباه نمود. در اسکندریه اسقف مصر آرچ تمیو فلیوس معبد سرپیس را که نمونه بی نظیر فن معماری یونانی بود خراب و ویران کرد.کتابخانه آنرا که در آن خانواده بطالسه بهترین ذخیره های علوم وفنون را جمع کرده بودند نذر آتش وطعمه حریق نمود[1]. بت سراپیس را پارچه پارچه نموده بازوان آنرا در بازارهای اسکندریه زمین کش نمود تا باور منندان آن دیده بسوزند ودر اخیر پارچه های آنرا در مقابل

---

۱ - به این کتابخانه تنهای مارک انتونی دولک کتاب داده بود. وسیوس مینویسد که اگر بیست سال بعد الماری های خالی این کتابخانه را هر آن دلی که کاملا ازتعصب مذهبی سیاه نشده بود میدید، پر از رنج و الم ونفرت وعضب میشد. این همان کتابخانه است که بعض مؤرخان عسائی مسلمانان را متهم به سوزانیدن آن می کنند! مولف

هزارها انسان سوزانید.

هم چنین در دیگر ولایات هم یک لشکر مکمل دیوانه های مذهبی بدون کدام اختیار قانونی وترتیب وتنظیم بالای باشندگان مسالم وغیر جنگی حمله نموده بهترین نمونه های فن کهن را برباد وتباه می کردند[1]. نتیجه این ظلم وستمگریها این شد که رعایا بت پرست از خوف شمشیر، آئینی را قبول کردند که از دل آنرا نمی پسندیدند. کلیسای مسیحی از پیروان بددل وبی اعتقاد پر شد. در مدت 38سال از حکمروای بزرگ روم نام ونشان وثنیت وبت پرستی محو شد ومسیحیت باقوت شمشیر در اروپا، افریقا وشرق اردن نشر وپخش گردید.

جنگهای اخلاق سوز در میان مسیحیان

بعد از این در میان مسیحیان وغیر مسیحیان ودر میان خود مسیحیان جنگ های که بوجود آمد، در آنها مبادی اخلاق وانسانیت در طاق نسیان گذاشته شد. در این جنگ ها روش وطریقه های وحشیانه اختیار گردید که از ذکر هولناک آن صفحات تاریخ سیاه است.

یک مثال ونمونه بارز روشهای استعمال قوت را که پیروان مسیحیت برای محو عقائد غیر مسیحی جائز قرار داده در پیش گرفته بودند همان داد گاه های دینی است بنام انکیزیسیون (Inquisition) معروف است وتحت رهبری پاپایان روم قرار داشت. در آن جریان، قانون ودستور سزادهی که برای (جرائم) چون کفر، الحاد، یهودیت، اسلام وتعدد زوجات رائج بود، از جمله

1- تمام این تفصیلات از تاریخ زوال وسقوط روم گبن باب 28 گرفته شده است. مؤلف

سزاهای آن، زنده سوزاندن انسان، قطع زبان، وکندن قبر شخص مرده وپرت کردن استخوانهای آن هم شامل بود. تنها در اسپانیا به حکم این دادگاهای مذهبی سه لک وچهل هزار آدمی کسانی بودند که زنده سوزانیده شدند. اضافه از این، تعداد کسانیرا که این دادگاه ها در جریان چرخش خود در میکسیکو، قرطاجنه، سسلی، ساردینیا، مالتا، نیپلز، میلان، فیلاندرس وغیره اماکن به سزای عقیده غیری مسیحی داشتن قتل وتباه نمودند کم از کم یک ونیم لک تخمین شده است[1].

این دومین نتیجه آموزش ناقص مسیحیت پولسی بود. نتیجه اول آن بود که چون مسیحیان به احکام این آئین پابندی نمودن بیش از حد لازم، نرم گردیده باوجود توانائی مقاومت، ظلم وستم را برداشت نموده تاسه صدسال خودرا تباه نمودند. ونتیجه دوم این که آنگه که زمانه به آنها قوت بخشید ومسؤلیتهای حکمروائی بدست آنها افتید مجبور شدند که از دائره تنگ مسیحیت بیرون آیند وآن وقت بدون پیدا نمودن هدایت ورهنمائی دین، براساس خواهش خود هر نوع ستمگری وظلم را آغاز کردند. ودر پیروی نفس هر چه خواستند کردند[2].

مسیحیت موجوده مسؤل حالات متذکره

به هر میزان که پیروان مسیحیت گناه اخلاقی کرده اند، خود مسیحیت هم در مسؤلیت آن شامل است. چون این آئین راه

---

1 ENCYCLOPEDIA BRITANNICA, "INQUISITION"

2- نتیجه سوم، وآخری اینکه چون طوفان تعصب جاهلانه، جبر وظلم بنام دین از حد گذشت آنها خود از دین نفرت کرده در سراسر دنیا برای نشر بی دینی بپا شدند.مؤلف

راست را به پیروان خود رهنمون نشد.

مسیحیت همانند اسلام از پیروانش بر اساس این قاعده که آنها اصول وقواعد آنرا پیروی واطاعت نکردند تبرئه وبیزاری کرده نمیتواند. اینجا دو گزینه مقابل مسیحیت قرار دارد که مجبور است یکی آن دورا برگزیند. اول اینکه تمام عیسائیان را که مسؤلیتهای سیاست وحکمرانی را قبول کردند گناهکار قرار دهد خواه مسؤلیت را بحق انجام داده باشند یا به ناحق. یاهم مجبور بدان است که تمام عیسائیان را که بار فرمانروائی ودنیا داری را برداشتند وکار آنرا بسر بردند بی گناه قرار دهد هرچند آنها به حق رفته باشند یا به ناحق.

مسیحیت در میان این دو، گزینه سوم دیگر را اختیار کرده نمیتواند واین هم ظاهر است که هر دو گزینه گذشته غیرمعقول می باشند.

نظام پاپائی

چون در نزد کشیشان وپاپهای عیسائی بجز چند آموزش اخلاقی مسیح علیه السلام کدام شریعت اصلا وجود نداشت، بناءً آنها به اساس اراده ومطابق خواهشات نفسانی خود قوانین ودساتیری را وضع کرده با این سخن که این از جانب خداست آنرا نافذ می کردند.

هر آنکه از تاریخ آئین مسیحیت وپاپائیت آگاه است از دانستن این اشاره که من در چند فقره دادم قاصر بوده نمی تواند. نظام پاپائی اروپا پیرو سنت پال بود. آنکه شریعت موسوی را لعنت قرار داده بنیاد مسیحیت راصرف بر آن تعلیمات اخلاقی نهاد که در عهد جدید آمده اند.

در این تعلیمات اخلاقی یک چنین قانون ودستور وجود ندارد که به اساس آن بتوان یک تمدن ویا یک نظام سیاست را قائم نمود. مگر زمانیکه پاپها در اروپا بدون واسطه یا با واسطه حکومت الهی یا «تیو کراسی» را بر پا کردند، برای آن یک قانون شریعت هم وضع کردند که ظاهر است از هیچ وحی والهام نگرفته بلکه بافته کارگاه خود آنها بود. نظام عقائد، اعمال و رسوم مذهبی، نذر ونیاز، ضوابط اجتماعی وغیره مواردی را که درج آن شریعت نموده بودند، هیچ کدام آنها سندی از کتاب خدا و دلیلی از وحی الهی نداشت. هم چنین واسطه جداگانه منصبداران مذهبی را که آنها میان خدا وبندگان قرار داده بودند ساخته وبافته خودشان بود. وهم حقوق واختیاراتی که برای کارمندان کلیسا ومالیات مذهبی را که بالای مردم مقرر نموده بودند مرجع آنها به غیر نفسشان چیزی دیگر نبود. هر چند نام این نظام را آنها «تیو کراسی» (حکومت الهی) گذاشته بودند مگر در حقیقت تیوکراسی نبود.

اروپا از آن «تیو کراسی» آ گاه است که در آن یک گروه ویژه دینی قانون دست ساخته خودرا بنام خدا نافذ کرده وعملا خدائی خودرا بالای تمام باشندگان مسلط می سازند. این چنین حکومت بجائی حکومت الهی حکومت شیطانی گفته شود بهتر خواهد بود[1].

1- تیوکراسی (Theocracy) از واژه یونانی تیوکراتیه (theokratia) گرفته شده و اکثرا به حکومت الهی ترجمه شده است. در لغت نامه آکسفورد (Oxford) در شرح آن میآید که: Form of government by God or a god directly, or through a priestly order.یعنی شکل از حکومت بوسیله خدا یا یک خدائی مستقیما، یا توسط یک نظام کشیشانه. در لغت نامه ویبستر (Webster) میآید که:

فصل دوم

فساد در عقائد بنیادی مسیحیان

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلاَ تَتَّبِعُواْ أَهْوَاء قَوْمٍ قَدْ ضَلُّواْ مِن قَبْلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرًا وَضَلُّواْ عَن سَوَاء

Government by priests or men claiming to know the will of God.

یعنی حکومتی توسط کشیشان ویا مردان که ادعا دانستن اراده خدارا دارند.

بعد از آنچه رجال دین وکلیسا در پوشش این نام ونظام انجام دادند، تیوکراسی در ادبیات اروپا به یک کابوس منحوس مبدل شد وکنون عقل اروپائی با شنیدن این نام لرزه براندام میشود. مگر ستم اینجاست که دشمنان اسلام ونظام اسلامی، پیوسته میکوشند تا اسلام ونظام آنرا مسمای حقیقی تیوکراسی غربی قرار داده غیر وحتی خود مسلمانان را از برپائی آن بهرسانند. آنها با تراشیدن اصطلاحات خاص میخواهند فعالیت در ساحه سیاسی را بروی کسانیکه از حکومت اسلامی وبرپائی آن سخن میگویند بسته نمایند؛ هر آنگه که حرکت اسلامی در گوشهء از جهان اسلام تبارز وپیشرفت میکند، دشمنان اسلام از غرب وشرق با بردگان خود هلهله بر پا میکنند که اگر حکومت اسلامی قائم گردد این برگشت همان تیوکراسی تجربه شده توسط کلیسا ورجال آن در اروپا خواهد بود. غافل ومتغافل ومستغفل از آنکه در تیوکراسی کلیسا انسانهای چند بنام خدا قانونسازی وحکمرانی میکردند مگر در «حکومت اسلامی» حاکمیت از آن اصول ومبادی متعین شده از طرف خدا بوده وبلندترین مرجع اجرائی آن که خلیفه مسلمانان باشد نیز در صورت تخلف مورد باز پرس قرار می گیرد که تاریخ بر این حقیقت گواهست. از سوی دیگر نیاز احساس میشود که سیاستمدران نخبه جهان اسلام در پهلوی واقعگرائی سیاسی برای بقاء در عرصه سیاست امروزی، این امر را برای توده ها واضح بسازند که حکومت اسلامی با پشتیبانه دینی غیر قابل تبدیل برخلاف اصطلاحات بشر ساخته دیگران متضمن تمام آن تعریفات حسنهء است که امروزه از حکومت با هر نامی تقدیم میشود. ورنه ارتکان کامل به واژه های پرداخته دیگران در هویت معرکه حق وباطل تیرگی ایجاد میکند وهم پایگاه تسییس در متن تدین مواجه با تزلزل خواهد شد. مترجم

السَّبِيلِ﴾. (مائده77)

ترجمه: (بگو، ای اهل کتاب در دین خود به ناحق غلو وزیاده روی نکنید و از پی هوسهای قومی که به یقین گمراه گشتند از قبل وبسیاری را گمراه کردند و از راه راست منحرف شدند نروید).

بیماری تقلید اغیار

دراین آیت بسوی آن اقوام گمراه اشاره شده است که مسیحیان باورهای باطل را از آنها اخذ کرده از عادات ایشان تقلید میکردند. به ویژه اشارهء است به فلاسفه یونان که مسیحیان با تاثیر پذیری از افکار آنها از راه مستقیم که قبلا به آن رهنمائی شده بودند گمراه شدند. باورهایی که پیروان ابتدائی مسیح علیه السلام داشتند، همنوا ومطابق با همان حقیقتی بود که خود آنها مشاهده کرده بودند؛ همان باورهایی که هادی ورهنمای آنها به ایشان تعلیم داده بود. مگر مسیحیان بعدی از سویی در عقیده وتعظیم مسیح علیه السلام غلو وحدگذری کردند و از طرف دیگر تحت تاثیر افکار وفلسفه های اقوام همسایه خویش قرار گرفتند که در نتیجه باورهای خود را تعبیرهای مبالغه آمیز نموده یک دین جدید را بنا نمودند که با دین و اصل تعلیمات مسیح علیه السلام اندک شباهتی هم نداشت. در این باره بیان یک عالم دینیات مسیحی بنام «ریورینند چارلس اندرسن سکات» قابل ذکر است.

بر اساس بیان اناجیل عیسی انسان بود

در چاپ چهاردهم دائره المعارف برتانیا تحت عنوان «یسوع مسیح» (Jesus Christ) یک مقاله طویل نگاشته شده است

که در آن میآید:

«در سه انجیل اول (متی، مرقس ولوقا.) چیزی از این قبیل به چشم نمیخورد که از آن گمان برده شود نویسندگان این اناجیل یسوع را چیزی دیگر جز انسان فکر کرده بودند. در نظر ایشان عیسی علیه السلام یک انسان بود، انسانیکه بطور خاص از روح خدا فیضیاب شده با خدا علاقهٔ ناگسستنی داشت که اگر بنابر همین ارتباط پسر خدا گفته شود حق بجانب خواهد بود. متی اورا بحیث پسر یک نجار یاد میکند ودر جایی میگوید پطرس بعد از قبول کردن او بعنوان مسیح وی را در جای جداگانه برده ملامت کرد. (22-16) در لوقا می بینیم که بعد از واقعه صلیب دو شاگرد یسوع در حال رفتن به طرف عموآس ذکر وی را باین حیثیت میکردند که وی نزد خدا وتمام امت پیغمبری صاحب کار وکلام بود. (24-19)

این نکته بگونه ویژه قابل توجه است که هرچند قبل از نگارش مرقس در میان مسیحیان برای یسوع لفظ خداوند (LORD) بطور عموم بکار برده می شد مگر نه در انجیل مرقس یسوع به این نام یاد شده ونه در انجیل متی. بر عکس آن در هر دو کتاب عبارت خداوند برای الله بکثرت استعمال شده است. یاد آوری ابتلای یسوع در هر سه انجیل با خیلی قوت بعمل آمده هما نطوریکه شایان اوست. مگر در عبارت فدیه مرقس مطابق (45-10) در موقع فسح آخری باستثنای چند عبارات در ان کتابها هیچگاهی به این واقعه چنین مفهوم داده نشده که بعدا به آن داده شد. حتی در رابطه به این سخن که مرگ یسوع به گناه انسان و کفاره آن ارتباط داشته باشد اشارهء هم بنظر نمیآید».

چند قدم پیش باز می افزاید:

«اینکه یسوع خویشتن را بحیث نبی معرفی میکرد از عبارات متعدد اناجیل آشکار است. مثلا اینکه «برای من امروز وفردا وپس فردا ضروریست که براه خود بروم چون ممکن نیست نبی بیرون از بیت المقدس هلاک شود». (لوقا13-23) وی اکثرا خود را بنام ابن آدم یاد میکرد... یسوع هیچگاه خویشتن را «ابن الله» نمیگفت. معاصران او که در باره اش این لفظ را استعمال میکنند غالبا مرادشان بیش از این نیست که آنها وی را ممسوح خدا میدانند. البته وی خود را بطور مطلق به عبارت پسر تعبیر میکرد... گذشته از آن وی برای بیان ارتباط خود با خدا نیز لفظ پدر را در همین شان اطلاقی استعمال میکند... در این ارتباط او خود را از دیگران منفرد ندانسته بلکه سایر انسانها را نیز در این ارتباط ژرف با خدا همراه خود میدانست. البته تجربه بعدی ومطالعه عمیق طبایع انسانی وی را وادار ساخت تا بداند که در این معامله تنهاست».

سپس همین مؤلف مینویسد:

«هنگام عید پنتیکست این الفاظ پطرس «انسانی که از طرف خدا بود» یسوع را با آن صفت معرفی میکند که معاصرانش اورا بدان شناخته وباور داشتند... از مطالعه اناجیل بر می آید که یسوع از کودکی تا جوانی مراحل رشد جسمانی وذهنی را کاملا بشکل طبیعی طی نموده. وی احساس گرسنگی وتشنگی میکرد وخستگی وخواب وحیرت به وی دست میداد ونیازمند خبرگیری بود. وی غم را تحمل کرد و هم وفات نمود. وی نه تنها ادعا سمیع وبصیر بودن نکرد بلکه خود از آن انکار کرده است... اگر به حاضر وناظر بودن ایشان دعوی کرده شود در حقیقت این

امر کاملا برخلاف آن تصور خواهد بود که از اناجیل به ما میرسد بلکه با این ادعای واقعه آزمون را با هیچ یکی از موارد که در مقام جتسیمانی[1] وجمجمه[2] گذشته نمیتوان مطابقت داد. تا زمانیکه آن واقعات کلا غیر حقیقی قرار داده نشود قبول کردن این امر حتمی میشود که مسیح علیه السلام زمانیکه از تمام آن حالات گذشت محدودیت عمومی علم انسانی را با خود برده بود واگر در این محدودیت کدام استثناء موجود بود آنهم صرف تا آن حد بود که بر اساس بصیرت پیامبرانه وشهود یقینی از طرف خداوند ممکن است.پس بنابر بیان اناجیل به هیچ صورت نمیتوان وی را قادر مطلق خواند. و در هیچ مکان حتی اشارهء هم نیست که وی بی نیاز از خدا وخود مختارانه کاری انجام میداد. برخلاف این، ایشان با عادت دعا واین الفاظ قسم که «این چیز بدون دعا بوسیله دیگری دفع نمیشود» آشکارا بر این سخن اقرار میکند که ذات او کاملا منحصر بخداوند کریم است. در واقع این سخن برای معتبر بودن اناجیل از نگاه تاریخی یک گواهی مهم است که هرچند تالیف وترتیب آنها قبل از آن زمانهء مکمل نشده بود که کلیسا مسیحی باور به خدا بودن مسیح را آغاز کرد باز هم

1- جتسیمانی (Gethsemane) نام باغیست در دامنه کوه زیتون در بیت المقدس. بباور مسیحیان این باغ محلیست که عیسی علیه السلام در آن دستگیر شده بود وهم گفته میشود که مریم علیها السلام در آن مدفون است.

2جمجمه (Skull) یا هم در زبان عبری جلجتا (Golgotha) در اینجا اسمی مکانیست که به اساس اسرائیلیات عیسی علیه السلام را بعد از دستگیری ومحاکمه آنجا بردند تا بدار زنند. با استناد به (متی33/27) و(یوحنا 17/19). در ارتباط به این دو حاشیهء خود باید بگویم که ما باور مندیم خداوند عیسی علیه السلام را از شر آنان رهانید پس نه اورا بدار آویختند ونه کشتند بل رفعه الله الیه و آنها در امر خود مشتبه شدند وخدا گواه ما بر این کلامست. مترجم

در این اسناد از یک سو، در حقیقت انسان بودن مسیح علیه السلام محفوظ است واز سوئی دیگر در آنها شهادت بر این امر وجود ندارد که مسیح خویشتن را خدا میدانست».

حضرت عیسی ابن الله پنداشته شد

سپس نویسنده مذکور مینویسد:

«این سینت پال بود که اعلام کرد، هنگام واقعه رفع (بلند شدن عیسی علیه السلام به آسمانها) بوسیله همین فعل «رفع» یسوع با تمام اختیارات به مرتبه ابن الله فائز گردید... لفظ ابن الله بطور یقینی اشارهء بسوی ابنیت ذاتی در خود دارد که آنرا پال در جایی دیگر باین گفتار واضح ساخته که یسوع پسر خود خدا است. حالا با دلیل نمیتوان گفت که آیا این گروه ابتدائی مسیحیان بودند که لفظ خداوند را برای مسیح بعنوان یک مفهوم اساسی دینی استعمال کردند یا سنت پال. شاید هم مسیحیان ابتدائی چنین کرده باشند مگر بدون شبهه این سنت پال بود که گفتن این خطاب را به مفهوم کامل آغاز نمود. بعدا مدعای خود را این گونه بیشتر واضح کرد که وی بسوی «خداوند یسوع مسیح» افکار و واژه های اصطلاحی را منسوب کرد که در کتابهای مقدس قدیم برای خداوند یهوه (الله تعالی) مخصوص بودند. مگر بازهم سنت پال از جوانب مختلف وجهات متعدد با وجود آنکه مسیح را با خدا برابر میکرد از الله گفتن وی بطور قطعی اجتناب نمود».

عقیده تثلیث مبنی بر فکر یونانیست

در دائرة المعارف بریتانیا در مقالهء دیگری تحت عنوان مسیحیت (Christianity) ریورند جارج ولیم ناکس ضمن بحث پیرامون

عقاید اساسی کلیسا مینویسد:

«از نگاه اندیشه قالب فکری عقیده تثلیث یونانی بوده آموزه های یهودی در آن ریخته شده که این برای ما مرکبیست شگفتاور. عقاید دینی از کتاب مقدس یکجا شده با صورتهای یک فلسفه بیگانه.

پدر، پسر وروح القدس اصطلاحات یهودی اند که بما رسیده. اصطلاح آخری را گرچه خود یسوع بسیار کم و به ندرت استعمال کرده بود و سنت پال نیز آنرا بکار برده مفهوم آن مبهم وغیر واضح بود مگر نزدیک بود که این عبارت در ادبیات یهودی جای گیرد. پس مواد این عقیده یهودیست (هرچند قبل از شامل شدن آن در این مرکب از تاثیرات یونانی مغلوب شده بود) وقضیه کلا یونانی. اصل موضوع که این عقیده بر اساس آن پی ریزی شده، نه سوالی بود اخلاقی ونه هم دینی بلکه سوالی فلسفی بود. یعنی اینکه میان این سه اقنوم یا اقانیم ثلاثه (پدر، پسر وروح القدس) حقیقت ارتباط چیست؟ کلیسا به این پرسش پاسخ داد وآن درج همان عقیدهء است که همایش نقیا آنرا مقرر کرده بود. از بررسی آن معلوم میشود که در تمام جزئیات وخصوصیات خود نمونه ومثالی از اندیشه یونانی میباشد».

الوهیت مسیح قانونا عقیده مسیحی قرار داده شد

همچنان در این ارتباط یک مضمون دیگر دایره المعارف بریتانیا زیر عنوان تاریخ کلیسا (Church History) قابل ملاحظه است:

«در پایان قرن سوم میلادی عموما مسیح را بعنوان «ظهور جسدی کلام» پذیرفته بودند مگر حال اکثر مسیحیان چنین بود که به الوهیت مسیح قائل نبودند. این مسئله در قرن چهارم مورد مباحثات بسیار قرار گرفت که زیر بنای کلیسا از آن به لرزه

درآمد. سر انجام در سال 325 میلادی شورای نیقیه (Council of Nicaea) الوهیت مسیح را بطور رسمی اساس عقیده مسیحی قرار داده آنرا در عبارات مخصوص ترتیب داد. هرچند بعد از این نیز معرکه مباحث دوام داشت مگر پیروزی واپسین نصیب فیصله نیقیه شده در شرق وغرب به این حیثیت قبول کرده شد که باید باور مسیحیان صحیح العقیده بدان استوار باشد. همراه با الوهیت پسر، الوهیت روح القدس نیز قبول گردید وبه آن در واژه اصطباغ ومراسم رائج وقت همراه پدر وپسر جای داده شد. به این ترتیب نتیجهء باور که پیرامون مسیح علیه السلام در مجلس نیقیه بوجود آورده شد این گردید که عقیده تثلیث جزء جدائی نا پذیر اصل دین مسیحی قرار گرفت».

اجتماع الوهیت وانسانیت در شخصیت مسیح ع

«بعد از آن بر سر این ادعا که «الوهیت پسر در ذات مسیح مجسم شده بود» یک مسئله یی دیگر به میان آمد که سلسله منظرات پیرامون آن در قرن چهارم وتا مدتهای بعد از آن جریان داشت. پرسش محوری مباحث این بود که میان الوهیت وانسانیت در شخصیت مسیح چه ارتباطی وجود دارد؟ در سال 451 میلادی شورای کالسیدن (council of Chalcedon) به این نتیجه گیری رسید که در ذات مسیح دو طبیعت کامل یکجا شده اند، یکی الهی ودیگری انسانی وهر دو پس از یکجائی نیز صفات وویژگیهای خود را بدون هیچگونه تغییر وتبدیل بر قرار نگه داشته اند. در شورای سوم که در سال 680 میلادی در شهر قسطنطنیه انعقاد یافت، این هم برآن افزوده شد که آن دو طبیعت اراده های جداگانه خود را نیز دارند. یعنی مسیح در یک وقت دارای دو اراده مختلف

است».

نجات از گناه وفضل خداوندی

«در این دوران کلیسای غربی توجه خاص را بر مسئله گناه وفضل مبذول داشت. این سوال برای مدتها زیر بحث بود که در معامله نجات کار خدا چیست وکار بنده چه؟ و سر انجام در سال 529 میلادی شورای دوم اورینج نظر داد که بسبب هبوط آدم، هر انسان در حالتی قرار دارد که یک گام هم بسوی نجات برداشته نمیتواند تا زمانیکه از این فضل خداوندی که در اصطباغ عطا کرده شده زندگی جدید را حاصل نکند وبعد از آغاز این زندگی جدید نیز در این حالت خیر دوامی نخواهد بود تا زمانیکه فضل خداوندی مددگار دائمی او نشود واین اعانت دائمی فضل خداوندی به انسان صرف توسط کلیسا کاتولیک حاصل وباقی میماند».

عقیدهء گناهکار بودن فطری انسان

کتب آسمانی هیچگاه این تصور «گناه کار بودن فطری» انسان را پیش نکرده اند که مسیحیت از 1500 سال آنرا بعنوان عقیده اساسی خود قرار داده است. امروزه خود علماء کاتولیک میگویند که در کتاب مقدس هیچ بنیادی برای این باور وجود ندارد. چنانکه یک دانشور شهیر المانی کتاب مقدس، ریورند هربرت هاگ (Haag) در کتاب جدید خود زیر نام (Is Original Sin In Scripture) مینویسد: در میان مسیحیان ابتدائی، کم از کم تا قرن سوم این باور اصلا وجود نداشت که بشر از زمان آفرینش گناهکار است وهنگامیکه این تصور در میان مردم مطرح شد، تا دو قرن دانشمندان مسیحی آنرا رد میکردند. مگر اخیرا در قرن پنجم سنت اوگستاین با استفاده از توانمندی منطق خود این سخن را شامل عقائد بنیادی مسیحیت نمود که

«بنی آدم وبال گناه آدم (علیه السلام) را به ارث برده اند وجز دولت کفاره مسیح راهی برای نجاتشان وجود ندارد».

بیماری اساسی غلو بود

از بیانات علمای مسیحی این نکته واضح میگردد که غلو وحد گذری در عقیده ومحبت مسیح علیه السلام آن چیزی بود که مسیحیان را در آغاز گمراه نمود. به اساس همین حد گذری بود که آنها مسیح را پسر خدا گفته صفات خدائی را به وی منسوب کردند و این چنین عقیده کفاره بوجود آمد. در حالیکه برای این هرزه گریها در آموزه های مسیح علیه السلام هیچ گنجائشی وجود ندارد. بعد از آن هنگامیکه باد فلسفه بسوی مسیحیان وزیدن گرفت بجای اینکه ایشان گمراهی ابتدائی مردم را دانسته برای نجات از آن تلاش کنند برای ترتیب وتکمیل غلطی های پیشوایان خود، آنها را به توجیه وتأویل گرفته بدون برگشت به تعلیمات اصلی مسیح علیه السلام فقط با مدد فلسفه ومنطق یکی پی دیگر عقیده وباور تراشیدند. این همان گمراهیست که قرآن کریم در این آیات مسیحیان را با آن گوشزد کرده است.

حضرت مریم را مادر خدا پنداشتن

﴿وَإِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنتَ قُلتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَـهَيْنِ مِن دُونِ اللهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلاَ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلاَّمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلاَّ مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُواْ اللهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾. (مائده116-117)

ترجمه: (ویاد کن هنگامیه را که خدا میفرماید ای عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفتی که بغیر از خدا من ومادرم را خدا گیرید؟ گفت پاکی تراست مرا نزیبد چیزی را که حق من نیست بگویم اگر آنرا گفته بودم حتما آنرا میدانستی آنچه در نفس منست تو میدانی و آنچه در ذات توست من نمیدانم چون تو دانای رازهای نهانی. به آنان جز آنچه به من امر کردی نگفتم وآن این که عبادت کنید خداوند رب من ورب خودتانرا وتا زمانیکه در میانشان بودم برآنها گواه بودم پس چون مرا گرفتی تو خود بر آنها نگهبان بودی وتو بر هر چیز گواهی).

مسیحیان فقط به خدا پنداشتن مسیح وروح القدس در پهلوی خداوند اکتفا نکردند بلکه مریم والده مسیح را نیز یک معبود مستقل دیگر ساختند. در باره الوهیت ویا قدوسیت مریم علیها السلام اشارهء در کتاب مقدس وجود ندارد. جهان مسیحیت تا سه صد سال ابتدائی بعد از مسیح با این اندیشه نا آشنا بود. در اواخر قرن سوم میلادی بعضی علمای دینیات اسکندریه برای بار نخست برای حضرت مریم علیها السلام الفاظ «ام الله» یا «مادرخدا» را بکار بردند. بعد از این آهسته آهسته باور الوهیت مریم و طریقهء مریم پرستی در میان عیسائیان آغاز گردید. هرچند در اوائل، کلیسا قانونا برای قبول کردن آن آماده نبوده حتی مریم پرستان را فاسد العقیده قرار میداد. مگر هنگامیکه در جهان مسیحیت پیرامون این باور نسطوریس که «در ذات مسیح دو شخصیت مستقل وجداگانه باهم یکجا شده بود» طوفان از بحث وجدل راه افتاد برای تصفیه امر در سال 431 میلادی مجلس در شهر افسوس برگذار گردید که در آن بزبان رسمی کلیسا برای حضرت مریم لقب «مادر خدا» داده شد و در نتیجه

این اقدام بیماری مریم پرستی که تا آنگاه بیرون از کلیسا بود به داخل کلیسا نیز راه یافت و تا زمان نزول قرآن کریم حضرت مریم آنگونه معبود باطل باطل پرستان قرار داده شد که پدر وپسر وروح القدس درمقابلش هیچ بودند. تندیسهای وی در هر کلیسا نهاده شده پرستیده میشد، از آن دعا خواسته میشد، همان فریاد رس، حاجت روا، مشکل کشا و پشتیبان بی کسان پنداشته میشد. وبرای یک بنده مسیحی از همه والا اگر کدام وسیله نجات وجود داشت همین بود که حمایت وسرپرستی «مادر خدا» نصیبش باشد. اینگونه قیصر جستنین در مقدمه قانون خود حضرت مریم را حامی وناصر سلطنت خود قرار میدهد. نرسیس جنرال مشهور وی در میدان کارزار هدایت ورهنمایی حضرت مریم را می طلبد. قیصر هرقل که معاصر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود بر بیرق خود تصویر «مادر خدا» را رسم کرده بود وگمان داشت که از برکت آن پرچمش هیچگاه سرنگون نخواهد شد. هرچند در قرون بعدی در نتیجه حرکت اصلاحی عیسائیان پروتستانت شدیدا برخلاف مریم پرستی صدای خودرا بلند کردند مگر کلیسای کاتولیک روم تا حالا قائم بر این مسلک است.

فصل سوم

حیثیت تاریخی صحف اناجیل

انجیل در اصل نام آن خطبات الهامی واقوالیست که مسیح علیه السلام در دونیم سه سال آخر زندگی خود بحیث نبی ارشاد فرموده بود. اینکه آن کلمات طیبات در زندگی ایشان نوشته ومرتب شده بود یا نه، در باره آن وسیلهء معلومات در دست نداریم. شاید بعضیها آنرا یادداشت کرده باشند وهم ممکن است که شنوندگان باورمند آنرا بشکل زبانی حفظ کرده باشند. به هرحال بعد از یک مدت زمانیکه پیرامون سیرت پاک آن جناب رساله های مختلف نگاشته شد، در آنها همراه با بیان تاریخی، آن خطبات وارشاداتی که بوسیله روایات زبانی ویادداشتهای تحریری به نویسندگان آن رسائل رسیده بود با در نظر داشت موقعیت در اماکن مختلف درج گردید. امروزه این کتابهای متی، مرقس، لوقا ویوحنا که اناجیل گفته میشوند در حقیقت آنها انجیل نیستند بلکه انجیل همان ارشادات حضرت مسیح علیه السلام است که در آنها درج شده اند. نزد ما برای دانستن آنها ومتمیز کردنشان از کلام خود نویسندگان جز این وسیلهء دیگری وجود ندارد که هر جا سیره نگار میگوید «مسیح فرمود» یا «به مردم تعلیم داد» صرف همان مقامات اجزای اصلی انجیل اند.

قرآن کریم مجموعه همین اجزاء را انجیل گفته آنرا تصدیق میکند. کنون نیز اگر کسی آن اجزاء پراکنده را مرتب نموده با قرآن مقابل نماید در آن دو بسیار فرق کم واندک خواهد یافت وآن اندک فرقی هم که محسوس میشود بعد از غور وتامل غیر

متعصبانه به آسانی حل میشود.

چگونگی اعتماد به اناجیل موجوده

وسیله یگانه ما برای بدست آوردن معلومات پیرامون مسیحیت[1] همانند یهودیت فقط یک کتاب است که آنرا تمام جهان مسیحی کتاب بنیادی دین خود قبول می کنند، وآن انجیل میباشد. پیرامون انجیل بیان نمودن این سخن لازم است که در آن صورت که امروز قرار دارد فقط از آن میتوان باورها ومعتقدات «مسیحیت موجوده» را معلوم نمود ورنه این سوال که حضرت عیسی علیه السلام در اصل چه تعلیم داده بود، پاسخ آنرا از این انجیل نمیتوان بدست آورد. اول یک نگاه به حیثیت تاریخی صحف انجیل داشته باشید.

امروزه ما آن مجموعه را که انجیل می گوییم مشتمل بر چهار صحیفه است. متی، مرقس، لوقا، یوحنا. مگر از این میان هیچ کدام از حضرت عیسی علیه السلام نیست. آن چنان که در قرآن کریم تمام آیات نازل شده از جانب خداوند وسوره های که

1- هدف از مسیحیت در حقیقت آن دیني نیست که تعلیم آنرا حضرت عیسی علیه السلام داده بود، بلکه هدف آنست که بسوی حضرت عیسی علیه السلام منسوب کرده میشود. نزد ما برای این سخن دلائل کافی موجود است که عیسی علیه السلام این مسیحیت را تعلیم نداده بود بلکه ایشان همان اسلام را آورده بود که قبل از وی دیگر پیامبران علیهم السلام آورده بودند وبعد از وی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آن را آورد. در صفحات آینده گوشهء از این دلائل را بیان میداریم. در اینجا صرف خواستیم تذکر دهیم بحثي که پیرامون مسیحیت جریان دارد در اصل متعلق به دین مسیح علیه السلام نیست بلکه پیرامون آن دیني است که بنام حضرت مسیح علیه السلام بنا نهاده شده است. مؤلف

به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شده بود گرد آوری شده اند، ما در هیچ کتاب انجیل وحی های را که به حضرت عیسی علیه السلام ناز ل شده بود یکجا پیدا نمی کنیم.

بعد از این ما همان نصائح ومواعظ حضرت عیسی را هم با الفاظ خودش پیدا کرده نمیتوانیم که ایشان در مواقع مختلف زندگی پیغمبرانه خود ارشاد فرموده بود.

این صحف که به ما رسیده، نه کلام الله اند ونه کلام حضرت عیسی علیه السلام بلکه در اصل کتاب های نگاشته شده توسط شاگردان حواریان عیسی علیه السلام اند که در آن این مردم طبق علم وفهم خود حالات حضرت عیسی وتعالیم اورا جمع کرده اند.

صحف انجیل ومر تبین آنها

مگر این کتابها خود آن قدر مجهول الاصل اند که بالای آنها نمیتوان چندان اعتماد کرد. کتاب اول به متی حواری مسیح علیه السلام منسوب است. واین به اساس تاریخ ثابت شده است که آن کتاب توسط متی نگاشته نشده است. کتاب اصلی متی که نام آن لوجیا (Logia) بود مفقود ونا پیداست. کتاب که بطرف متی منسوب میگردد نگارنده آن کدام شخص گمنام است که همراه کتب دیگر از لوجیا هم استفاده کرده است. ذکر خود متی در این کتاب چنان آمده است که گویا کسی در مورد انسان دیگری صحبت میکند[1].وهم از مطالعه آن دانسته میشود که اضافه تر از

1- در متی باب نهم وعبارت نهم مینگارد: «چون عیسی از آنجا میگذشت شخصی را به اسم متی در چوکی باجگیری دید» ظاهر است نگارنده خودش را چنین بیان نمیکند. مؤلف.

انجیل مرقس گرفته شده است. چونکه از جمله 1068 عبارات آن 470 عبارات همانهای اند که در انجیل مرقس آمده اند.

حالانکه اگر نگارنده این کتاب متی حواری میبود وی هیچ ضرورت نداشت از کتاب کسی دیگری استفاده کند که نه حواری بود ونه گاهی با حضرت عیسی علیه السلام همصحبت شده بود. علمای مسیحی به این گمان اند که این کتاب در سال 70 یعنی 41 سال بعد از حضرت عیسی علیه السلام نوشته شده است وبعضی به این خیال اند که این کتاب تألیف سال 90 است.

کتاب دوم به سوی مرقس منسوب شده عموما قبول کرده میشود که مرقس خود مؤلف این کتاب باشد. اما این ثابت است او هیچ گاهی با عیسی علیه السلام هم صحبت نشده مرید وی نشد[1]. او در اصل مرید پطرس (Peters) حواری بود وآنچه را از وی میشنید به زبان یونانی قید قلم میکرد.

به همین دلیل مؤلفان عیسائی اورا ترجمان پطرس می نامیدند. حدس زده میشود که این کتاب زمانی میان سالهای 63 و 70 نوشته شده است.

کتاب سوم به لوقا منسوب است. واین کاملا قبول شده ومسلم است که لوقا هرگز عیسی علیه السلام نه دیده از وی استفاده نبرده بود. او مرید پولس (St-Paul) بوده همیشه در صحبت او بسر برد. او در انجیل خود اندیشه وخیالات اورا ترجمانی کرده است. چنانکه خود پولس انجیل اورا انجیل خود میگوید. مگر این ثابت است که سنت پال خودش هم از صحبت مسیح محروم بود. به اساس روایات مسیحی وی 6 سال بعد از واقعه

1- بعضی به این گمان اند که وی در زمان به دار آویختن عیسی علیه السلام به عنوان تماشاچی بین حاضر بود. مگر برای این هم هیچ ثبوت وجود ندارد. مؤلف

صلیب مسیحت را قبول کرد وبرای همین میان لوقا ومسیح یک حلقه از سلسله روایات کلا غائب است. تاریخ انجیل لوقا هم متعین نیست. بعضی آنرا تألیف سال 57 میگویند بعضی دیگر تألیف سال 74. مگر بنظر پژوهشگران مثل هارنگ، میکگفرت وپلومده انجیل لوقا قبل از سال 80 نوشته شده است.

کتاب چهارم یوحنا گفته میشود. مطابق تحقیقات جدید این کتاب نوشته یوحنا حواری مشهور نی بلکه از کدام شخص مجهول الحال دیگر است که نامش یوحنا بوده. این کتاب بسیار بعد از مسیح علیه السلام در سال 90 یا هم بعد از آن نوشته شده است. هارنگ این مدت را تا سال 110 اضافه میکند.

حیثیت اسنادی اناجیل

ظاهر است که از آن کتابها حتی سلسله یکی هم به حضرت عیسی علیه السلام نمی رسد. وبا اعتماد به اسناد آنها نمیتوان گفت که مسیح علیه السلام چه گفته بود وچه نگفته بود[1]. مگر حیثیت اسنادی این کتابها بعد از پژوهشهای ژرفتر زیادتر مشکوک میگردد.

نخست اینکه در بیان هر چهار انجیل اختلاف وجود دارد، حتی اندرز سرکوه را که اصل الاصول تعلیم مسیحی است متی، مرقس ولوقا هر سه به طریقه های مختلف ومتضاد بیان کرده اند.

دوم اینکه در اناجیل چهارگانه خیالات وتاثرات مؤلفان آنها

1- حقیقت این است که این کتابها از نگاه استناد (قرآن در منزلت خودش!) حتی با ضعیفترین مجموعه حدیث هم برابری کرده نمیتواند!. حد اکثر مرتبه آنها همانند کتابهای ما پیرامون مولود شریف می باشد. مؤلف

آشکارا نمایان است. مخاطبین متی یهودیان معلوم می شوند وچنان مینماید که وی میخواهد بر آنها اتمام حجت نماید. اهل روم مخاطبان مرقس اند که میخواهد آنها را با اسرائیلیات آشنا سازد. لوقا وکیل سنت پال است وبرخلاف حواریان دیگر میخواهد دعاوی اورا تایید کند. یوحنا متاثر از اندیشه ها وخیالات فلسفیانه وصوفیانه ای بنظر می آید که در اواخر قرن اول عیسوی در میان مسیحیان نشر شده بود. و به این ترتیب در میان اناجیل چهارگانه اختلاف معنوی بیشتر از اختلاف لفظی ایجاد شده است.

سوم اینکه اناجیل تمام آن در زبان یونانی نوشته شده اند، حالانکه زبان حضرت عیسی علیه السلام وتمام حواریان وی سریانی بود. بوجود آمدن اختلاف وتفاوت در تعبیر وبیان خیالات در اثر اختلاف زبان یک امر طبیعی است.

چهارم اینکه قبل از قرن دوم عیسوی برای تدوین وتحریر اناجیل کوش وتلاش نشده بود. تا سال 150 تفکر عام این بود که روایت زبانی نسبت به تحریر مفید تر است. اندیشه نگارش در آخر قرن دوم بوجود آمد مگر نوشته های این زمانه مستند دانسته نمیشوند. اولین متن مستند «عهد جدید» (New Testament) در همایش قرطاجنه که در سال 397 منعقد شده بود به نمایش گذاشته شده شد.

پنجم اینکه قدیمی ترین نسخه اناجیل که امروز در جهان موجود است مربوط میانه قرن چهارم عیسوی می باشد. نسخه دوم از قرن پنجم ونسخه ناقص هم که در کتابخانه بابای روم موجود است قدامت آن از قرن چهارم پایانتر نمی رود. پس گفتن این سخن که اناجیل موجوده با اناجیل رائج در سه قرن اول تا

چه حد مطابقت دارند بسیار مشکل است.

ششم اینکه همانند قرآن کریم هیچگاه کوشش حفظ اناجیل نشد. نشر آن در آغاز منحصر به روایت بالمعنی بود که در آن تاثیر گذاری اختلال حافظه وخیالات شخصی راویان امریست طبیعی. بعد از زمانیکه سلسله کتابت شروع شد این روند متکی به نسخه برداری بود. در زمان نسخه برداری برای هر کس آسان بود که آنچه را خلاف عقیده خود می بیند حذف و در چیزی که کمی مشاهده میکند اضافه نماید[1].

اینها براهین ودلائلی است که با درنظر داشت آنها نمیتوانیم با اعتماد بگوییم که در اناجیل چهارگانه تعلیم اصلی حضرت عیسی را میتوانیم پیدا کنیم. پس از صفحات آینده آنچه که پیرامون مسیحیت گفته میشود، متوجه آن دین نخواهد بود که حضرت عیسی علیه السلام آنرا تعلیم داده بود بلکه در متعلق ومتوجه این «مسیحیت موجوده» می باشد که امروزه تمام دنیای مسیحی بر آن اعتقاد دارند.

قرآن کدام انجیل را تصدیق می کند

کتاب اعمال (Acts) عهد جدید (New Testament) در جای خودش، حتی اناجیل چهارگانه (Gospels) هم کتابهای الهامی نیستند، ونه هم قرآن آنهارا تصدیق می کند. البته قرآن کریم آن انجیل را تصدیق می کند که بر حضرت عیسی علیه

---

1 - تمام این بحث از کتابها ذیل گرفته شده است.مؤلف

DEMELLOW, COMMENTARY ON THE HOLY BIBLE

Y.K.

HISTORY OF CHRISTIANITY

السلام نازل شده بود. حالا شما چنین خواهید پرسید که آن انجیل کجاست؟ من میگویم که اجزای منتشره این انجیل به اساس روایات زبانی به مؤلفان اناجیل چهارگانه رسیده بود و آنها هم در هنگام بیان حالات حضرت عیسی علیه السلام آنرا در جاهای مختلف کتابهای خود درج کرده اند. در این کتابها همان اندرزها وامثال حضرت عیسی علیه السلام که پیدا میشوند، اجزاء متفرق این انجیل اند که در آن به بسیار مشکل چیزی را پیدا میتوانید کرد که خلاف قرآن گفته شود.

یک بررسی جامع پیرامون انجیل و کتب آسمانی دیگر

آن کتابها ییرا که قرآن مجید تصدیق می کند، «عهد قدیم» و «عهد جدید» نه بلکه تورات، زبور وانجیل میباشد[1]. تورات را یهودیان به حیث یک کتاب نگذاشتند بلکه اجزای مختلف آن در کتابهای پنجگانه اول عهد قدیم در وسط تاریخ بنی اسرائیل شامل کرده شده است. شما از میان این کتابها اجزاء تورات را

1- آنچه امروز بنام کتاب مقدس یا (The Bible) شهرت دارد در برگیرندهء 66 کتاب و مشتمل بر دو بخش عمومی بنامهای: «عهد قدیم» (Old Testament) با 39 کتاب و«عهد جدید» (New Testament) با 27 کتاب میباشد. عهد قدیم با کتاب «پیدایش» آغاز گردیده پس از شرح خلقت جهان وبنی نوع بشر و زندگی پیامبران پس از ابراهیم علیه السلام، تورات و سپس کتب پیامبران پس از موسی علیه السلام را شامل می شود. عهد جدید چهار انجیل (متی، مرقس، لوقا، یوحنا) کتاب اعمال رسولان، نامه های رسولان مسیح و کتاب مکاشفه را در بر می گیرد. یهودیان تنها عهد قدیم را بعنوان کتاب آسمانی قبول دارند در حالیکه اکثر مسیحیان هردو را کتاب آسمانی میدانند. «عهد» در اینجا به معنی «دوره» ویا «زمانه» نه بلکه به معنی «پیمان» و «میثاق» است.برای معلومات بیشتر به مقدمه کتاب «مناظره عصر» نوشته مومن حکیمی مراجعه نمایید مترجم

به کمک یک نشانی بر گزیده میتوانید. هر جائیکه کدام عبارت این گونه شروع میشود «خداوند به موسی گفت» یا «خدا چنین حکم داد» یا «موسی علیه السلام خطاب به بنی اسرائیل چنین فرمود» آنجا غالبا کدام جزء از توارات نقل شده است.

حالت زبور هم چنین است که تمام کتاب عهد قدیم زبور نیست بلکه قرآن فقط زبور داود (Palsms Of David) را تصدیق کرده است واجزای آن در کتاب زبور پیدا می شود. کتاب زبور که در کتاب مقدس کنونی دیده میشود تمام آن زبور داود نیست، بلکه در آن خیلی اشخاص دیگر هم ضمیمه شده وهرکدام بسوی مؤلفان خود منسوب اند. البته در مورد آن مزامیری که نسبتشان به حضرت داود علیه السلام تصریح شده است میتوان گفت که در آنها فی الواقع روشنی کلام حق تا حدی احساس می شود.

به همینگونه کتابی که بنام امثال سلیمان در کتاب مقدس موجود است در آن هم آمیزش خاص وواضح دیده میشود ودو باب آخری آن صریحا الحاقی اند مگر با وجود آن یک حصه زیاد امثال صحیح وبر حق معلوم میشود.

همراه این دو کتاب یک کتاب دیگر بنام حضرت ایوب علیه السلام هم در کتاب مقدس درج است. مگر با وجود اینکه در خود گنجینه های حکمت هم دارد باخواندن آن نمیتوان یقین کرد که نسبت آن بطرف حضرت ایوب علیه السلام درست باشد. زیرا آنچنانکه در قرآن ودر شروع خود این کتاب حضرت ایوب علیه السلام برای صبرعظیم مدح وتعریف شده است، کاملا بر خلاف آن تمام کتاب چنان نمودار می سازد که حضرت ایوب علیه السلام در زمان سختی ومصیبت خود بر خلاف الله تعالی سراپا

شکایت کشته بود تا جائیکه همنشینان وی میکوشیدند اورا مطمئن کنند که خدا ظالم نیست اما وی به هیچ وجه قبول نمیکند.

علاوه بر این صحف، هفده صحیفه دیگر انبیاء بنی اسرائیل در کتاب مقدس درج اند که بخش بیشتر آنها صحیح معلوم می شود. بویژه در اشعیا، ارمیا، حزقیال، عاموس ودیگر صحیفه ها بکثرت چنان اماکن می آیند که روح آدم با خواندن آنها به وجد وشور می آید. در آنها شان وشوکت کلام الهامی بطور صریح محسوس میگردد. انسان با خواندن تعلیمات اخلاقی آن، جهاد ومبارزه آن برخلاف شرک و استدلال محکم آن در حق بنی اسرائیل احساس میکند که بیانه های حضرت مسیح علیه السلام در انجیل، کلمات قرآنی واین صحف همه نخهای ریشته شده یک کارگاه اند.

سرگذشت انجیل هم بگونه ایست که پیروان مسیح علیه السلام آنرا بحیث یک کتاب جداگانه حفظ نکردند بلکه زندگی نامه نویسان مسیح علیه السلام (متی مرقس، لوقا، یوحنا ودیگران هم) هر کدام در کتاب خود آن حصه آنرا ثبت کرده اند که بوسیله روایات زبانی به آنها رسیده بود. وآن اماکن را با این نشانی میتوان بر شناخت « مسیح علیه السلام چنین فرمود» یا «مسیح علیه السلام مثال زد» یا «مردم را خطاب نموده چنین ارشاد فرمود».

شما طبق نشان دهی من این اجزاء را از انجیل، زبور وتورات در عهد قدیم وجدید برگزیده بعدا آنرا با قرآن مقایسه نمایید. به خود شما معلوم میگردد که در میان تعلیم آنها وتعلیم

قرآن بسیار اختلاف کم پیدا می شود. وآن اختلاف اندک هم چنان تاویل معقول کرده میشود که قرآن بعنوان یک کتاب مستقل با الفاظ خود موجود است مگر آن سه کتابها نه در اصل الفاظ خود موجود اند ونه به صفت یک کتاب مستقل باقی گذاشته شده اند[1].

برای من گفتن این سخن مشکل است که آیا این کتابهای سه گانه در زمانه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بحیث کتابهای مستقل موجود بودند یانه. مگر کم از کم پیرامون تورات این سخن از خود بیانات عهد قدیم واحادیث نزد خود مان معلوم میشود که در نزد یهودیان تا یک مدت بصفت یک کتاب مستقل موجود بود ودر زمان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم یک نسخه آن در نزد یهودیان مدینه وجود داشت.

[1] اگر کسی در این شک دارد که این کتابها در اصل الفاظ خود محفوظ اند بگونه مثال فقط اندرز سرکوه را به روایات متی ولوقا برگزیده یکجا بررسی کند. در هر دو روایتها آن چنان اختلاف دیده میشودکه با وجود آنها به بسیار مشکل میتوان دعوی کرد که وحی در الفاظ اصلی خود محفوظ بوده است. برای مثال ملاحظه شود سلاطین با ب2/22-23. مؤلف

باب چهارم

ظهور وارتقاء رهبانیت

فصل اول

انگیزه های ظهور رهبانیت

میکروبهای ابتدائی رهبانیت

تا دو قرن پس از حضرت مسیح علیه السلام خبری از رهبانیت[1] در کلیسای مسیحی نبود، مگر میکروب ها تخمه های آن از ابتداء در مسیحیت وجود داشتند و هم پندارها و گمانهای که به رهبانیت منجر می شوند در مسیحیت موجود بودند. کناره گیری از دنیا وتنهائی را نمونه ومثال برتری اخلاقی قرار دادن، زندگی درویشانه را در قبال زندگی همراه با ازدواج وکاروبار دنیا افضل وبهترقراردادن اصل واساس رهبانیت است واین هردو از ابتداء در مسیحیت موجود بودند. بویژه در پی مترادف قرار گرفتن تنهائی وتقدس برای کسانیکه در کلیسا خدمت می کردند ازدواج کردن وبچه داربودن و تشکیل زندگی خانوادگی غیر پسندیده پنداشته می شد. سر انجام تا قرن سوم این گرایش بصورت فتنه ای درآمد و رهبانیت همانند یک بیماری همه گیر

---

[1] این واژه هم رَهبانیت تلفظ میشود و هم رُهبانیت. اصل آن رَهب است که به معنای هراس میباشد. هدف از رَهبانیت شیوه خوف زدگی ومعنای رُهبانیت شیوه خوف زدگان است. در اصطلاح هدف از آن تارک الدنیا شدن کسی بر اساس خوف (بدون در نظرداشت اینکه خوف وی از ظلم کسی وفتنه های دنیا باشد ویا از ضعف نفس خودش) وفرار وی از زندگی دنیا و گوشه گیری در جنگلات وکوه ها میباشد. مؤلف

در مسیحیت شیوع پیدا کرد. از نگاه تاریخی این روند زاده سه انگیزه اصلی بود:

انگیزه نخستین

اول اینکه علمای مسیحی برای مبارزه با شهوت، بد کرداری ودنیا پرستی که با سرعت و فراخی در جامعه مشرکانه قدیم پخش شده بود، بجای در پیش گرفتن میانه روی، راه افراط را در پیش گرفتند. آنها بر عفت آنقدر تاکید کردند که رابطه زن ومرد ولو بصورت نکاح برای انسان متدین بصورت گناه در آمد وملاک برتری اخلاقی این قرار گرفت که انسان کاملا فقیر وتارک الدنیا باشد. همچنین در قبال لذت پرستی جامعه مشرکان آنها به این افراط رسیدند که ترک لذت، نفس کشی وقلع وقمع خواسته ها عالیترین هدف اخلاقی بوده و آزار رساندن به بدن به وسیلهء ریاضت های گوناگون نشانه کمال روحی انسان میباشد.

انگیزه دوم

دوم اینکه چون مسیحیت وارد دور پیروزی گردید، گسترش آن در میان مردم رو به وسعت نهاد و اینجا بود که کلیسا برای توسعه وگسترش آئین خود هر زشتی را که در میان مردم محبوبیت داشت در برنامه های خود گنجانید. بزرگ پرستی جای معبودان قدیمی را گرفت و بجای مجسمه های هورس (Horus) وآیسس (Isis) پرستش تندیسهای مریم و مسیح علیهما السلام آغاز گردید. کرسمس جای جشن ساتور نالیا(Satur Nalia) را گرفت. درویشان مسیحی نیز اعمال چون تعویذ نویسی، غیب گوئی، فال بینی و جن رانی را آغاز کردند. هرگاه مردم شخص کثیف وبرهنه را که بر سر تپه ای یا

آتشخانه ای زندگی میکرد، می دیدند او را بنده به خدا رسیده می پنداشتند. در کلیسای مسیحی نیز همین تصور از بزرگی و ولایت مورد پذیرش قرار گرفت وکتابهای چون تذکرة الاولیاء نزد مسیحیان لبزیز از قصه کرامات این گونه افراد شد.

انگیزه سوم

سوم اینکه مسیحیان برای مشخص کردن مرزهای مذهبی خود کدام شریعت مفصل و روش وراه واضح نداشتند. آنها شریعت موسی علیه السلام را ترک کرده بودند. انجیل به تنهائی هدایت نامه ای کامل را در برنداشت. بنا بر این علمای مسیحی تا حدی تحت تاثیر فلسفه و طریقه های بیرونی وتا حدی دیگر در اثر گرایش های خود همواره بدعتهائی را داخل دین کردند که رهبانیت نیز یکی از این بدعتها بود.

فصل دوم

فلسفه مسیحی رهبانیت

ریشه این فلسفه

علماء و ائمه مسیحیت فلسفه واعمال آنرا از پیشوایان مذهب بوا، سرداران وبزرگان هندی، درویشان سابق مصری (Anchorites)، مانوی های ایران واشراقیون پیرو افلاطون وفلاطینوس گرفته همانرا روش تزکیه نفس و وسیله تکامل روحی ونزدیک شدن به خدا قرار داند. مرتکبین این کارهای ناشایسته افراد عادی نه بلکه کسانی بودند که از قرن سوم تا هفتم میلادی (یعنی زمان نزول قرآن کریم) در شرق وغرب علماء وپیشوایان عالی مرتبه جهان مسیحیت دانسته میشدند. کسانی چون سنت آتانا سیوس، سنت باسیل، سنت گریگوری نازیانزین، سنت کرایسوستم، سنت ایمبروز، سنت جیروم، سنت اوگستاین، سنت بانیدکت وگریگوری بزرگ که همه راهب وپرچمدار سرسخت رهبانیت بودند و در اثر کوشش های آنان رهبانیت به کلیسا راه یاودر آن شیوع پیدا کرد.

ظهور عملی این فلسفه

از شواهد تاریخی دانسته میشود که رهبانیت در میان عیسائیان از مصر آغاز گردید و بنیانگذار آن سنت آنتونی (St Anthony) بود که در سال 250 میلادی تولد ودر سال 350 میلادی وفات کرد. وی اولین راهب مسیحی دانسته میشود. او در منطقه فیوم در محلی به اسم پسپیر (که در حال حاضر باسم

المیمون معروف است) اولین خانقاه را قائم نمود وپس از آن خانقاه دوم را در سواحل دریای سرخ که اکنون دیرمارانطونیوس نامیده می شود بنا کرد. اصول اساسی رهبانیت در مسیحیت از نبشته ها و گفته های او گرفته شده است.

بعد از این آغاز، رهبانیت سیل آسا در همه نقاط مصر پخش شد وخانقاهائی فراوان برای راهب ها وراهبه ها بوجود آمد که در بعضی آنها سه هزار راهب در یک وقت زندگی می کردند. در سال 325 میلادی در مصر یک ولی دیگر مسیحی بنام پاخومیوس پدیدارشد. او ده خانقاه بزرگ برای راهب وراهبه ها بنا نمود. پس از آن این سلسله در شام، فلسطین، اروپا وآفریقا نیز پهن گردیده گسترش یافت. نظام کلیسا در ابتدای امر در رابطه با رهبانیت با مشکلاتی روبروشد زیرا اگرچه ترک دنیا وتنهائی وفقر وافلاس را مثال برتر زندگی روحی قرار می داد اما برخلاف راهبان نمی توانست ازدواج، بچه دارشدن و داشتن دارائی را گناه اعلام کند.

وسرانجام تحت تأثیر شخصیتهای چون سنت آتانا سیوس (متوفای 373 میلادی) سنت باسل (متوفای 379 میلادی) سنت آگستاین (متوفای 420 میلادی) وگریگوری بزرگ (متوفی 609 میلادی) قواعد زیادی رهبانیت داخل کلیسا شد.

فصل سوم

چند ویژه گی رهبانیت مسیحی

این بدعت راهبانه، ویژگی هائی داشت که چند آنرا با اختصار بیان میکنیم:

اذیت پسندی جسمانی

آزار واذیت دادن جسم خود بوسیله ریاضت های پرمشقت و روشهای تازه بتازه. هر راهب در تلاش بود تا در این میدان از دیگران سبقت و پیشی گیرد. کمالات روحی این گونه افراد که در تذکره های اولیای مسیحیان بیان شده چنین است:

سنت مکاریوس اسکندریه همیشه 80 پوند بار را بر جسم خود حمل می کرد. او تا شش ماه در باتلاقی می خوابید ومگسهای زهرناک بدن برهنه اورا نیش می زدند. مرید او بنام سنت یوسیبیوس در ریاضت براستاد خود هم پیشی گرفت. او وزنه 150 پوند را هر وقت حمل می کرد وتاسه سال در یک چاه خشک بسر می برد. سنت سابیوس فقط جواری میخورد و در اثر تر ماندن مدت یک ماه در داخل آب گندیده وبد بو شده بود. سنت بیساریون باری تا 40 روز روی بته های خار دار بسر برد وی تاچهل سال پشت خود را بر زمین نه نهاد. سنت باخومیویس تا 15 سال وبه اساس روایت دیگر در مدت پنجاه سال بدون اینکه کمرش را به چیزی تکیه دهد مینشت. ولی دیگری بنام سنت ژان تین مدت سه سال قائم بر عبادت بود ودر طول این مدت نه نشست ونه دراز کشید، وبرای استراحت فقط به صخره ای تکیه می زد وغذای او فقط نذرهائی بود که روزهای شنبه برایش می آوردند. سنت سمؤن استایلالت (390-449) که از اولیای با نام ونشان مسیحیان بشمار می رود قبل از هرعید مسیح تا چهل روز گرسنه می ماند ویک بار یکسال تمام بر یک پا ایستاد. احیانا او از خانقاه خود بیرون رفته در چاهی بسر می برد. در اخیر بفرمان خودش برای او در شمال شام نزدیک قلعه سیمان، ستونی به بلندی 60 فوت ساختند که

بخش بالائی آن دایره 3 فوت بیش نبود ودور آن نرده گذاشته بودند. او سی سال تمام را بر آن ستون سپری کرد. آفتاب، باران، سرما وگرما همه براو می گذشت، اما او از آن ستون پائین نمی آمد. مریدان او بوسیله نردبان به او غذا میدادند ومدفوعات اورا پاک می کردند. سپس او خود را باطنابی به آن ستون بست. طناب در گوشت او فرو رفت وگوشت اوگندید ودر آن کرم بوجود آمد. هرموقعی که کرمی از زخمهای او می افتاد، آنرا برداشته دوباره در همان زخم می گذاشت ومیگفت «بخور آنچه خدا روزیت داده است». مسیحیان از نقاط دور برای زیارت او می آمدند. هنگامیکه او وفات نمود مردم مسیحی به این رای بودند که او بهترین نمونه اولیای مسیحیان بود.

نیکی های که پیرامون اولیاء مسیحی در این دور ذکر شده همه مملو از این گونه مثال هاست. مدح وتعریف بعضی آنها چنان بود که فلان 30 سال تمام ساکت بود وکسی او را در حال سخن گفتن ندید. کسی خودرا با صخره ای بسته بود ودیگری در جنگلها آوارگی کرده با علف ها گزاره مینمود. کسی همیشه بار سنگینی را حمل می کرد و دیگری با طوق وزنجیر دست وپای خودرا می بست. برخی در آخورهای جانوران یا چا ههای خشک یا گورهای کهنه زندگی می کردند. بعضی از بزرگان همیشه برهنه بوده شرمگاه های خودرا با موهای بلند خود می پوشاندند وبجای راه رفتن می خزیدند. آوازه وشهرت کرامات این گونه اولیاء به هر سو طنین اندازی میکرد وپس از مرگشان استخوانهای آنها در خانقاه ها نگه داری می شد. بنده خود در دامنه کوه سینا در خانقاه کتیراین موزیم از اینگونه استخوانها را دیدم. در جائی استخوانهای کله با ترتیب چیده شده بود. جای

دیگر استخوانهای پا و جای دیگر استخوانهای دست و در یک الماری ششیشه ای اسکلت کامل یک ولی گذاشته شده بود.

ترک طهارت وپاکی

ترک طهارت، آلودگی ونا پاکی همیشگی و دوری جستن جدی از نظافت ویژگی دیگر آنها بود. حمام کردن یا آب ریختن روی بدن بگمان آنان با خدا پرستی مخالف بود. نظافت وپاکی بدن را نجاست و آلودگی روح می پنداشتند. سنت آتاناسیوس با احترام فراوان سنت آنتونی را به این خوبی تعریف می کند که او تا دم مرگ پاهای خودرا نه شسته بود. سنت ابراهام وقتیکه وارد مسیحیت شد50 سال تمام نه صورتش را شست ونه پایشرا. یک راهبه معروف بنام دوشیزه سلویا در تمام عمر جز سر انگشتان دست به هیچ عضو بدنش آب نرساند. در باره 130 راهبه یک خانقاه نوشته شده است که آنها هیچگاه پاهای خود را نه شسته بودند واگر نام استحمام را می شنیدند لرزه بر اندامشان طاری میشد.

پرهیز از زندگی ازدواجی

رهبانیت زندگی زنا شویی را عملا بطور کامل حرام قرار داده برای از میان بردن روابط و پیوند های نکاح سرسختانه وبی رحمانه عمل نمود. نوشته های صده چهارم وپنجم میلادی همه مملو و انباشته از این تصور است که تجرد وتنهائی بلند ترین ارزش اخلاقیست وعفت وپاکی این است که انسان از روابط جنسی ولو در چوکات فطری ازدواج هم باشد کاملا دوری جوید. آنها به این گمان بودند که زندگی پاکیزه روحی این است که انسان نفس خود را کاملا بمیراند و کوچکترین گرایش به هیچ لذت جسمانی را در آن باقی نگذارد. از نظر آنان سرکوب کردن خواسته های نفس به این دلیل که

آنها تقویت کننده حیوانیت اند ضروری وناگزیر دانسته میشد. در دیدشان لذت وگناه مترادف و هم معنی بود. بلکه مسرت وشادمانی نیز در نظر آنها بمنزله خدا فراموشی بود. سنت باسیل خندیدن ولبخند زدن را نیز ممنوع اعلام کرده بود. بر پایه همین تصورات رابطه زنا شوئی زن ومرد بین آنها نجس قطعی قرار گرفته بود. برای راهب لازم بود که صورت زن را هم نبیند تا چه رسد به اینکه ازداوج کند واگر همسر دار باشد باید زن خودرا رها کند. همانند مردان در دل زنان هم این پندار جاسازی شده بود که اگر آنها میل وآرزوی دخول در ملکوت آسمان را دارند باید برای همیش دوشیزه و باکره بمانند واگر ازدواج کرده باشند از شوهران خود کناره گیری کنند.

عالم برجسته ونامدار مسیحی چون سنت جیروم می گوید «زنی که برای رضای مسیح راهبه شده در طول عمرش باکره بماند عروس مسیح است ومادر آن زن افتخار آن را دارد که مادر زن مسیح باشد». بازهمین سنت جیروم می گوید «با تبر عفت، چوب روابط زنا شوئی را شکستن اولین گام سلوک است». در اثر این تعلیمات مرد یا زنی که تحت احساسات مذهبی قرار می گرفت اولین اثری که از آن در زندگیش رونما میشد، پایان روابط خوشگوار زندگی زنا شوئی وی میبود. وچون راه طلاق وجدائی در مسیحیت مسدود بود، مرد وزن هم در پیوند نکاح باقی میماندند وهم از یکدیگر دور می شدند. سنت نایلس (St Nilus) پدر دو فرزند بود. هنگامیکه او به رهبانیت گرایش پیدا کرد با اینکه زنش داد و فریاد وگریه وزاری می کرد از او جدا شد. سنت امون (St Ammon) اولین شب عروسی خود، عروس خودرا در باره نجاست روابط موعظه کرد وهر دو توافق کردند که در طول زندگی از یکدیگر دور خواهند بود. سنت ابراهام در نخستین شب عروسی، عروس خودرا رهاکرده پا به فرار گذاشت. سنت ایلیکس (St Alexis) نیز همین کار را کرد. تذکره های اولیای

مسیحیان از این گونه داستانها پراست.

کلیسا سه قرن تمام تا حد توان خود در برابر این اندیشه های تندورانه وافراطی مقاومت کرد. در آن زمان مجرد بودن برای یک اسقف ضروری و لازم نبود واگر کسی قبل از رسیدن به منصب اسقف ازدواج کرده بود می توانست با زنش زندگی کند البته پس از نصب به عنوان اسقف ازدواج بر آنها ممنوع می شد. هم چنین کسی را که بازنی بیوه ویا مطلقه ازداوج کرده بود یا دوزن داشت یا در خانه اش کنیزی می بود، بصفت اسقف نمی گزیدند. اما بتدریج در قرن چهارم این تفکر کاملا قدرت پیدا کرد که هر آنکه در کلیسا خدمت می کند متزوج بودنش بسیار زشت است. همایش اندیشوران کلیسا در سال 362 میلادی آخرین جلسه ای بود که در آن این افکار خلاف مذهب قرار داده شد. اما اندکی پس از آن در سال 382 جلسه کشیشان روم(Roman Synod) به تمام روحانیون توصیه نمود که از روابط زنا شوئی کناره گیری کنند. در سال بعدی پاپ سیرکیوس (Siricius) دستور داد تا هر کشیش که ازدواج میکند ویا با زن ازدواج کرده خود رابطه بر قرار میکند باید از مقامش عزل شود. سنت جیروم، سنت ایمبروز، سنت اوگستاین ودیگر اکابر علمای مسیحی این تصمیم را بشدت حمایت کردند وپس از مقاومت اندک این تفکر در سرتاسر کلیسای غربی نافذ شد. در آن دور جلسات زیادی برای بررسی این شکایات منتعقد میشد که آنهاییکه قبلا ازدواج کرده بودند پس از مقرر شدن در وظائف دینی با زنان خود رابطهء «نا جائز» بر قرار میکردند. سر انجام برای اصلاحشان این قوانین تصویب شد که آنها باید در اماکن باز بخوابند، در تنهائی با زنان خود ملاقات نکنند ودر صورت

ملاقات آنها حد اقل دونفر با ایشان حضور داشته باشند. سنت گریگوری در ستایش کشیشی می نویسد که او تا چهل سال از زنش جدا ماند وهنگامیکه او در حال مردن بود زنش به او نزدیک شد او گفت «ای زن دور شو!».

قطع رحم و ختم خویشاوندی

دردناک ترین منظر رهبانیت در بریدن رابطه انسان با پدر، مادر، برادر، خواهر واولاد تبلور نمود. از نگاه بزرگان مسیحی محبت مادر برای پسر، محبت خواهر برای برادر ومحبت پدر برای اولادانش هم گناه دانسته میشد. آنها برای تکامل روحی قطع همه این علائق را لازم میدانستند. در تذکره های اولیای مسیحی داستانهای بسیار ناراحت کننده ای در این زمینه بچشم می خورد که با خواندن آن وارسیدن وحفاظت احساسات انسان مشکل میشود. راهبی بنام ایواگریوس (Evagrius) سالهای درازی در صحرا ریاضت میکرد. روزی ناگهان نامه های از طرف پدر ومادر که سالهای طولانی را در جدائی و سوز فراق فرزند بسر برده بودند به او رسید. او از بیم آنکه مبادا در اثر خواند این نامه ها احساس وانگیزه محبت در دلش بیدار شود بدون باز کردن، نامه هارا در آتش انداخت. خواهر ومادر سنت تئودروس با نامه های سفارشی بسیاری از اسقف های مختلف به خانقاه او رسیدند وخواستند که فقط یکبار او را ببینند اما او از آمدن در برابر آنها امتناع کرد. مادر سنت ماركوس (St Marcus) برای دیدن او به خانقاه او رفته پس از خوش زبانی و زاری زیاد شیخ خانقاه را راضی کرد تا به پسر او دستور دهد که خودرا به اونشاندهد. اما پسر به هیچ وجه نمی خواست مادرش را ملاقات کند. بالآخره او دستور شیخ را به این صورت

اطاعت کرد که روپوشی بسر کرده در مقابل چشم مادر قرارگرفت وچشم های خودرا بست وبدین ترتیب نه مادر فرزندش را شناخت ونه فرزند مادر را دید. یک «ولی مسیحی» دیگر بنام سنت پویمن (St Poemen) وشش برادر او در یک خانقاه صحرائی مصر زندگی میکردند. مادر پیر آنها پس از سالها از محل اقامت شان سراغی بدست آورده برای ملاقات فرزندان خود به آنجا رسید. آنها به مجرد دیدن مادر شان به حجره ها خود رفته در را بستند. مادر بیرون در نشسته شروع به گریه وزاری کرد وبا صدای بلند فریاد می نمود که من از راه دور با این پیری فقط برای دیدن شما آمده ام. اگر یکبار شما را بینم چه ضرری به شما وارد خواهد شد؟ مگر من مادر شما نیستم؟ اما آن «اولیاء! » در را باز نکرده به مادر گفتند که نزد خدا تورا خواهیم دید!.

دردناک تر از این، داستان سنت سمیون استایلاتس (St Simeon Stylites) است که پدر ومادر خودرا رها کرده 27 سال از آنها مخفی ماند. پدر در غم جدائی او جان خودرا از دست داد مگر مادرش زنده بود. زمانیکه آوازهء ولایت فرزندش شهره شهرها شد مادر داغدیده وجگر بریان دانست که فرزندش کجاست. بی چاره برای دیدن او به خانقاهش رسید اما ورود زنان به آنجا ممنوع بود. او بسیار خواهش کرد که یا فرزندش اورا اجازه ورود خانقاه بدهد یا از خانقاه بیرون آمده صورتش را به مادر خود نشان دهد اما آن «ولی خدا ! » از پذیرفتن حرف او سر باز زد. مادرش سه شبانه روز در پس دروازه خانقاه با بیچارگی وداغ دل در انتظار بود وسر انجام در همانجا جان خود را از دست داد. آنگاه «جناب ولی صاحب! »

بیرون آمده بر لاشه مادر اشک ریخت وبرایش آمرزش طلبید.

همین رفتار بیرحمانه را این اولیاء با خواهران وفرزندان خود نیز بکار گرفتند. در داستان شخصی بنام میوتیس (Mutius) نوشته اند که اومردی بود مرفه. ناگهان تمایل به مذهب در او به وجود آمد واو با تنها فرزند 8 ساله خود وارد خانقاه شد. برای تکامل روحی اولازم بود که محبت فرزند را از قلبش بیرون کند لذا اول فرزندش را از وی جدا کردند. سپس در مقابل چشمانش آن کودک معصوم را تحت شکنجه های گوناگون قرار میدادند و او همه آنرا تماشا می کرد. پس از آن شیخ خانقاه به او دستور داد که با دست خود فرزندانش را به دریا افگند. هنگامیکه او برای اجرای این دستور آماده شد درست وقتی که میخواست فرزندش را به دریا افگند راهبان بچه را از دستش کشیدند. پس از آن پذیرفتند که واقعا او به مقام ولایت رسیده است!.

دیدگاه رهبانیت مسیحی در این باره چنان بود که هرکه خواستار دوستی با خدا باشد باید زنجیرهای دوستی انسانی را که در این دنیا انسان را با والدین، برادران، خوهران، زن وفرزند می بندد، بگسلاند. سنت جیروم می گوید «هرچند برادر زاده ات دستهایش را دور گردن تو حلقه کرده تورا به سینه اش بچسپاند، مادرت ترا به شیرش سوگند داده از تو بخواهد که بازایستی واگرچه پدرت در راه تو بر زمین دراز کشد تا جلوی راهت را بگیرد، باید همه آنها را نادیده بگیری. بدن پدرت را پایمال کرده بدون اینکه یک قطره اشک بریزی بسوی پرچم صلیب بشتاب که بی رحمی در این امرعین تقوا است».

سنت گریگوری مینویسد. راهب جوانی نتوانسته بود دوستی

پدر ومادر را از دل بیرون کند، وشبی مخفیانه رفته آنها را ملاقات کرد. خدا اورا بخاطر این گناه چنان سزا داد که به مجرد برگشت به خانقاه مرد. چون اورا در زمین دفن کردند زمین اورا نپذیرفت. او را مکرر به قبر می گذاشتند مگر قبر اورا بیرون می انداخت. بالآخره سنت بانیدکت برسینه اش چیزی از مقدسات گذاشت وقبر اورا پذیرفت. درباره راهبه ای نوشته اند که تا سه روز پس از مرگ گرفتار عذاب بود زیرا او نتوانسته بود محبت مادرش را از قلب خود بیرون کند. در تجلیل یکی از بزرگان نوشته اند که او جز با خویشاوندان خود با کسی تند وبی رحمانه برخورد نکرده بود.

ستم بر اساس فرقه ها

تمرین های بی رحمی، قساوت وسنگدلی با نزدیکترین خویشاوندان موجب از بین رفتن احساسات انسانی در آنها می شد. در نتیجه این امر در ظلم وستم بر کسانیکه با آنها اختلافات مذهبی داشتند حد گذری می کردند. تا قرن چهارم در مسیحیت 80-90 فرقه بوجود آمده بود. سنت آگستاین در زمان خود 88 فرقه را شمرده است. این فرقه ها برعلیه یکدیگرنفرت وکینه فراوان داشتند. شعله ورکننده این آتش هم خود راهبان بودند وبرای سوزاندن مخالفان در آتش تفرقه نیز خود آنها بر دیگران پیشی می گرفتند. اسکندریه بزرگترین صحنه این درگیری ها بود. در آنجا اول اسقف فرقه ایرین (Arian) وپیروانش برگروه اتاناسیوس حمله کرده راهبه های با کره را ازخانقاهها بیرون آورده آنها را برهنه کرده با شاخه های درختهای خاردار لت وکوب کردند وبدن های آنها داغ داغ سوزاندند تا ازعقیده شان توبه کنند. بعد از آن هنگامیکه کاتولیک ها در مصر غلبه پیدا کردند، این همه دیون سیئه را به فرقه ایرین پس دادند وگمان می شود که خود ایریوس

(Arius) را نیز زهر بخورد داده کشتند. در همین اسکندریه یک بار راهبان مرید سنت سائرل (St Syril) آشوبی بزرگ برپا کردند. تا جائیکه یک راهبه فرقه مخالف را دستگیرکرده به کلیسای خود بردند وبقتل رساندند ولاشه اورا تکه تکه کرده سوزانیدند. وضعیت روم هم چندان مختلف از این نبود. در سال 366 میلادی پس از مرگ اسقف لایبریوس (Liberius) دوگروه برای اشغال منصب اسقف نامزدان خودرا مشخص کردند. بین آن دو خونریزی شدیدی انجام گرفت حتی در یک روز 137 لاشه فقط از یک کلیسا بیرون آورده شد

دنیا پرستی در پهلوی ترک وتنهائی!

همزمان با این ترک وتنهائی وفقر ودرویشی، آنها در جمع کردن مال دنیا نیزکوتاه نیامدند. در ابتدای قرن پنجم کار بجائی رسیده بود که اسقف روم همانند پادشاهان در قصر خود زندگی میکرد وهنگامیکه سواری او در شهر می آمد شکوه آن کمتر از شکوه قیصر روم نبود. سنت جیروم در باره زمان خود (اواخر قرن چهارم) می نالد که مهمانی بسیاری از اسقف ها از مهمانی استانداران مجلل تراست. سرازیر شدن ثروت بسوی خانقاه ها وکلیساها تا قرن هفتم (زمان نزول قرآن) سیل آسا شده بود و این سخن را در ذهن همگان جانشین کرده شده بود که اگر از کسی گناهی بزرگ صادر شود آمرزش او فقط بوسیله پرداخت نذر وهدیه به درگاه یک بزرگ یا خانقاه وکلیسا امکان دارد. پس از این همان ثروت به قدمهای راهبان افتیدن گرفت که فرار از آن امتیاز ویژه آنها بود. آنچه بیش از همه موجب انحطاط شد این بود که چون در اثر ریاضت های فوق العاده و نفس کشی های راهبان، در میان مردم ارادتمندی وعقیده فراوان برای آنها

بوجود آمده بود، بسیاری از دنیا پرستان لباس درویشی بتن کرده به گروه رهبان پیوستند وتحت پوشش ترک دنیا به جلب دنیا پرداختند ودر این کار چنان پیشرفت کردند که طلبگاران دنیا نیز از آنها عقب ماندند.

فحاشی در داخل خانقاها

در سنگر عفت هم رهبانیت بارها بخاطر مبارزه با غریزه فطری، شکست خورد و آنگه که شکست خورد خیلی زشت وقبیح شکست خورد. در بعضی از تمرینهای نفس کشی در خانقاهها راهبان وراهبه ها باهم در یک جا زندگی میکردند واحیانا برای تمرین بیشتر شب را بر یک بستر بسر می بردند. سنت ایواگریوس راهب معروف با ستایش فراوان نگه داری نفس راهبان فلسطین را ذکر می کند: «آنقدر بر احساسات غریزی خود مسلط بودند که با زنان یکجا غسل می کردند واز دیدن آنها ولمس آنها وبه آغوش گرفتن آنها نیز غریزۀ جنسی بر آنها چیره نمی شد». غسل اگرچه در رهبانیت غیر پسندیده بود اما بعنوان ریاضت نفس کشی این گونه غسل ها را انجام می دادند. مگر سرانجام کار بجائی کشید که سنت گریگوری نیسا که در سال 396 درگذشت درباره همین فلسطین می نویسد که «به مرکز فحشاء مبدل شده». سرشت انسانی از کسانیکه با آن مبارز میکنند حتماً انتقام می گیرد. پستی های اخلاقی که رهبانیت در اثر مبارزه با فطرت وغریزه در آن افتاده بود، داستان آن که از قرن هشتم تا قرن یازدهم را در برمی گیرد لکه ننگی است که بر تاریخ دینی مسیحیت سایه افگنده است. یک اسقف ایتالیائی قرن دهم می نویسد «اگر قانون مجازات انحراف کسانیکه خدمات مذهبی انجام میدهند اجراء شود جز کودکان نا بالغ کسی از مجازات در امان نخواهد ماند. وهمچنین اگر قانون منع استخدام کودکان نامشروع در کلیسا به اجراء گذاشته شود شاید هیچ یک از کودکان مستخدم کلیسا استثناء

نشوند!». کتابهای نویسندگان قرون وسطی از این شکایات پر است که خانقاه های راهبه ها به مراکز فحشاء مبدل شده است ودر داخل آنها کودکان نوزاد قتل عام میشوند. گناهانی از قبیل روابط نامشروع با محارم ولواط بین اسقف ها وخدمه کلیسا شیوع پیدا کرده است ورسم اعتراف گناه در کلیسا ها وسیله ای برای گناه و بدکاری شده است. از این جزئیات روشن می شود که قرآن کریم باذکر ایجاد بدعت رهبانیت در مسیحیت وعدم رعایت حق آن به کدام انحراف مسیحیت اشاره می کند.

﴿ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاء رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾.(سوره حدید آیه27)

(آنگه بدنبال آنان پیامبران خود را آوردیم وعیسی پسر مریم را در پی آوردیم و به او انجیل عطا کردیم و در دل آنهایکه از وی اطاعت کردند رأفت ورحمت نهادیم ورهبانیت را خود آنها ایجاد کردند ما آنرا بر آنها فرض نکرده بودیم، مگر برای کسب خوشنودی خدا چنان کردند وبازهم آنرا چنان که حق رعایتش بود رعایت نکردند پس پاداش کسانی از ایشان را که ایمان آورده بودند بدانها دادیم مگر اکثر آنها مردم فاسق اند).

باب پنجم

چند اجزای مهم تاریخ مسیحیان

فصل اول

اصحاب اخدود

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ﴾. (بروج3)

ترجمه: کشته باد اصحاب گودالها.

وقایع افگندن اهل ایمان در گودالهای پر از آتش در روایات زیادی آمده که از آن بر می آید اینگونه رویدادهای پر از ظلم وستمگری بارها در دنیا بوقوع پیوسته است.

روایت حضرت صهیب رومی رض

از آن جمله، واقعهء را صهیب رومی رضی الله عنه از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که قرار ذیل است:

پادشاهی بود و او را ساحری. ساحر در آخر عمرش از پادشاه خواست که جوانی را مامور سازد تا جادوگریهای را که میداند به وی بیاموزاند وتا اینکه آن جوان پس از مرگ ساحر بحیث خلیفهٔ او باشد. پادشاه هم جوانی را برگزید تا جادوهای ساحر پیر را فرا گیرد. مگر این جوان در پهلوی آمد ورفتش نزد ساحر، با راهبی که (غالبا از پیروان حضرت مسیح علیه السلام بود) آشنا شده با وی ارتباط برقرار نمود. جوان با تاثیر پذیری از اقوال وسخنان راهب مومن شد. نه تنها مومن بلکه در نتیجه توجه وپرورش ویژه آن راهب صاحب کرامت نیز گردید که بدعایش بینائی نابینایان برمیگشت وبیماری خوره یا جذام صحت یاب میشد. مگر آنگه که پادشاه از مومن شدن آن جوان

وگرویدنش به توحید آگاه شد نخست از همه راهب را بقتل رسانید وبعد از آن عزم قتل جوان را نمود. اما هیچ سلاح وتیغی آن جوان موحد را نتوانست قتل کند وهرگونه حربه ای در برابر قتل وی جواب منفی داد. اخیرا آن جوان به پادشاه گفت که اگر میخواهی مرا بکشی پس در جمع مردم «بسم رب هذا الغلام» یعنی بنام پروردگار این جوان گفته با تیر بزنم آنگاه من میمرم. وچون پادشاه چنان کرد جوان نیز چشم از جهان فانی بربست. جمع بزرگ مردم با مشاهده این مشهد بتوحید گراییده همه مسلمان شدند. ندیمان و درباریان پادشاه به وی گفتند آنچه را نمی خواستی تحقق پذیرفت واز چیزیکه احساس خطر می کردی تطبیق شد. مردم از دین تو دست کشده بدین همان جوان گرویدند. خشم پادشاه از دیدن این اوضاع افزون تر گردید. او گودالهای را در کنار جاده ها حفر کرده در آنها آتش افروخت و کسی را که بازگشت از ایمان را قبول نمیکرد در گودالهای آتش فگنده میسوزانید. (احمد، مسلم، نسائی، ترمذی، ابن جریر، عبدالرزاق، ابن ابی شیبه، طبرانی، عبد بن حمید)

روایت حضرت علی رض

واقعه دوم از حضرت علی کرم الله وجهه روایت شده که ایشان میفرمایند: پادشاهی از ایران شراب خورده در مستی آن باخواهرش مرتکب زنا گردید وارتباط نامشروع میان آندو استحکام یافت. مگر هنگامیکه این راز افشاء شد، پادشاه در میان مردم اعلان داشت که خداوند، نکاح با خواهر را حلال قرار داده است. مردم این سخن اورا قبول نکردند. وی با استفاده از انواع گوناگون تعذیب وشکنجه خواست مردم را بقبول آن مجبور کند. بالآخره گودالهایی را حفر کرده پر از آتش نمود وهرکسی

را که از قبول این نظرش انکار میکرد در آتش میافگند. حضرت علی رضی الله عنه میفرمایند که از آن زمان ببعد در میان مجوسیان روش نکاح با محرمات رواج یافت. (ابن جریر)

روایت حضرت بن عباس رض

واقعه سوم را غالبا ابن عباس رضی الله عنه از روایات اسرائیلی نقل کرده اند وآن اینکه بابلیان بنی اسرائیل را به ترک نمودن دین موسی علیه السلام مجبور کرده بودند. حتی اینکه آنان کسانیرا که از این انکار میورزیدند در گودالهای پر از آتش می انداختند. (ابن جریر،عبد بن حمید)

بیان مؤرخین مسلمان

از همه مشهور واقعه نجران است که آنرا ابن هشام، طبری، ابن خلدون وصاحب معجم البلدان ودیگر مؤرخان مسلمان بیان داشته اند. فشرده آن چنین است:

تبان اسعد ابو کرب پادشاه حمیر (یمن) باری به یثرب رفت. جائیکه در آن از یهودیان تاثیر گرفته یهودیت را قبول نمود. وی دو تن از علماء یهود بنی قریظه را باخود به یمن برده آنجا به بخش ونشر یهودیت پرداخت . پسرش ذونواس جانشین وی شد ونجران را (که مرکز عیسائیان در عرب جنوبی بود.) مورد حمله قرار داده به عیسائیت در آنجا خاتمه داد وساکنان عیسائی آن منطقه را به پذیرفتن یهودیت مجبور نمود. (ابن هشام مینویسد این مردم پایبند اصل دین حضرت عیسی علیه السلام بودند). وی با رسیدن به نجران، مردم را به قبول کردن یهودیت فراخوند مگر آنها انکار ورزیدند که در نتیجه مردمان زیادی را در گودالهای پر از آتش انداخته سوزانید وصدهاتن را بقتل

رسانید تا جائیکه مجموعا بیست هزارتن کشته شدند. یک تن از ساکنان نجران به نام «دوس ذو ثعلبان» آواره شده از گرفت او برهید. طبق یک روایت وی نزد قیصر روم وبر اساس روایت دیگر نزد نجاشی[1] پادشاه حبشه رفته از این ستمگری وظلم به وی شکایت کرد. مطابق به روایت اولی قیصر به پادشاه حبشه نامه نوشت و طبق روایت دوم نجاشی از قیصر سپاه ولشکر بحری در خواست کرد. به هر حال بالاخیره یک لشکر نظامی هفتاد هزار نفری حبشه تحت فرماندهی جنرالی بنام ارياط به یمن حمله آور شد. ذونواس به قتل رسیده دولت یهودی ختم شد و یمن بخشی از حکمروائی عیسائی حبشه گردید.

اظهارات مؤرخان مسلمان را نه تنها سایر منابع تاریخی تصدیق وتایید میکند بلکه تفصیلات بیشتری نیز از آنها بدست میآید. یمن قبل ازهمه درسال 340 میلادی زیر سیطره عیسوی های حبشه در آمده تا سال 478 میلادی در همان حال بود. در آن زمان گروه های پخش ونشر مسیحیت داخل یمن گردید. فیمیون (Famiyun) یکی از زاهدان ومجاهدان و شخصیت صاحب کشف وکرامت عیسائیان وارد نجران گردیده مردم را از راه تبلیغ ونکوهش بت پرستی به مسیحیت دعوت کرد. نظام رهبری آنان را سه تن عهده دار بودند. یکی سید، که همانند شیوخ قبائل سردار بزرگ بوده مسؤلیت امور خارجی، تعهدات

---

[1] - نجاشی لقب تمام شاهان حبشه بود ونه اسم یکی آنها، همانند کسری ایران، قیصر روم، بُغْبُور چین وفرعون مصر. در این جا هدف از نجاشی «الضبان» یا (Elesbass) یکی از شاهان حبشه است. نام نجاشی معاصر رسول الله صلی الله علیه وسلم «أصحمة بن أبجر» یا (Armah) ذکر شده است. مترجم

وقیادت لشکر را بعهده داشت. دومی عاقب، که امور داخلی را مدیریت میکرد. سومی اسقف یا کشیش که پیشوای دینی بود. نجران در عرب جنوبی دارای اهمیت ویژه بوده مرکز بزرگ تجارتی وصنعتی بود. صنائع پارچه، چرم وسلاح آنجا رونق خوب داشت. حله یمانی (لباس ویژه یمن) نیز آنجا ساخته میشد. بناءً فقط به علل دینی نه بلکه به اسباب وانگیزه های سیاسی واقتصادی دیگر نیز ذونواس به آنجا حمله کرد. حارثه سید نجران را که مؤرخان سریانی اورا (Arethas) نوشته اند بقتل رسانید. دو دخترش را در مقابل همسرش رومه کشته اورا بنوشیدن خون آنها مجبور کرد وبعد خودش را نیز بقتل رساند. استخوانهای اسقف پال (Paul) را از قبرش بیرون کرده سوزانید. کشیشان، راهبان، مردان، زنان، کودکان وبزرگ سالان را در گوالهای پر از آتش افگنده سوزانید. شمار کشته شدگان این تهاجم به طور مجموعی چهل هزار تن گفته شده است. این واقعه در ماه اکتوبر سال 523 میلادی بوقوع پیوسته بود که سر نجام اهل حبشه در سال 525 میلادی به یمن یورش آورده به ذونواس وحکمرانی حمیری آن خاتمه دادند. کتیبه حِصِن غراب که در یمن بدست پژوهشگران معاصر آثار باستانی افتاده است این رویداد را تایید میکند.

شاهد عینی واقعه اصحاب اخدود

در نوشته های عیسویان مربوط قرن ششم میلادی شرح بیشتر رویداد اصحاب اخدود وجود دارد که بعضی آنها نگاشته مردمان هم عصر واقعه بوده وبروایت شاهدان عینی نوشته شده اند. از آن جمله نویسندگان سه کتاب از معاصران واقعه اند. یکی پروکوپلیوس، دومی کوسماس اندیکو پلیوستس (Cosmas

Indicopleustis) که در آن زمان به امر نجاشی ایلیسبوعان (Elas Boan) کتابهای یونانی بطلمیوس را ترجمه ودر شهر ساحلی حبشه بنام ادولیس (Adolis) زندگی میکرد. سومین آنها یوحنس ملالا (Johannes Malala) بود، آنکه مورخان بعدی این رویداد را ازوی نقل کرده اند. پس از این یوحنس افسیوس (Johannes of Ephesus) متوفی سال 585 میلادی در کتاب «تاریخ کلیسا» که خودش نوشته داستان شکنجهء نصارای نجران را از یکی از نامه های اسقف مارشمعون (Simeon) روایتگر معاصر واقعه نقل کرده است که وی آن نامه را به (Abbot Von Gabula) رئیس دیر جبله نوشته بود. مارشمعون این رویداد را در نامه خود از زبان شاهدان عینی روایت کرده است که در آن موقع حضور داشتند. این نامه در سال 1881 میلادی از روم ودر سال 1890 میلادی پیرامون حالات شهدای مسیحیت انتشار یافته است. یعقوبی بطریق دایونیسیوس (Patriarch Dionysius) و زکریا مدللی (Zacharia of Mitylene) در تاریخهای سریانی خود این واقعه را نوشته اند. ذکر این رویداد در باب نصارای نجران در کتاب یعقوب سروجی نیز وجود دارد. پولس (Paul) کشیش الرها (Edessa) سوگنامهء هلاک شدگان نجران را نوشته که حالا هم قابل دسترس است. ترجمه انگلیسی «حمیرین» (Book Of Himyarites) کتاب نوشته شده در سریانی سال 1924 از لندن نشر شده که سخن مؤرخان مسلمان را تایید میکند. نوشته های خطی آن زمان وزمانه های قریب به آن اکنون در موزیم برتانیه وجود دارند که این داستان را تایید میکنند. فلبی در سفرنامه خود (Arabian Highlands) نگاشته است که

تا کنون آن جائیکه واقعه اصحاب اخدود پیش آمده بود در میان مردم نجران معروف است. در نزدیکی ام خرق جایی درمیان قله ها بشکل گودال دیده میشود. و هم ساکنان کنونی نجران جائیرا که در آن کعبه نجران واقع بود میشناسند.

ساختن کعبهٔ نجران

مسیحیان حبشی پس از استحکام سیطره خود بر نجران عمارتی را بشکل کعبه بنا کرده می خواستند به آن حیثیت مرکزی در بدل کعبه مکه معظمه بدهند. کشیشان آن عمامه برسر میکردند وآن مقام را حرم قرار داده بودند. حکومت روم نیز به آن «کعبه» هزینه مالی ارسال میکرد. کشیشان همین کعبه نجران تحت سرکردگی سید، عاقب واسقف خود برای مناظره با پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم آمده بودند و واقعه مشهور مباهله به آنها پیش کش شده بود که ذکر آن در آیه 61 سورهء آل عمرات آمده است.

فصل دوم

واقعه اصحاب کهف

مشرکان مکه برای آزمودن پیامبر صلی الله علیه وسلم با مشورهٔ اهل کتاب از ایشان سه سوال پرسیدند: اصحاب کهف کی ها بودند؟ حقیقت داستان خضر چیست؟ وداستان ذوالقرنین چگونه است؟ این سه سوال مربوط به تاریخ مسیحیان ویهودیان بوده در حجاز خبری از آنها نبود. بناءً اهل کتاب این پرسشها را چون آزمون برگزیدند تا این سخن آشکار گردد که آیا واقعا نزد محمد صلی الله علیه وسلم کدام وسیله غیبی علم است یا نه. مگر الله تعالی نه صرف اینکه بزبان رسول خود تمام پرسشهای آنانرا پاسخ داد بلکه همان داستانهای پرسیده سه گانه خود آنها را با آن حالت ربط داد که در آن وقت در میان کفر واسلام در مکه جاری بود.

بررسی کهف ورقیم

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا * إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ﴾. (کهف/9-10)

ترجمه: (آیا میدانی که اصحاب کهف ورقیم از نشانه های شگفت ما بودند. آنگه که جوانان در غار پناه گزین شدند وگفتند پروردگار ما! از جانب خود به ما رحمتی بخش وکار مارا برای ما سامان بده.

در زبان عربی «کهف» غار پهن را میگویند و لفظ «غار» برای مغاره تنگ بکار میرود. مگر در فارسی غار هم معنای

کهف است.

در باره معنای الرقیم اختلاف وجود دارد. بگفته بعضی از صحابه وتابعین نام قریه ایست که این پیشآمد در آن رخ داد بود و آن مکانی بود در میان ایله (عقبه) وفلسطین. بعضی از مفسرین قدما میگویند که منظور از آن کتیبه ایست که نزدیک آن غار بعنوان یادگار گذاشته شده بود. مولانا ابو الکلام آزاد در «ترجمان» تفسیر خود معنای نخست را ترجیح داده نیز پنداشته اند که این مقام همانیست که در کتاب یوشع بن نون (باب 18:عبارت 27) به آن رقم یا راقم گفته شده است. بعد از این ایشان آنرا نام قدیم «پترا» مرکز تاریخی معروف نبطیان قرار میدهند. مگر به این جنبه توجه نفرموده اند که در کتاب یوشع ذکر رقم با راقم در مورد میراث بنی بن یمین بمیان آمده است و به اساس بیان این کتاب ناحیه موروثی این قبیله در غرب رود اردن وبحیره لوط واقع بود جائیکه بودن پترا در میان آن امکان ندارد. در میان میراث بنی بن یمین و ناحیهء که خرابه های پترا در آن یافت میشود کاملا ولایت یهودا وادومیه حایل بود. بنابر این پژوهشگران معاصر آثار قدیمه در قبول کردن اینکه راقم وپترا یکی بوده موافق نیستند. *(رجوع شود به دائرة المعارف بریتانیا چاپ 1946 میلادی، جلد 17 ص 658)* به باور ما درستش همین است که مراد از رقیم کتیبه ست.

﴿فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا * ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾.(کهف/11تا13)

ترجمه: پس در آن غار سالیانی چند بر گوشهایشان پرده زدیم. آنگاه آنان را بیدار کردیم تا بدانیم کدام یك از آن دو دسته

مدت درنگشان را بهتر حساب کرده اند. ما خبرشان را بر تو درست حکایت میکنیم آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و بر هدایتشان افزودیم.

قدیمی ترین گواهی این داستان

کهن ترین گواهی این داستان در اندرزهای یک کشیش مسیحی سوری که بزبان سریانی نگاشته شده است بچشم میخورد. این شخص چند سال پس از وفات اصحاب کهف در سال 452 میلادی تولد یافته و اندرزهای خود را تقریبا در سال 474 میلادی ترتیب داده است. وی تمام رویداد را در اندرزهای خود با شرح فراوان بیان میکند. همین روایت سریانی از یک سو به مفسرین ابتدائی ما رسیده که آنرا ابن جریر طبری با استفاده از اسناد مختلف در تفسیر خود نقل نموده واز سوی دیگر به اروپا رفته که در آنجا ترجمه و خلاصه های از آن بزبانهای یونانی ولاتینی منتشر شده است.

مختصر این داستان را که گیبون درباب 33 کتاب خود «تاریخ انحطاط وسقوط سلطنت روم» تحت عنوان «هفت خفتگان» (Seven Sleepers) آورده است، با روایات مفسران ما آن قدر شباهت دارد که دانسته میشود هر دو داستان تا حدی از یک مرجع گرفته شده است. برای مثال مفسران ما پادشاهی را که اصحاب کهف از ظلم وستم او فرار نموده به غار پناه جسته بودند، دقینوس یا دقیانوس یا دقیوس نامیده اند وگیبون میگوید که آن پادشاه قیصر دیسیوس (Decius) بود که از سال249 تا 251 میلادی در روم فرمانروائی کرده است ودورهء حکمرانی او در مورد ظلم وستم به پیروان مسیح علیه السلام خیلی بد نام است. مفسران ما اسم شهری را که این رویداد در آن بوقوع پیوسته اَفسُس یا افسوس میویسند در

حالیکه گیبون آنرا اِفِسُس (Ephesus) میگوید که بزرگترین شهر وبندرگاه مشهور رومیان در ساحل غربی آسیای صغیر بود وحالا خرابه های آن در ترکیه امروزی بفاصله 20 تا 25 میل از شهر ازمیر (سمرنا) بطرف جنوب آن قرار دارد. غیر از آن پادشاهی که اصحاب کهف در زمانش بیدار شدند مفسران ما او را تیذوسیس نوشته اند وگیبون میگوید که بیداری آنها در دوره قیصر تئودسیوس دوم (Theodosius II) کسی که پس از گرویدن امپراطوری روم به مسیحیت از سال 804 تا450 میلادی قیصر روم بود اتفاق افتاده است. شباهت هر دو روایت تا حدیست که مفسران ما اسم آن فرد را که اصحاب کهف پس از بیدار شدن برای آوردن غذا به شهر فرستاده بودند یملیخا میگویند وگیبون اورا یملیخوس (Jamblichus) مینویسد. شرح داستان در هر دو روایت یکسان است وخلاصه اش اینکه در زمان حاکمیت قیصر دیسیوس آنگه که پیروان مسیح علیه السلام شدیدا مورد ظلم وستم قرار گرفته بودند این هفت جوان در غاری پناه گزین شدند. بعدها در سال سی وهشتم حکمرانی قیصر تئودسیوس (در حدود 445 یا 446 میلادی) در حالیکه تمام مردم امپراطوری روم پیرو دین مسیح علیه السلام شده بودند این جوانان از خواب بیدار شدند. به این حساب مدت درنگ آنها در غار تقریبا 196 سال میشود.

بحث اختلافی عدۀ از خاورشناسان

بعضی از خاورشناسان از مترادف دانستن این داستان با اصحاب کهف برای این خود داری کرده اند که قرآن کریم پیش تر مدت اقامت آنها را در غار سیصد ونه سال بیان میکند[1].

---

[1] مؤلف محترم در تفسیر خود میگوید اینکه مدت درنگ اصحاب کهف در غار

میان این روایت سریانی وقرآن مجید بعضی اختلافات جزئی نیز وجود دارد که به اساس آنها گیبون پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم را (نعوذ بالله) متهم به «جهل» نیز ساخته است؛ حالانکه خود وی در ارتباط به روایت که به اساس آن مرتکب جسارتی به این بزرگی شده، اعتراف دارد که آنرا شخصی از سوریه سی چهل سال پس از وقوع این واقعه نقل نموده است، و در این مدت وقتی روایت شفاهی از کشوری به کشور دیگر میرسد حتما تا اندازه ای در آن تفاوت ایجاد میشود. وهم اینکه یک روایت را کلمه به کلمه درست پنداشتن و اختلاف موجود در جزء از آنرا حتما اشتباه قرآن کریم قرار دادن، فقط به مردم لجباز وخود سری می زیبد که بر اساس تعصب دینی از مقتضیات عادی خرد ودانش دست میکشند.

محل رویداد وشرح آن

شهر افسوس (Ephesus) جائیکه در آن پیشآمد اصحاب کهف رخ داده بود، در حدود قرن یازدهم قبل از میلاد بنا شده بعدها شکل مرکزیت بزرگ را برای بت پرستی اختیار نمود. در این شهر الهه ماه را پرستیده آنرا دایانا (Diana) می نامیدند. معبد با شکوهش جزو عجائب جهان بشمار میرفت. مردم آسیای صغیر آنرا پرستش میکردند و امپراطوری روم نیز آنرا شامل

سه صد وسه صد نه سال آمده به باور ما این، نقل قول کسانیست که چنین وچنان گفته بودند ونه بیان خود قرآن کریم. به این دلیل که در جمله بعدی خداوند می فرماید: «بگو خدا بهتر میداند که آنها چه مدتی در غار ماندند». پس اگر سه صد نه سال قول خود خداوند می بود جمله بعدی مهمل میشد. و بنا به این دلیل عبدالله بن عباس رضی الله عنه نیز این تاویل را گزیده اند. (ر ک تفهیم القرآن/ج3ص31)

معبودان خود ساخته بود.

بعد از حضرت مسیح علیه السلام وقتی دعوت مسیحیت در نواحی مختلف امپراطوری روم نشر شدن گرفت، چند نفر تازه جوان شهر نیز از شرک برگشته به خدای یکتا ایمان آوردند. شرح این داستان را گریگوری تورس (Gregory Of Tours) از روایات مسیحی گرد آوری نموده در کتاب خود بنام (Meraculorum Liber) بیان کرده است و خلاصه آن چنین است:

اینها هفت جوان بودند، قیصر ادیسیوس پس از شنیدن تبدیلی دینشان آنها را بحضور خود احضار نموده پرسید که دین شما چیست؟ آنها میدانستند که قیصر تشنه خون پیروان مسیح علیه السلام است مگر بدون هیچگونه هراس وترسی صاف وآشکارا گفتند که پروردگار ما پروردگار زمین وآسمان است. بدون او از هیچ معبود دیگری چیزی نمی خواهیم. اگر چنین کنیم مرتکب گناهی بزرگ خواهیم بود. نخست قیصر خیلی به خشم آمده فریاد نمود: دهنتان را بسته کنید ورنه حالا شمارا به کشتن خواهم داد. بعد اندکی سرد شده گفت: شما هنوز بچه هستید، من به شما سه روز مهلت میدهم، در این مدت اگر رفتار خود را تبدیل کرده بسوی ملت خود برگشتید خوب، وگرنه گردنهایتان زده میشود.

با استفاده از این فرصت هفت جوان از شهر بیرون رفته راه کوهستان را در پیش گرفتند تا در غاری پنهان شوند. در میانه راه سگی با آنها همراه شد، بسیار کوشیدند تا آنرا از دنبال کردن خودشان باز دارند اما آن سگ بهیچوجه آنها را ترک نکرد. سر انجام غاری بزرگ را پناهگاه خوبی پنداشته در آن مخفی شدند وسگ در دهنهٔغار نشت. چون خسته ومانده شده

بودند فورا بخواب رفتند. این واقعه در سال 250 میلادی رخ داده بود. 197 سال بعد در سال 447 آنها بیدار شدند. این زمان دورهء حاکمیت قیصر تئودسیوس دوم بود وهم امپراطوری روم به مسیحیت گرائیده بود و مردم شهر افسوس نیز از بت پرستی دست کشیده بودند.

این همان زمانهٔ بود که در میان باشندگان روم پیرامون زندگی پس از مرگ وحشر ونشر اختلاف سخت برپا بود وقیصر در این باره که اندیشهء انکار واپسین را چگونه از اذهان مردم بیرون سازد سخت نگران بود. روزی از خداوند درخواست نمود تا نشانهء نمایان سازد که با دیدن آن مردم به روز واپسین باورمند شوند. با اتفاق شگفت وزیبا – وارادهء خداوند- این جوانان درست در همین زمان از خواب بیدار شدند.

پس از بیداری از یکدیگر پرسیدند: ما چقدر خوابیده باشیم؟ یکی گفت «پوره یک روز» ودیگر گفت: «پاره ای از روز» پس از آن همه گفتند: «این فقط خداست که بهتر میداند.» وساکت شدند. بعدا آنها به جین (Jean) یکی از همراهیان خود، چند سکه نقره ای داده اورا برای آوردن غذا به شهر فرستادند وبه اوگفتند: «متوجه باش مبادا مردم ترا بشناسد». آنها تا کنون در هراس بودند که اگر مردم از جای ما با خبر شوند، دستگیرمان کرده با خود میبرند وبه پرستش دایانا مجبور میکنند. مگر زمانیکه رفیقشان به شهر میرسد با دیدن آن حیران وشگفتزده میشود که دنیا کلا دیگر گون شده است. همه مسیحی شده اند وکسی از پرستندگان دایانا باقی نمانده است. او به دوکانی رسیده از آن چند نان میخرد وبه دوکاندار یک سکه نقره ای که روی آن صورت قیصر ادیسیوس نقش بسته بود میدهد.

دوکاندار زمانیکه این سکه را می بیند در حیرت افتیده می پرسد که این سکه را از کجا بدست آورده ای؟ او هم میگوید: «این مال خودم است وازجائی نیاورده ام». گفتگوی آن دو بلند میشود. مردم نیز گرد میآیند تا اینکه خبر این خلاف بگوش شحنه شهر میرسـد. شحنه میگوید: «گنجینهٔ را بمن نشان بده که این سکه را از آن بدست آورده ای» جین در پاسخ میگوید: «چگونه گنجینه ای؟ این مال خودم است. من از گنجینه ای خبر ندارم». شحنه به او میگوید: «آن چه تو میگوئی باور کردنی نیست. این سکه صدها سال قدامت دارد و تو هنوز جوان تازه هستی. حتی بزرگان وکهن سالان ما هیچگاه این گونه سکه را ندیده اند. حتما این پرده را رازیست پنهان». جین وقتی می شنود که مدت درازی از مرگ قیصر ادیسیوس گذشته است حیران وپریشان تا چندی دم میگیرد وپس از آن آهسته میگوید: «همین دیروز من وشش دوستم از این شهر فرار کرده در غاری پناه گزیدیم تا از ستمگری ادیسیوس در امان باشیم». چون شحنه این سخن از جین میشنود او هم متعجب شده اورا همراه خود میگیرد و بسوی آن غاری حرکت میکند که به اساس گفته اش آنها در آن پناه جسته بودند. مردم زیادی نیز همراه آنها هستند. چون به آنجا میرسند این سخن کاملا ثابت میشود که آنها واقعا مردم زمان قیصر ادیسیوس هستند. زمانیکه تئودسیوس از این واقعه با خبر میشود خود به آن محل رسیده با آنها دیدار میکند واز ایشان دعای خیر میخواهد.

پس از این همه، این هفت جوان باز به آن غار رفته دراز میکشند وهمانگونه وفات مینمایند. با دیدن این نشانهء آشکار مردم قبول نمودند که به درستی باور به زندگی پس از مرگ

مبنی بر حق است. سپس به امر قیصر زیارتگاهی در آنجا ساخته شد.

یک اعتراض وپاسخ آن

این داستان هفت اهل غار که در روایات مسیحی آمده، با داستان بیان کرده قرآن کریم به اندازهء شباهت دارد که قرار دادن آنها اصحاب کهف خیلی نزدیک به قیاس معلوم میشود. به همین سبب است که بعضیها اعتراض میکنند این قصه مربوط به یک شهری از آسیای صغیر است در حالیکه قرآن پیرامون رویداد های که در بیرون از عربستان رخ داده باشد بحث نمی کند وبناءً این داستان را داستان اصحاب کهف دانستن یک گونه انحراف از سبک بیان قرآن میباشد. مگر نزد ما این ایراد بی پایه ونادرست است. آنچه در اصل به آن پرداخته شده، این است که برای هشدار دادن به مردم عرب در باره اقوام ونیروهای سخن گفته شود که آنها از آن آگاه بودند، بدون در نظر داشت اینکه آنها در سرزمین عربستان باشند یا بیرون از آن. برای همین بوده که در قرآن کریم تاریخ کهن مصر نیز مورد بحث قرار گرفته است در حالیکه آن در خارج از عربستان قرار دارد. پرسش اینست که اگر امکان دارد حالات مصر در قرآن کریم مورد بحث قرار بگیرد پس چرا امکان ندارد که احوال روم مورد بحث قرار گیرد. آن چنانکه مردم عرب از مصر آگاه بودند، از روم نیز آگاهی داشتند. مرزهای امپراطوری روم کاملا با مرزهای شمالی عرب پیوسته بوده کاروانهای بازرگانی عربها شبانه روزی به اطراف روم میرفتند و قبائل زیاد عربی زیر حکم رومیان بودند. روم هیچگاه برای عربها کشوری بیگانه نبوده. سوره روم گواه برانست. برعلاوه باید توجه داشت که خداوند

تعالی این داستان را از طرف خود بیان نفرموده بلکه در پاسخ به پرسش کفار مکه آنرا بیان داشته بود واهل کتاب نیز به کفار مکه مشوره بر آن داده بودند تا از رسول الله صلی الله علیه وسلم برای آزمون در باره رویداد های جویا شوند که مردم عرب کلا از آن نا آگاه بودند.

بیان قرآن کریم

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا * إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا * فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا * ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى ﴾. (کهف9تا13)

ترجمه: (آیا میدانی که اصحاب کهف ورقیم از نشانه های شگفت ما بودند. آنگه که جوانان در غار پناه گزین شدند وگفتند پروردگار ما! از جانب خود به ما رحمتی بخش وکار مارا برای ما سامان بده. پس در آن غار سالیانی چند بر گوشهایشان پرده زدیم. آنگاه آنان را بیدار کردیم تا بدانیم کدام يك از آن دو دسته مدت درنگشان را بهتر حساب کرده اند. ما خبرشان را بر تو درست حکایت میکنیم آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و بر هدایتشان افزودیم).

﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَّدْعُوَ مِن دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾. (کهف14)

ترجمه: (و دلهایشان را استوار گردانیدیم آنگاه که برخاستند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است جز او هرگز معبودی را نخواهیم خواند که در این صورت قطعا ناصواب

گفته ایم).

یعنی وقتی آنها از ژرفنای دلشان ایمان آوردند، خداوند تعالی به رشد وهدایتشان افزون فرموده به آنها توفیق بخشید تا در راه حق وصداقت پایدار وثابت قدم بمانند بخطر افتیدن خود را برداشت کنند مگر در مقابل باطل سر خود را خم نسازند.

﴿هَؤُلَاء قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا * وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِّن رَّحمته ويُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ أَمْرِكُم مِّرْفَقًا﴾. (کهف15و16)

ترجمه: یعنی سپس آنها به یکدیگر خود گفتند: (این قوم ما جز او معبودانی اختیار کرده اند چرا بر آنها برهانی آشکار نمی آورند؟ پس کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ بندد؟ و چون از آنها و از آنچه که جز خدا می پرستند کناره گرفتید پس به غار پناه جویید تا پروردگارتان از رحمت خود بر شما بگستراند و برای شما در کارتان گشایشی فراهم سازد).

در زمانی که این تازه جوانان خدا پرست ناچار به فرار از شهر وپناه گزیدن در کوه ها شده بودند، شهر افسوس بزرگترین مرکز بت پرستی وجادوگری در آسیای کوچک بود. معبد مجلل الهه دایانا آنجا بود که شهرتش در سراسر جهان شهره شده بود ومردم از نقاط دور دست برای پرستش آن می آمدند. ساحران وجادوگران وفال بینان وتعویذ نویسان آنجا در تمام دنیا مشهور بودند. رونق کارهایشان تا شام، فلسطین ومصر گرم بود و در این امر یهودیان نیز حصه خاص خود را داشتند که فن خود را به سوی حضرت سلیمان علیه السلام منسوب میکردند.

(مراجعه شود به:

Encyclopedia of Biblical literature
عنوان Ephesus)

اینکه موحدان خدا پرست در یک چنین ماحول پر از شرک وخرافه پرستی، با چه وضعیتی نا به سامان روبرو بودند آنرا میتوان از این سخن اصحاب کهف سنجش کرد که میگویند:

«زیرا اگر آنان بر شما دست یابند سنگسارتان می کنند یا شما را به دین خود باز میگردانند که در آن صورت هرگز رستگار نخواهید شد».

با این تصمیم با همی این جوانان از شهر بیرون رفته در میان کوهها در غاری پناه گزیدند تا از سنگسار ویا جبرا مرتد شدن برهند.

﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَّقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِّنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُّرْشِدًا﴾. (کهف17)

ترجمه: (اگر آنها را در غار میدیدی چنان به نظرت میآمد که آفتاب در هنگام طلوع از غارشان به سمت راست مایل است و چون غروب میکند از سمت چپ ایشان دامن میگیرد در حالی که آنان در جایی فراخ از غار قرار دارند. این از نشانه های خداست خدا هر که را راهنمایی کند او راه یافته است و هر که را گمراه گذارد هرگز برای او یار رهنمونگری نیابی).

یعنی دهنه غار آنها بسوی شمال بود که بسبب آن نور خورشید در هیچ یکی از فصلها به داخل غار نمی رسید وهر که از بیرون آن گزر میکرد نمیتوانست ببیند که چه کسی داخل آن است.

﴿وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا﴾. (کهف18)

ترجمه: (تو با دیدن آنها می پنداشتی که بیدارند در حالی که آنها خفته اند و ایشان را به پهلوی راست و چپ می گردانیم و سگشان بر آستانه غار دو دست خود را دراز کرده. اگر بر حال آنان اطلاع می یافتی گریزان روی از آنها برمی تافتی و از آنها آکنده از بیم میشدی)

و ایشان را به پهلوی راست و چپ می گردانیم این به این معناست که اگر احیانا کسی از خارج به داخل آن نگاه هم میکرد بسبب پهلو گردانیدن گه گاهی این هفت نفر، چنان گمان میکرد که آنها فقط دراز کشیده نخفته اند.

با دیدن آنها آکنده از بیم وهراس شدن برای این است که وجود چند نفر در غاری تیره وتار واقع در میان کوه ها و آنهم بگون ای که سگی در دهنه غار نشسته، منظره ترسناکی را پیش میکرد که بینندگان، آنها را راهزن پنداشته فرار میکردند واین سببی بود بزرگ که بخاطر آن تا مدت درازی بر حالت اهل غار پرده افتید وکسی جرأت نکرد تا داخل آن غار شده از اصل سخن آگاه شود.

﴿وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءلُوا بَيْنَهُمْ﴾. (کهف19)

ترجمه: (وچنین- با این کرشمه شگفت- آنها را برانگیختیم تا از یدیگر پرسش کنند).

وچنین آنهارا برانگختیم. یعنی آنگونه که آنها بطور شگفت خوابانیده شده بودند وجهان از حال آنها نا آگاه گذاشته شده بود همانگونه پس از درنگ درازی، بیدار شدنشان هم از شگفتی

های کرشمه قدرت بود.

﴿قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا * إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا * وَكَذَلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا﴾. (کهف19تا21)

ترجمه: (گوینده ای از آنان گفت چقدر مانده اید؟ گفتند روزی یا پاره ای از روز را. آنها گفتند پروردگارتان به آنچه درنگ کرده اید داناتر است اینك یکی از خودتان را با این پول خود به شهر بفرستید تا ببیند کدام یك از غذاهای آن پاکیزه تر است و از آن غذایی برایتان بیاورد و باید زیرکی به خرج دهد و هیچ کس را از شما آگاه نگرداند. زیرا اگر آنان بر شما دست یابند سنگسارتان میکنند یا شما را به دین خود بازمیگردانند و در آن صورت هرگز روی رستگاری را نخواهید دید. و بدین گونه – مردم شهر را- بر حالشان آگاه ساختیم تا بدانند که وعده خدا راست است و در قیامت هیچ شکی نیست.

بدین گونه مردم شهر را بر حالشان آگاه ساختیم. به این معنی که چون آن شخص برای خریدن غذا به شهر رفت دنیا دگرگون شده بود. از مسیحی شدن رومیان بت پرست مدتی گذشته بود. در زبان، فرهنگ، تمدن، لباس وهمه چیز تفاوت آشکار آمده بود. این آدم که مربوط دوصد سال قبل بود از نگاه زیب وزینت، لباس، زبان وهر چه با خود داشت فورا انظار مردم را بخود جلب کرده معرض تماشای همگان قرار گرفت. بویژه وقتی او در بدل غذا سکه ای از زمان قیصر ادیسیوس را عرضه کرد

چشمان دکاندار به او خیره گشت. بر اساس روایت سریانی صاحب دکان گمان میکند که ممکن این شخص گنجینهء از زمان باستان بدست آورده است وبرای همین مردم دوروبر را به او متوجه ساخت وبالآخره او به پیشگاه حاکم شهر رفت. آنگه ودر آنجا این امر آشکار گردید که این شخص یکی از آن پیروان مسیح علیه السلام میباشد که دوصد سال پیش برای نگهداشتن ایمان خود پا به فرار گذاشته بودند. این خبر فورا در میان جمعیت مسیحی شهر پخش گردید وهمراه با حکام انبوه از مردم به غار رسیدند. اکنون چون اصحاب کهف با خبر شدند که آنها پس از دوصد سال از خواب بیدار شده اند بعد از تقدیم درود وسلام به برادران مسیحی خود دراز کشیدند وروح شان پرواز کرد.

﴿إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا﴾. (کهف21)

ترجمه: (مگر فکر کن زمانیکه اصل سخن این بود تا در باره اش فکر میکردند) «آنها در میان خود به تنازع در امر اصحاب کهف مشغول شدند (که با آنها چه کرده شود) بعضیها گفتند بروی آنها ساختمانی بنا سازید».

بر اساس روایت سریانی آن زمان در آنجا بحث شدیدی پیرامون روز واپسین وعالم آخرت بر پا شده بود. هرچند زیر اثر امپراطوری روم عموم مردم مسیحیت را پذیرفته بودند که در عقاید اساسی آن باور به روز بازگشت نیز شامل بود مگر تاکنون تاثیرات شرک وبت پرستی رومی وفلسفه یونانی تا آن حد توانمند بود که بسبب آن مردمان بسیار روز واپسین را انکار میکردند ویا اقلا در باره آن شک داشتند. گذشته از آن چیزی که

این شک وتردید را بیشتر از همه قوت می بخشید این بود که در افسس جمعیت زیادی از یهودیان بودند وفرقهء از آنها که صدوقی گفته میشد آشکار وصاف منکر آخرت بود. این گروه از کتاب خدا (تورات) برای انکار آخرت دلیل می آوردند ودانشمندان مسیحی در برابر آنها براهین محکم در دست نداشتند. در اناجیل سه گانه متی، مرقس ولوقا بیان گفتگوی میان صدوقیان ومسیح علیه السلام بچشم میخورد که در مورد آخرت اجرا شده مگر در هرسه اناجیل پاسخ نقل شده از طرف مسیح علیه السلام ضعیف است که خود دانشمندان مسیحی نیز به ضعیف بودن آن اعتراف دارند. (مراجعه شود به متی22ع23-33مرقس12ع18-27لوقا20ع27-40) به همین سبب پله انکار کنندگان آخرت سنگین تر میشد وباورمندان آخرت نیز به شک وتردید مبتلا میشدند. درست در همان زمان بیداری اصحاب کهف واقع شد که ثبوتی غیر قابل انکار در باره بعث بعد از مرگ را پیش می نمود.

﴿رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ﴾. (کهف21)

ترجمه: پروردگارشان داناترست به حالشان.

از معنای سخن آشکار میگردد این سخن صالحان نصارا بود. نظر آنها این بود آنچنانکه که اصحاب کهف در غار دراز کشیده اند همانطور بگذارید دراز بکشند. این فقط پروردگار آنهاست که بهتر میداند اینها چه کسانی هستند، چه مقامی دارند وسزوار چه پاداشی هستند؟

﴿قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا﴾. (کهف21)

ترجمه: (کسانی که بر کارشان غالب بودند گفتند حتما بر

ایشان معبدی بنا خواهیم کرد).

هدف سردمداران امپراطوری روم وپیشوایان دینی کلیسای مسیحی اند که در برابر آنها سخن مسیحیان راست فکر به جائی نمی رسید. تا نیمه قرن پنجم میلادی در میان عموم مسیحیان وبویژه در کلیسیای کاتولیک روم شرک، بزرگ پرستی وقبر پرستی به اوج قدرت خود رسیده بود. آستانه روحانیان مسیحی مورد پرستش قرار گرفته تندیسهای مسیح، مریم وحواریان در داخل کلیساها گذاشته میشد. فقط چند سال پیش از بعثت اصحاب کهف در سال 431 میلادی در همین افسس گردهمآئی بزرگی از کشیشهای تمام دنیا مسیحی برگذار شده بود که در آن باور الوهیت مسیح علیه السلام و «مادر خدا» بودن حضرت مریم علیها السلام عقیده رسمی کلیسا قرار داده شد. با در نظر داشت این تاریخ کاملا روشن میگردد که منظور از «الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ» کسانی هستند که در مقابل پیروان صمیمی مسیح علیه السلام بصورت سران ورهبران مردم مسیحی درآمده زمام امور دینی وسیاسی را بدست خود گرفته بودند. در اصل علمبردار شرک وخرافه پرستی ها همینها بودند وهمین کسان تصمیم گرفته بودند که مقبرهء از اصحاب کهف بنا نموده آنرا بگونه معبدی در آورند.

بعضی از مسلمانان مفهوم این ایه شریفه را کاملا متفاوت از حقیقت آن درک کرده اند. ایشان این آیه دلیل قرار داده ساختن ساختمانها ومعابد در اطراف مقبره صالحین را جائز میشمارند، در حالیکه اینجا قرآن کریم به این گمراهی آنها اشاره میکند که نشانهء را که برای باورمند شدن به بعث بعد الموت وامکان آمدن آخرت به آن ستمکاران نشان داده شده بود، آنها آنرا یک

فرصت خدا داد برای ارتکاب شرک وخرافه پرستی شمرده چنان پنداشتند که راحت باشید چند بزرگ دیگر برای پرستش ونیایش بدست آمد!. گذشته از این آخر چگونه میتوان از این آیه برای بنا کردن معابد دلیل آورد در حالیکه این ارشادات ورهنمائی های حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در باطل قرار داد آن وجود دارد.

«لعن رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زائرات القبور، والمتخذين عليها المساجد والسُّرج». (احمد، ترمذی، ابوداود، نسائی، ابن ماجه)

رسول خدا صلی الله علیه وسلم نفرین کرده است زنانی زیارت کننده[1] قبرها را وکسانی را که گرد قبرها مسجد میسازند وچراغ روشن میکنند.

«ألا وإن من كان قبلكم كانوا يتخذون قبور أنبيائهم مساجد. فإني أنهاكم عن ذلك».(مسلم)

آگاه باشید که پیش از شما مردمان بودند که قبرهای پیامبرانشان را مسجد میگرفتند. من شما را از آن منع میکنم.

«لَعنَ اللَّه اليهودَ والنصارى اتخَذُوا قُبورَ أنبيَائِهم مسَاجِدَ ». (

1- عدهء علماء به این باور اند که ممنوعیت زیارت قبور برای زنان پس از اجازه عمومی آن حضرت صلی الله علیه وسلم وهم به دلیل احادیث حضرت عائشه رضی الله عنها وزیارت او قبر برادرش را رفع شده است. عدهء دیگر این لعنت را در حق زنان دانسته اند که هنگام زیارت قبور مرتکب فتنه های چون بی حجابی، فتنه انگیزی وگریه وفغان میشوند. ودسته دیگر علماء زیارت قبور برای زنان را حرام میدانند. برای شرح بیشتر (رک: الفقه علی المذاهب الأربعة و فقه السنة) اما اینجا استدلال به قسمت دوم حدیث در حرمت مسجد سازی وچراغ سوزانی بالای قبرهاست- مترجم.

احمد ، بخاری، مسلم، نسائی)

خداوند لعنت کرد یهودیان و مسیحیان را برای اینکه قبرهای پیامبران خودرا مبدل به عبادتگاه کردند.

«إن أولئكِ إذا كان فيهم الرجل الصالح فمات بنوا على قبره مسجداً وصوروا فيه تلك الصور، فأولئكِ شرار الخلق عندالله يوم القيامة» (احمد، بخاری، مسلم، نسائی).

حالت آنها چنان بود که اگر در میانشان آدمی نیکو کار وجود میداشت پس از مرگش روی قبر او مسجدی میساختند ودر آن نقاشی میکردند. آنها در روز قیامت بدترین خلائق محسوب میشوند.

باوجود این ارشادات پیامبر صلی الله علیه وسلم چه کسی از خدا ترسان میتواند جرأت کند که بیانی از کردار کشیشان مسیحی وفرمانروایان رومی را که در قرآن کریم صرف برای حکایت آورده شده است برای خود دلیل وبرهان قرار دهد؟ در این باره ذکر این نیز تهی از از فایده نیست که در سال 1834 میلادی آرندل (Arundell) در پژوهشهای که بنام «اکتشافات آسیای صغیر» یا (Discoveries in Asia Minor) منتشر کرده بود، میگوید که او روی کوچهء نزدیک خرابه های شهر باستانی افسس آثار مقابر مریم و «هفت پسر» یعنی اصحاب کهف را دریافته است.

﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ﴾. (کهف22).

ترجمه: (بعضیها خواهند گفت آنها سه تن بودند چهارمین آنها سگشان بود و میگویند پنج تن بودند ششمین آنها سگشان بود. این همه تیریست که در تاریکی میاندازند. میگویند هفت تن

بودند و هشتمین آنها سگشان بود).

از این دانسته میشود که دو صد وهفتاد وپنج سال بعد، در زمان نزول قرآن کریم پیرامون تفاصیل این رویداد افسانه های مختلفی در میان مسیحیان شایع شده بود وآگاهی مستند در دست مردم وجود نداشت. معلوم است که آن روزگار چاپ وطباعت نبود تا کتابهائی که دربر گیرنده معلومات دقیق تر در بارهء آنها بود چاپ میشدند. وقائع بیشتر بوسیله روایات زبانی پخش میگردید وبا گذشت زمان بسیاری از تفاصیل آنها همواره با دگرگونی وافسانه شدن مواجه بود. البته چون الله تعالی سخن دسته سوم را رد نکرده است بر اساس آن میتوان حدس زد که تعداد دقیق آنها فقط هفت نفر بود.

هدف از بیان داستان

﴿قُل رَّبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَّا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاء ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَدًا﴾. (کهف22)

ترجمه: (بگو پروردگارم به شماره آنها آگاه تر است. مردم اندك شمارهء صحیح آنها را میدانند. پس در باره ایشان جز به صورت ظاهر جدال مکن و در مورد آنها از هیچ کس جویا مشو).

هدف این است که آنچه در این قصه مهم است تعداد آنها نیست بلکه درسها وپندهای مهم که از این قصه بدست می آیند مهم اند. برای مثال از این داستان درسی بدست میآید که مؤمن راستکار به هیچوجه نباید برای روی گردانیدن از حق وسرخم کردن در برابر باطل آماده بشود. وهم این درس گرفته میشود که که مؤمن بجای وسایل دنیوی باید به خداوند کریم تکیه کند وبرای ابراز حق پرستی، حتی اگر ظاهرا در ماحول او هیچگونه

آثار سازگاری هم بنظر نرسد، بازهم با توکل به خدا، در راه حق گام بردارد. درس دیگر این است که مردم «عادت جاری» را «قانون طبیعت» پنداشته فکر می کنند که برخلاف این قانون در این دنیا نمیتوان کاری را پیش برد. در واقع الله تعالی در قید آن نیست وهرگاه وهرجا بخواهد این عادت را تبدیل کرده هرکار غیر عادی را که بخواهد انجام میدهد. برای او تعالی این کاری شاق وبزرگی نیست که کسی را تا دوصد سال خوابانیده بگونهء برخیزاند که گویا او فقط تا چند ساعتی خوابیده وسن وسال، شکل وقیافه، لباس وپوشاک وصحت وسلامتش هیچگونه اثری از گذشت روزگار نپذیرفته باشد. از این داستان این درس نیز بدست میآید که زنده برانگیختن تمام نسلهای گذشته وآینده بنی آدم در آن واحد که پیامبران وکتابهای آسمانی نیز ازان خبرداده اند، چیزی دور از قدرت خداوند نیست. وهم باید از این قصه آموخت که چگونه انسانهای نادان در هر زمانی نشانه های خداوندی را بجای اینکه سرمه چشم بصیرت کنند ابزار گمراهی بیشتر میکرده اند. معجزهء مربوط به اصحاب کهف را خداوند تعالی فقط بخاطر آن نشان داده بود که مردم از آن در باره آخرت اطمینان پیدا کنند مگر آنها پنداشتند که خداوند متعال چند دوست دیگر برای پرستیدن به ایشان ارزانی فرموده است.

اینها همان درسهای اساسیست که آدم باید از این داستان بدست آورد. صرف همین امور قابل توجه در این قصه است. توجه خودرا از این گرفته متوجه شدن بجستجوی اینکه اصحاب کهف چند نفر بودند وچند نفرنبودند، اسامی آنها چه بود وسگ آنها چه رنگی داشت، کار کسانیست که مغز را گوشه گذاشته به پوست می چسپند.

برای همین است که خداوند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وبوسیلهء ایشان اهل ایمان را تعلیم داده اند که اگر دیگران گاهی چنین بحث های نامربوط را به میان میآورند شما با آنها درگیر نشوید ونه در تحقیق اینگونه پرسشها وقت خود را تلف کنید بلکه توجه خود را به کارتان مرکوز نگهدارید. به همین سبب است که خداوند خود شمار درست آنها را بیان نفرموده تا کسانی که شوق نابخردانه دارند غذائی بدست نیارند.

هنوز هجرت حبشه واقع نشده بود. در آن زمان داستان اصحاب کهف به آن مسلمانان که تحت ظلم وستمگری قرار داشتند شنوانیده شد تا همتشان پیوسته بلند باشد وبه آنها معلوم شود که اهل ایمان قبل از این برای نگهداری ایمان خود شگفتیهای بیش را رقم زده اند.

پیرامون اصحاب کهف بیان فرمود که آنان نیز به همین توحید باورمند بودند که قرآن کریم بسوی آن فرامیخواند. وضعیت آنها با وضعیت یک مشت مسلمانان ستمدیده مکه ورفتار قوم آنها با رفتار کفار قریش تفاوت چندانی نداشت.

آنگه بوسیله همین داستان درسی به اهل ایمان داده شده که اگر گاهی پیروزی وبرتری کفار حد ومرزی نشناسد وانسان مؤمن در جامعهء آکنده از ستم حتی مهلت نفس کشیدن را هم نداشته باشد بازهم او نباید سرش را در برابر باطل خم کند بلکه باید با توکل به خداوند قادر سرنوشت خویش را در کشد.

در این سلسله ضمنا به کفار مکه گوش زد شده است که داستان اصحاب کهف دلیل روشن برای درستی باور به آخرت است. چنانکه خداوند تعالی اصحاب کهف را، پس از خوابانیدن تا مدت دراز بار دیگر زنده گردانیده بر انگیخت همینگونه بعث

بعد از موت نیز از توانش بعید نیست که شما منکر آن هستید.

﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاء فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاء فَلْيَكْفُرْ﴾. (کهف29)

ترجمه: (وصاف بگو که این حق از طرف پروردگارتان است پس هر که بخواهد قبول کند و هر که بخواهد انکار کند).

در اینجا کاملا روشن میگردد که این فراز ها پس از بیان داستان اصحاب کهف با چه مناسبتی ارشاد شده اند. ضمنا در رویدادهای مربوط به اصحاب کهف که در فوق بیان شده گفته شده بود که پس از ایمان آوردن به توحید، آنان چگونه صاف وصریح گفتند: «پروردگار ما فقط پروردگار آسمان وزمین است» وآنگه نه تنها آماده هیچگونه آشتی وهمسازی با قوم گمراه خود نشدند بلکه با عزم واردهء آهنین گفتند: «جز او هرگز معبودی دیگر را نخواهیم خواند که اگر چنین کنیم حتما به اشتباه رفته ایم». وهم اینکه چگونه آنها قوم خود ومعبودان باطل آنرا ترک گفته بدون پشتیوانه وساز سامانی، زندگی در غار را قبول نمودند مگر راه بسوی این کار را بر خود هموار نساختند که به اندازهء یک سر موی منحرف شده با قوم خود صلح وهمسازی کنند. برعلاوه وقتی آنها از خواب بیدار شدند بازهم در همین فکر فرو رفتند که خدا امان دهد ورنه اگر قوم ما بگونهء بتوانند مارا بسوی خود باز گردانند دیگر هیچگاه رستگار نخواهیم شد.

فصل سوم

سیطره مسیحیان بر یمن و رویداد اصحاب فیل

حمله حکومت عیسوی های حبشه به یمن

فرمانروای یهودی یمن بنام ذونواس پیروان مسیح علیه السلام را در نجران مورد ظلم وستم قرار داده بود که در مقابل، حکومت عیسائی حبشه برای انتقام گیری به یمن یورش آورده حکومت حمیری را پایان بخشید ودر سال 525 میلادی همه آن منطقه تحت سیطره دولت حبشه قرار گرفت. در حقیقت این طراحی ها وکارگذاریها، همه با همکاری دو جانبه امپراطوری روم وحکومت حبشه صورت پذیرفته بود. چون حبشیان از قوتهای بحری قابل ملاحظهء در آن زمان برخوردار نبودند. این قوتهای بحری را رومیان فراهم کرده بودند که احباش بوسیله آن هفتاد هزار سرباز خود را در ساحل یمن پیاده کردند. برای اینکه مباحث آینده بهتر دانسته شود باید ذهن نشین کرد که این همه تپش وتلاشها صرف تحت انگیزه و احساسات دینی شکل نگرفته بود بلکه در عقب آن اهداف سیاسی واقتصادی نیز کارگر بودند و غالبا انگیزه ومحرک اصلی همان اهداف بوده انتقام گرفتن از خون مسیحیان ستمدیده ومظلوم بهانه ونیرنگ بیش نبود. امپراطوری روم از زمانیکه مصر وشام را زیر سیطره خود آورده بود، تلاش میکرد تا تجارت را که عربها در گذر صدها سال در مناطق افریقای شرقی، هند، اندونیزیا ودیگر کشورها ومستعمره های رومی در دست داشتند زیر نفوذ خود آورده از

دست عربها بیرون کشد تا بدینوسیله بتواند مفاد کامل آنرا خود بدست آورده میانجیگری بازرگانان عرب را از میان بردارد. برای پوره کردن این هدف قیصر آگستس در سال (24یا25 ق م) نیروهای مهم از ارتش روم را تحت فرماندهی جنرال ایلیس گالوس (Aelius Gallus) درساحل غربی عرب پیاده نمود تا آن راه بحری را که از عرب جنوبی به سوریه میرفت بدست گیرند مگر اوضاع دشوار جغرافیائی عرب این طرح را با ناکامی روبرو نمود. سپس رومیان لشکر بحری خود را در بحر احمر لنگر داده آن قسمت از بازرگانی عربها را که از راه بحر پیگیری میشد ختم کردند و تنها راه خشکی برای تجارت عربها باقی ماند. آنها برای بدست آوردن این شاهراه بزرگ با حکومت عیسائی حبشه معاهده بسته کردند و با مدد نیروهای بحری به حبشه قوت بخشیدند تا یمن را اشغال کند.

ابرهه چگونه بقدرت رسید

بیان مؤرخان عرب پیرامون لشکر حبشه که به یمن حمله آورده بود متفاوت است. حافظ ابن کثیر می نویسد که این لشکر زیر رهبری دو امیر بود یکی ارياط ودیگری ابرهه. به اساس روایت محمد ابن اسحاق «ارياط» امیر این لشکر وابرهه شامل آن بود. سپس هردو بر این اتفاق دارند که ابرهه وارياط در میان خود رزمیدند، ارياط در این پیکار بقتل رسید وابرهه زمام امور را بدست گرفته بعدا پادشاه حبشه را به این راضی نمود که اورا معاون خود در یمن مقرر کند.[1]

---

[1] ابن کثیر بنقل از ابن اسحاق میگوید بعد از آنکه ارياط سالهای چند در یمن حکمرانی کرد در میان او وابرهه اختلاف بوجود آمد تا حد که نصف حبشیان

برخلاف این مؤرخان یونانی وسریانی می گویند پس ازفتح یمن هنگامیکه حبشیان شروع به قتل آن عده از سرداران یمنی کردند که دست به مقاومت میزدند، از میان آنها یک تن بنام سُمَیفِع اَشوَع که تاریخ نگاران یونانی نام او را (Esymphaeus) مینویسند اطاعت حبشیان را قبول کرده تعهد نمود که به آنها جزیه می پردازد واین چنین فرمان شاه حبشه را برای حاکمیت ولایت یمن

طرفدار ارياط شدند ونصف ديگر طرفدار ابرهه ونزديک بود ميانشان جنگ خونين براه افتد. ابرهه به ارياط پيغام داد که اگر چنين کنی تمام حبشيان هلاک ميشوند پس بيا يک بيک مبارزه کنيم هرکی پيروز شد لشکر دومی به او پيوست شود وارياط نيز اين پشنهاد را قبول کرد. ابرهه به ميدان آمد ومردی بود کوتاه وفربه وارياط نيز با نيزهء در دست حاضر شد واو مردی بود بلند قامت وزيبا وبزرگ. در عقب ابرهه غلامش که عتوده گفته ميشد بود تا از پشت سر حفاظتش کند. ارياط با نيزهء دست داشته اش ابرهه را کوبيد که ابرو، چشم، بينی ولبش پاره شد (برای همين به ابرهة الأشرم يعنی بينی بريده معروف شد.) در اين حال غلام ابرهه از پشت سر بالای ارياط حمله برده اورا بقتل رساند ولشکر ارياط به ابرهه پيوست. چون خبر به پادشاه حبشه که آنها را فرستاده بود، رسيد خيلی به خشم آمده گفت: «ابرهه بر خلاف امير من بغاوت کرده اورا گشته؟». سپس قسم ياد کرد که اورا نگذارد مگر اينکه کاکلش را بريده وخاکش را پامال کند. ابرهه چون اين خبر شنيد سرش را تراشيده خرجينی را پر از خاک نمود وبه پادشاه حبشه چنين نامه نگاشت: «ای پادشاه! ارياط غلام تو بود ومن نيز غلام تو ام در آنچه به ما سپردی خلاف کرديم واطاعت هرکدام ما به توست. مگر اينکه من بر امر حبشه قويتر ومحکمتر وداناتر از وی هستم. چون خبر شما بمن رسيد سرم را تراشيدم وخرجين از خاک زمينم به تو گسيل داشتم تا سوگندت را ادا کنی». وچون اين همه به پادشاه رسيد از او راضی شده گفت پس بر يمن قائم باش تا آنگه که امر من ميآيدت. (البداية والنهاية/ج1ص210) اضافه مترجم.

بدست آورد. مگر لشکر حبشه از پیروی فرمان او سرباز زده ابرهه را بجایش والی مقرر کردند. این شخص غلام یک بازرگان یونانی در بندر ادولیس حبشه بود که با هشیاری وزیرکی خود در میان لشکر حبشه که یمن را فتح کرده بود راه پیدا کرده بالای لشکریان تاثیر گذاشته بود. لشکر های را که شاه حبشه برای سرکوب نمودن او فرستاد یا به وی پیوستند یا در برابرش شکست خوردند. بالاخره پس از مرگ شاه حبشه، جانشین او ابرهه را نائب پادشاهی خود در یمن قبول کرد. (مؤرخان یونانی نام اورا اَبرامِس (Abrames) ومؤرخان سریانی ابراهام (Abraham) نوشته اند. ابرهه غالبا تلفظ حبشی این نام است چون در عربی ابراهیم تلفظ میشود).

با گذشت زمان این فرد پادشاه خود مختار یمن گردید، مگر برای اسم ورسم وظاهرا سر پرستی وحاکمیت شاه حبشه را قبول کرده بود و در امضایش خودرا مفوض الملک یعنی نائب پادشاه مینوشت. شهرت ومردمداری را که وی بدست آورده بود از این دانسته میشود که وقتی در سال 543 میلادی از ترمیم سد مآرب فارغ گردید برای بزرگداشت از آن جشن بزرگی بر پا نمود که در آن سفراء قیصر روم، پادشاه ایران، شاه حیره وشاه غسان شرکت نموده بودند. شرح آن در لوح وکتیبهء درج شده که ابرهه آنرا برسد مآرب نصب کرده است. این کتیبه تاکنون نیز در جایش باقیست وگلیزر (Glaser) آنرا نقل کرده است.

فعالیت دینی، سیاسی وتجارتی در بلاد عرب

پس از آنکه ابرهه حکمروائی خود را در یمن قوت بخشید، برای بدست آوردن همان هدفی شروع بتلاش کرد که در ابتداء این طرح وبرنامه، امپراطوری روم ومتعهدان عیسائی آنها در

حبشه آنرا مدنظر داشتند. یعنی از یک سو نشر وپخش نصرانیت واز سوی دیگر سیطره بر آن شاهراه تجاری که کشورهای شرق را به مستعمره های رومی وصل مینمود ودر دست عربها بود. این نیازمندی از آن رو وسعت یافته بود که کلاویز قدرت روم با دولت ساسانی ایران تمام راه های تجارت رومی از کشورهای شرقی را مسدود ساخته بود.

ابرهه برای بدست آوردن این هدف کلیسای بزرگی را در صنعاء مرکز یمن بنا کرد که تاریخ نگاران عرب آنرا بنام القَلِیس یا القُلَّیْس نامیده اند. (این تلفظ عربی لفظ یونانی (Ekklesia) است و لفظ کلیسا فارسی نیز از همین واژه یونانی گرفته شده است). محمد بن اسحاق می نگارد که پس از تکمیل ساختمان ابرهه در نامه خود به شاه حبشه نوشت که تا حج عربها را از کعبه به این جا نگردانم آرام نخواهم گرفت[1]. ابن کثیر مینویسد که او این تصمیم خود را در یمن در ملاء عام بیان داشته برای اعلان آن منادی مقرر کرد. به باور ما هدف وی از این حرکت همین بود که عربها را به خشم آورد تا آنها کاری انجام دهند که بهانه حمله به مکه وانهدام کعبه برایش فراهم گردد. محمد بن اسحاق میگوید که یکی از عربها با شنیدن این بیان ابرهه به خشم آمده به نحوی خود را بداخل آن کلیسا رسانیده در آن رفع حاجت کرد. ابن کثر میگوید این عمل را یک قریشی انجام داده بود. و در روایت مقاتل بن سلیمان آمده که جوانان چند از قریش

1- پس از بدست آوردن قدرت سیاسی در یمن مسیحیان پیوسته در تلاش بودند تا در مقابل کعبه یک کعبه دیگر بنا کرده مرکزیت عرب را در آن قائم کنند. آن گونه که در نجران هم یک کعبه ساخته بودند. مؤلف

رفته کلیسا را آتش زدند. هر رویدادی از اینها که رخ داده باشد امر قابل تعجب نیست. چون اعلان ابرهه واقعا برانگیزنده بود ودر زمان جاهلیت قدیم عضبناک شدن یک عرب یا قریشی یا چند جوان وآلوده کردن کلیسا ویا به آتش کشیدن آن امری بیرون از فهم نیست. مگر این نیز دور از امکان نیست که ابرهه فرد از خودش را برای این کار واداشته باشد تا بهانهٔ حمله به مکه را بدست آورد واین گونه قریش را تباه ومردم عرب را هراسان ساخته هر دو هدف خود را بدست آورد. به هر حال از این دو حالت هر کدام که باشد زمانیکه به ابرهه این کزارش رسید که باورمندان کعبه به کلیسای او توهین کرده اند سوگند یاد کرد که «تا کعبه را منهدم نسازم راحت نخواهم نشست».

لشکرکشی ابرهه بالای کعبه

بعد از این ابرهه در سال 570 یا 571 یک نیروی شصت هزار نفری را با 13 فیل وبه روایت دیگر9 فیل مجهز کرده بسوی مکه حرکت نمود. نخست درمیان راه یک تن ازسرداران یمن بنام ذونفر لشکری از عربها را گرد آورده با او مقابله نمود مگر شکست خورده گرفتار شد وبرای نجات جان خود خدمت بدرقه را به عهده گرفت. وآنگه که لشکر ابرهه نزدیک طائف رسید مردم بنی ثقیف احساس کردند که با یک چنان ارتش بزرگ توان پیکار را نخواهند داشت و هم احساس خطر کردند که مبادا بتکده «لات» آنها را منهدم کند، به همین علت سردار آنها مسعود با یک هیئت نزد ابرهه رفته گفت بتکده ما آن معبد نیست که شما برای ویران کردن آن آمده اید؛ آنچه شما میخواهید در مکه است، بناءً معبد ما را بگذارید وما نیز بدرقه ورهنمائی تان را تا مکه فراهم میسازیم. ابرهه این سخن آنها را

قبول کرد وبنی ثقیف شخصی را بنام ابورغال را با لشکر وی همراه نمود. هنگامیکه فاصله سه میل راه به مکه مانده بود ابو رغال در المُغَمَّس یا المُغَمِّس[1] هلاک شد که عربها تا مدتهای دراز قبر او را سنگباران میکردند. همین گونه تا سالها به بنی ثقیف طعنه میداند که برای نگهداری بتکده لات با حمله کنندگان بالای بیت الله همکاری کردند.

واکنش اهل مکه

به اساس رویات محمد بن اسحاق ابرهه مقدمهٔ لشکر خود را از مغمس پیشتر فرستاد وآنها مواشی زیادی از اهل تهامه وقریش را غصب کردند که دوصد شتر عَبْد المُطَّلِب جد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز در میان آنها بود. سپس ابرهه منادی خود را به مکه فرستاده بوسیلهٔ او به اهل مکه پیغام داد که من به جنگ شما نیامده ام بلکه برای ویران کردن این خانه (کعبه) آمده ام. اگر شما با من نرزمید، من نیز بر جان ومال تان تعرض نخواهم کرد. وهمینگونه ابرهه به یک نماینده خود دستور داد که اگر اهل مکه خواهان گفتگو باشند یک تن از سرداران آنها را نزد من بیارید. آن زمان سردار بزرگ مکه عبدالمطلب بود. فرستادهٔ ابرهه با او دیدار نموده پیغام را به وی رسانید. او گفت که ماتوان جنگ با ابرهه را نداریم. این خانه خداست واگر او

---

1 - مغمس در بین جعرانه وشرایع بسوی شرق حرم وغرب کوه کبکب قرار دارد وراه طائف ومکه (از طریق نخله یمانیه) از شمال آن میگذرد عرفه در جنوب آن قرار دارد. دانسته میشود که در آن زمان مغمس وسعت بیشتر داشته چون اکنون قبر ابی رغال بیرون از آن در منطقه راس یدعان قرار گرفته است. (با اختصار وتصرف از/المعالم الجغرافیة الورادة فی السیرة النبویة). مترجم

تعالی بخواهد خانه خودش را نگهداری وحفاظت میکند. نماینده ابرهه گفت بیا با من نزد ابرهه برویم. عبدالمطلب این سخن را قبول کرده با وی نزد ابرهه رفت. او آن قدر شخص وجیه وبا وقار بود که ابرهه با دیدنش زیر تاثیر قرار گرفته از تخت خود فرود آمد و در نزد او نشت. بعد از آن پرسید شما چه میخواهید وحاجتتان چیست؟ او گفت: «حاجتي أن يرد علي الملك مائتي بعير أصابها لي» یعنی «آنچه می خواهم این است که پادشاه دوصد شتر مرا که گرفته است واپس کند!». ابرهه گفت من تورا دیده بسیار متاثر شده بودم مگر این سخنت، تورا در نگاهم پست کرد که شترهای خودرا می طلبی ودر باره این خانه که مرکز دین آبا واجدادتان است چیزی نمی گوئی. عبدالمطلب در پاسخ گفت: «من صاحب شترهای خود هستم ودر مورد آنها از شما خواهش کردم. اما این خانه، صاحب آن یک پروردگاری هست که خود آن را نگهداری میکند. ابرهه گفت: حالا دیگر از من نگهداریش نخواهد کرد». عبدالمطلب گفت: «تو میدانی ومعامله ات با خدا». با گفتن این سخن از نزد ابرهه برگشت و او شترهایش را برگردانید.

روایت حضرت ابن عباس رضی الله عنه با آنچه بیان شد تفاوت دارد. در آن ذکری از خواستن شترها نرفته است. روایات که از عبد بن حمید، ابن المنذر، ابن مردویه، حاکم، ابو نعیم وبیهقی آمده، در آنها ذکر میکنند چون ابرهه به مقام الصفاح (که در میان عرفات وکوه های طائف در نزدیکی حدود حرم واقعست) رسید عبدالمطلب خود نزد اورفته گفت: چه لزومی داشت که شما به اینجا بیائید؟ اگر شما چیزی می خواستید بما می گفتید آنرا خود بحضورتان میآوردیم. ابرهه گفت من شنیده ام

که این خانه، خا نه امن وآرامش است آمده ام تا امن آنرا پایان بخشم. عبد المطلب گفت: این خانهء خداست، تا امروز او تعالی هیچ کسی را بالای آن چیره نساخته است. ابرهه در جواب گفت ما بدون ویران کردن بر نمی گردیم. عبدالمطلب گفت هرچه میخواهید ازما بگیرید و برگردید. مگر ابرهه این سخن را انکار کرد وعبدالمطلب را پشت سر رها کرده لشکر خود را امر پیشرفت داد.

اگر تفاوت هر دو روایات را در جایش گذاشته هیچ یکی را ترجیح ندهیم، از آنها هر حالت که پش آمده باشد در هر حال این سخن آشکار است که قبائل دور وبر مکه توان جنگیدن با لشکری به آن بزرگی را نداشتند ونمی توانستند با رزم وپیکار از کعبه دفاع کنند. پس این امر کاملا قابل فهم است که قریش نیز کوشش مقاومت وقیام نکرد. مردم قریش در غزوه احزاب قبائل مشرک ویهود را باخود یکجا نموده به مشکل حد اکثر نیروی ده یا دوازده هزار نفری را تشکیل داده بودند، پس آنها چگونه با یک لشکر شصت هزار نفری می توانستند بجنگند.

محمد ابن اسحاق ذکر میکند که عبد المطلب از لشکرگاه ابرهه برگشته به قریش گفت اهل اولاد خود را گرفته به کوه ها بروید تا هدف کشتار عمومی قرار نگیرند. بعدا او وتنی چند از سرداران قریش به حرم رفتند زنجیر دروازه کعبه را گرفته از الله تعالی دعا خواستند که خانه خود وخادمان آنرا نگهداری وحفاظت فرما.

در آن زمان سه صد وشصت بت در داخل کعبه موجود بود. مگر بزرگان قریش در این مرحله نازک همهء آن بتها را فراموش کرده تنها به بارگاه پروردگار یگانه دست دعاء بلند

کردند! دعاهای آنها که در کتب تاریخ ذکر شده، در آن جز الله واحد نام کسی دیگر نیامده است. ابن هشام در سیرت خود این اشعار عبدالمطلب را نقل کرده است:

لاَهُمَّ إنَّ المَرْءَ يَمْنَعُ رحله فَامنَعْ حَلاَلَكْ

الهی! بنده خانه خود را نگهداری میکند، تو نیز خانه ات را نگه دار.

لاَ يغْلِبَنَّ صَلْيبُهُم وَمُحَالُهُمْ عَدْواً مْحَالَكْ

زنهار که صلیب وتدبیر آنها با سرکشی در برابر تدبیر تو غالب گردد.

إنْ كُنْتَ تَارِكَهُمْ وَكَعبَتَنَا فَأَمْرٌ مَا بَدَا لَكْ

اگر آنها وقبله ما را بحال خود میگذاری پس ارادهء توست.

سهیلی در روض الانف این شعر این سلسله را آورده است:

وانصر على آل الصَّليبِ... وعابديه اليوم آلك

امروز در برابر اهل صلیب وپرستش کنندگان آن اهل خود را مدد بفرما.

ابن جریر این اشعار عبد المطلب را که هنگام دعاء سروده بود نقل کرده است.

يَا رَبِّ لاَ أَرْجُو لَهُمْ سِوَاكَا. يَا رَبِّ فَامْنَعْ مِنْهُمُ حِمَاكَا

پروردگار من! در برابر آنها جز تو امیدی ندارم.

پروردگارمن! حریمت را از آنها نگه دار.

إنّ عدوّ البيت من عاداكا ... أمنعهم أن يخربوا قراكا

دشمن این خانه دشمن توست. آنهارا باز دار که قریه هایت را خراب نکنند.

إنَّ عَدُوَّ البَيْتِ مِنْ عَاداكَا ... إنَّهُمُ لنْ يَقْهَرُوا قُواكَا

دشمن این خانه دشمن توست. آنها هرگز توان تورا مقهور

نتوانند کرد.

خداوند کعبه را نگه میدارد

پس از این دعاء عبد المطلب وهمراهانش به کوه ها پناه بردند.

فردای آنروز ابرهه برای داخل شدن به مکه پیشروی خود را ادامه داد مگر فیل خاص او که محمود نامیده میشد ودر پیشاپیش لشکر قرار داشت ناگهان بزانو درآمد. هر چند که شلاقش می کوبیدند از جای خود حرکت نمی کرد. حتی از شدت تازیانه ها زخمی شد ولی گامی به پیش برنداشت. وقتی آنرا بطرف جنوب، شمال وشرق سوق میدادند راه میرفت، مگر به سوی مکه هیچ گام بر نداشته بزمین زانو میزد. در این گیرودار پرندگانی که در چنگال ومنقادر خود سنگریزه ها را گرفته بودند، دسته دسته بر لشکر ابرهه حمله نموده آنها را سنگباران کردند. بالای هر فرد از لشکر که این پرندگان سنگریزه پرتاب میکردند بدنش تکه تکه شده بزمین ریختن میگرفت. از محمد بن اسحاق وعکرمه روایت است که این سنگریزه ها حامل بیماری آبله بودند وبرای نخستین بار این بیماری در بلاد عرب در همین سال دیده شد. از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که این سنگریزه ها بر هر کسی می افتاد خارش شدید بدنش را فرا میگرفت وهمرا با خاریدن، پوست پاره شده گوشت بدنش میریخت. در روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنه آمده است که پوست وگوشت لشکریان ابرهه چون آب بزمین ریخته استخوانها نمایان میگردید. خود ابرهه نیز با همین سرنوشت مبتلا گردید. بدنش تکه تکه شده بزمین میریخت واز جایکه تکه گوشتی میافتید خون و زرد آبه جاری میشد. در یک چنین

سردرگمی لشکریان ابرهه بسوی یمن فرار کردن گرفتند. نفیل بن حبیب خثعمی را که از بلاد خثعم برای رهنمائی با خود آورده بودند جستجو کرده از وی خواستند تا راه فرار به یمن را نشان دهد مگر او این خواهش را رد کرده این شعر را سرود:

أین المفر و الإله الطالب ... و الأشرم المغلوب و لیس الغالب

کنون راه گریز کجاست چون خدا در پی است... و بینی بریده مغلوب ونه غالب است

در این حالت هولناک وسراسیمگی سپاهیان ابرهه هر جا به زمین افتیده هلاک شدند. از عطاء بن یسار روایت شده است که تمام لشکریان در این جا هلاک نشده بلکه عدهء هلاک شده وعدهء دیگر در میان راه افتیده هلاک شدند. ابرهه تا منطقه خثعم رسیده هلاک شد[1].

این واقعه در میان مزدلفه ومنی در نزدیکی وادی محصب در مقام محسر رخ داده بود. به اساس روایات صحیح مسلم وابوداود قصه حجة الوداع رسول الله صلی الله علیه وسلم را که امام جعفر صادق از والد گرامیشان امام محمد باقر وایشان از حضرت جابر بن عبد الله نقل کرده اند، در آن گفته شده که رسول

1- خداوند متعال به این سزای حبشیان بسنده نکرده در مدت سه یا چهار سال قدرتشان را دریمن برای همیشه خاتمه داد. از شواهد تاریخی دانسته میشود که پس از واقعه فیل قدرت آنها در یمن کاملا از بین رفت. در جاهای مختلف سرداران یمنی بیرق بغاوت بلند نمودند. بعدا یک سردار یمنی بنام «سیف بن ذی یزن» از پادشاه ایران خواهش مدد نظامی کرد و یک ارتش هزار نفری ایران که با شش کشتی بحری به کمک او رسیده بود برای پایان بخشیدن به سیطره حبشه بالای یمن کافی ثابت شد. این رویداد سال 575است. مؤلف

الله صلی الله علیه وسلم وقتی از مزدلفه به طرف منی میرفتند در وادی محسر تیز تر حرکت میکردند. امام نووی در شرح این موضوع مینویسد که واقعه اصحاب فیل در همین جا رخ داده بود. بنا بر این سنت است که انسان از این مکان با سرعت بگذرد. امام مالک رحمة الله علیه در مُوَطَّأ خود روایت میکند که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که سراسر مزدلفه جای اقامت است مگر در وادی محسر اقامت نشود.

گواهی ادباء وشعراء پیرامون این واقعه

ابن اسحاق آن اشعار نفیل بن حبیب را نقل کرده است که در آن شاعر چشم دید خود از واقعه را بیان میکند:

رُدَيْنَةُ لَـوْ رَأَيْتِ وَلَا تَرَيْهِ ... لَدَى جَنْبِ الْمُحَصّبِ مَا رَأَيْنَا

ای ردینه[1] کاش تو میدیدی ودیدن نتوانی آنچه ما در نزدیکی وادی محصب دیدیم.

حَمِدْتُ اللهَ إِذْ أَبْصَرْتُ طَيْرًا ...وَخِفْتُ حِجَارَةً تُلْقَى عَلَيْنَا

خدا را حمد گفتم چون پرنده را دیدم وترسیدم سنگریزهء را که بر ما پرتاب میشد.

وَكُلّ الْقَوْمِ يَسْأَلُ عَنْ نُفَيْلٍ ... كَأَنّ عَلَيّ لِلْحُبْشَانِ دَيْنَا

هر فرد آنها در پی نفیل بود. چنانکه من قرضدار حبشیان

1- ردینه اسم زنیست که تیر وسپر میفروخت وتیرهای او در میان عربها شهرت بسیار کسب کرده بود. به یک قول خودش تیرسازی میکرد وبقولی دیگر شوهرش سمهر میساخت وردینه میفروخت. در میان عربها تیرهای منسوب به سمهر شوهر این زن نیز شهرت داشت. وهم گفته شده که هر دو آهنگری داشتند که تیر وسپر ساخته میفروختند. مترجم

باشم.

این، چنان پیشآمد بزرگی بود که در میان تمام عربها شهرت یافت وشعرای آن زمان در باره آن قصیده ها سرودند. در این قصائد این سخن کاملا نمایان وآشکار است که همه مردم این واقعه را معجزهء قدرت خداوند بزرگ قرار میدادند. وهیچ جائی به اشاره یا هم کنایه گفته نشده که در این معجزه بتهای که در کعبه بودند وپرستش میشدند نیز دست داشتند. بگونه مثال عبدالله بن الزّبَعْرَی میگوید:

سِتّونَ أَلْفًا لَمْ يَئُوبُوا أَرْضَهُمْ ... وَلَمْ يَعِشْ بَعْدَ الْإِيَابِ سَقِيمُهَا

شصت هزار نفر بودند که بزمینشان برنگشتند... ونه پس از برگشت بیمارشان زنده ماند.

كَانَتْ بِهَا عَادٌ وَجُرْهُمُ قَبْلَهُمْ ... وَاَللهُ مِنْ فَوْقِ الْعِبَادِ يُقِيمُهَا

اینجا قبل از آنها عاد وجرهم بودند... وخداوند از بالای بندگان آنرا قائم نگه میدارد.

ابو قیس بن الْأَسْلَت میگوید:

فَقُومُوا فَصَلّوا رَبّكُمْ وَتَمَسّحُوا ... بِأَرْكَانِ هَذَا الْبَيْتِ بَيْنَ الْأَخَاشِبِ

برخزید وپروردگاتان را پرستش کنید و گوشه های بیت الله را در مکه مسح کنید.

فَلَمّا أَتَاكُمْ نَصْرُ ذِي الْعَرْشِ رَدّهُمْ ... جُنُودُ الْمَلِيكِ بَيْنَ سَافَ وَحَاصِبِ

آنگه که مدد صاحب عرش بشما رسید، لشکریان این پادشاه آنها را در حالی بگردانیدند که کسی در خاک افتاده بود وکسی سنگسار شده بود.

روایات مهم مربوط به این رویداد

نه تنها این بلکه از حضرت ام هانی وحضرت زبیر بن عوام رضی الله عنهما روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «قریش تا ده سال وبه روایت دیگر تا هفت سال جز الله وحده لاشریک له کسی دیگر را عبادت نمیکرد». روایت ام هانی را امام بخاری در کتاب تاریخ خود، طبرانی، حاکم، ابن مردویه وبیهقی در کتابهای حدیث شان نقل کرده اند. بیان حضرت زبیر را طبرانی، ابن مردویه وابن عساکر روایت کرده اند که آنرا روایت مرسل سعید بن المسیب که خطیب بغدادی در تاریخ خود نقل کده است تایید میکند.

ولادت مبارکه سرورکائنات

در سالیکه این پیشآمد روی داد، عربها آنرا عام الفیل یعنی سال فیل میگویند ودر همین سال رسول الله صلی الله علیه وسلم به این جهان چشم کشود. محدثان ومؤرخان تقریبا روی این سخن اتفاق دارند که واقعه اصحاب الفیل در ماه محرم پیش آمده بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم در ماه ربیع الاول تولد شده بود. اکثریت میگویند که میلاد مبارک ایشان پنجاه روز بعد از واقعه اصحاب الفیل صورت پذیرفته بود.

قرآن کریم وبیان کوتاه رویداد

اگر با در نظرداشت تفاصیل تاریخی که در فوق بیان شد سوره فیل را به غور و بررسی بگیریم این امر آشکار ودانسته میشود که در این سوره با یک چنین اختصار، صرف به یاد آوری عذاب خداوندی بالای اصحاب فیل چرا بسنده شده است. این پیشآمد چندان قدیمی نبود وهر کودک مکه آنرا میدانیست. عربها عموما از آن آگاهی داشتند. همه به این حقیقت باورمند

بودند که مکه معظمه را از یورش ابرهه هیچ بتی نه بلکه الله متعال خود پاسداری وحفاظت نموده بود. سرداران قریش تنها به درگاه الله متعال دست دعا بلند کرده بودند ومردم قریش زیر تاثیر این رویداد تا چندین سال جز خداوند یگانه کسی دیگر را پرستش نمی کردند. بنا بر این لزومی نداشت سوره فیل با شرح وتفصیل بیشتر بیان شود، بلکه تنها یاد آوری آن کفایتگر بود تا مردم قریش خصوصا و تمام عربها عموما در دل خود روی این امر تدبر وفکر کننده که آنچه رسول الله صلی علیه وسلم به آن فرا میخواهند جز این نیست که همه معبودان را ترک نموده تنها الله واحد ولاشریک پرستش کرده شود و تا اینکه آنها نزد خود فکر کنند که اگر برای سرکوب نمودن این عوت حق از زور وفشار کار میگیرند، گرفتار خشم وغضب آن خداوندی خواهند شد که اصحاب فیل را تباه ونابود کرده بود.

باب ششم

بشارات ختم مرسلین در کتاب مقدس

فصل اول

بشارت از زبان موسی علیه السلام

اشاره قرآن کریم

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُم مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾. (الصف/6)

ترجمه:(وبیاد آور آن سخن عیسی پسر مریم را که گفته بود که ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا بسوی شما ام، تصدیق کننده ام آنچه را از تورات که موجود است وبشارت دهنده ام به یک رسول که بعد از من میآید که نام اواحمد است).

از خواندن جمله قبلی با جمله بعدی این معنی نیز بدست میآید که «من بشارت داده شده در تورات، پیرامون پیامبری خدا احمد صلی الله علیه وسلم را تصدیق میکنم وخود نیز از آمدن او مژده میدهم». از نگاه این معنی قول حضرت عیسی علیه السلام اشارهء است بسوی آن مژده که حضرت موسی علیه السلام در باره آمدن حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با خطاب به قومش داده بود. ایشان در آن میفرماید:

«یهوه خدایت نبی را از میان تو از برادرانت مثل من برای تو مبعوث خواهد کرد، اورا بشنوید. موافق هر آنچه در حوریب در روز اجتماع از یهوه خدای خود مسألت نموده گفت: آواز یهوه خدای خود را دیگر نشنوم واین آتش بزرگ را دیگر نبینم، مبادا بمیرم. وخداوند به من گفت: آنچه می گویند نیکو می گویند. من

برای آنها نبی را از میان برادرانشان مثل تو مبعوث خواهم کرد وکلام خود را در دهنش خواهم گذاشت و آنچه به او امر کنم به ایشان خواهد گفت. وهر کسی که سخنان مرا که او به نام من میگوید نشنود، من اورا مواخذه خواهم کرد». (تثنیه18ع15تا19)

سه اشاره مهم توضیحی

این بشارت صریح تورات است که جز حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مصداق دیگر نمیتواند داشته باشد.

در این فراز ها حضرت موسی علیه السلام به قوم خود این سخن خدا را می رساند که: «من برای آنها پیامبری را از میان برادر شان مثل تو مبعوث میکنم». آشکار است هدف از برادران یک قوم کدام قبیله و دودمان از داخل همان قوم نبوده، بلکه قوم وقبیله دیگری است که با آن رابطه خویشاوندی دارد. اگر منظور این میبود که پیامبری از خود بنی اسرائیل خواهد آمد، شیوه بیان چنان میبود که من برای شما از میان خود شما پیامبری مبعوث خواهم کرد. بنا بر این هدف از برادران بنی اسرائیل صرف بنی اسماعیل بوده میتواند نه غیر وآن هم بدلیل اینکه آنها همه نوادگان ابراهیم خلیل اند ورابطه آنها بهم وصل میشود.علاوه بر این دلیل دیگری مبنی بر این که مراد از این نبی هیچ پیامبری از بنی اسرائیل نیست، این که بعد از حضرت موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل یک پیامبر نه بلکه پیامبران زیادی مبعوث شدند که ذکر آنها در سراسر کتاب مقدس بچشم می خورد.

دومین سخن که در این بشارت بیان شده این است که پیامبر مبعوث شونده همانند موسی علیه السلام خواهد بود. ظاهر است که

مراد از این همانندی وشباهت، همانندی در شکل وصورت و یا حالات زندگی نیست، چون از این لحاظ هیچ کس نمی تواند مثل کسی دیگر باشد. ومراد شباهت در اصل نبی بودن هم نیست زیرا همه پیامبرانی که پس از حضرت موسی آمدند دارای این وصف بودند و این نمی تواند فقط ویژگی اختصاصی یک پیامبر باشد تا او همانند موسی علیه السلام قرار گیرد. حالا که بعید بودن مماثلث ومشابهت در این دو بعد ثابت شد، وجه شباهت دیگری که بتوان به اساس آن یک پیامبر را اختصاص داد چیزی دیگر جز این شده نمیتواند که آن پیامبر در ویژگی آوردن شریعت جداگانه ومستقل همانند وشبیه موسی علیه السلام باشد واین ویژگی وخصوصیت جز در حضرت محمد صلی الله علیه وسلم یافته نمی شود، زیرا همه پیامبرانی که پیش از ایشان در میان بنی اسرائیل مبعوث شدند، پیروان شریعت موسی بوده هیچ کدام آنها صاحب شریعت نبود.

آنچه این تفسیر را بیشتر تقویت می کند این واژه ها در متن مژده است که میگوید:

«موافق هر آنچه در حوریب در روز اجتماع (بنی اسرائیل) از یهوه خدای خود مسألت نموده گفت: آواز یهوه خدای خود را دیگر نشنوم واین آتش بزرگ را دیگر نبینم، مبادا بمیرم. وخداوند به من گفت: آنچه میگویند نیکو میگویند. من برای آنها نبی را از میان برادرانشان مثل تو مبعوث خواهم کرد وکلام خود را در دهنش خواهم گذاشت.» مراد از حوریب در این عبارت کوهی است که بار نخست احکام شریعت به حضرت موسی علیه السلام در آنجا داده شده بود. ودرخواست وطلب بنی اسرائیل که در این عبارت به آن اشاره شده است، معنایش این است که اگر شریعتی در آینده به ما داده شود، در آن شرایط خوفناک که هنگام دادن شریعت نزد حوریب بوجود آورده

شده بود، نباشد. در جواب این درخواست حضرت موسی علیه السلام به بنی اسرائیل می گوید که خدای متعال درخواست شما را پذیرفته میفرماید که من برای آنها پیامبری مبعوث خواهم کرد که کلام خود دردهان او خواهم گذاشت. یعنی در موقع شریعت دادن در آینده آن شرایط خوفناک که در نزد حوریب ایجاد شده بود، ایجاد نخواهد شد، بلکه پیامبری که مبعوث میشود فقط کلام خدا در دهان او گذاشته خواهد شد واو آنرا به مردم خواهد رساند[1].

پس از غور وتدبر در این موضوع هیچ شک وشبهه باقی نمی مانند که بغیر از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم هیچ کسی دیگر مصداق بشارت موسی علیه السلام شده نمیتواند. شریعت مستقل وجدا پس از حضرت موسی علیه السلام صرف به ایشان داده شد وهنگامیکه به ایشان شریعت داده شدهیچ جمع آمد همانند تجمعی بنی اسرائیل نزد حوریب شکل نگرفت وحالات هم که در زمان موسی علیه السلام بوجود آمده بود هیچگاه تکرار نشد.

---

[1] آن چنان که جناب مؤلف در این جا اشاره کردند سومین ویژگی ذکر شده در این مژده را میتوان «امی» یا بی سواد بودن پیامبر صلی الله علیه وسلم دانست. چون در این بشارت آمده «وَأَجْعَلُ كَلاَمِي فِي فَمِهِ» And (I) will put my "words in his mouth" یعنی «و کلام خود را در هن او خواهم گذاشت». درست آن گونه که به آن حضرت صلی الله علیه وسلم وحی میشد و ایشان به آنچه خدا وحی میکرد سخن میگفتند.

فصل دوم

بشارات از زبان حضرت عیسی

بخش دوم سخن حضرت عیسی علیه السلام چنین است:

﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾.

ترجمه:

وبشارت دهنده ام برسول که میآید بعد از من واسمش احمد است.

این یک آیه بسیار مهم قرآن کریم است که مخالفان اسلام بحث وجدال فراوان درباره آن براه انداخته در این عرصه از زشت ترین خیانت های مجرمانه هم کار گرفته اند. چون در این آیه واضح گفته شده است که حضرت عیسی با صراحت اسم پیامبر صلی الله علیه وسلم یاد کرده بشارت آمدن اورا داده بود. برای همین لازم است که بررسی مفصل در باره آن انجام داد.

اسمش احمد است

1 در این جا اسم گرامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم احمد بیان شده است. احمد دارای دومعنی است: یکی آنکه بیش از همه خدا را ستایش کند ودیگر آنکه بیش از همه مورد ستایش قرار گرفته نزد همه شایسته ستایش باشد. از احادیث صحیحه ثابت است که احمد یکی از اسامی پیامبر صلی الله علیه وسلم بود. در مسلم وابوداود وطیالسی از از ابو موسی اشعری رضی الله عنه روایت

شده است که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: «أَنَا مُحَمَّدٌ، وَأَنَا أَحْمَدُ، وَالْحَاشِرُ» ... یعنی من محمد ام و من احمد ام وحاشر... روایات دارای همین مفهوم را امام بخاری، مسلم، ترمذی ونسائی از جبیربن مطعم نقل کرده اند. این اسم پیامبر صلی الله علیه وسلم بین صحابه معروف بود ودر شعرحسان بن ثابت میخوانیم:

صَلَّى الإلَهُ ومَنْ يَحُفُّ بِعِرْشِهِ ... والطَّيِّبُونَ على المُبَارَكِ أحْمَد

یعنی خدا وفرشتگان دورعرش او وهمه موجودات پاکیزه بر احمد مبارک درود فرستاده اند.

از تاریخ هم ثابت است که اسم پیامبر صلی الله علیه وسلم فقط محمد نه بلکه احمد هم بوده. تاریخ ادبی عرب خالی از ذکر این است که کسی دیگر قبل از رسول الله صلی الله علیه وسلم نامش را احمد گذاشته باشد اما پس از آنحضرت صلی الله وسلم آنقدر مردم احمد وغلام احمد نامیده شدند که شمارش آنها امکان ندارد. وچه دلیلی بلندتر از این است از آغاز نبوت تاکنون، این اسم گرامی در میان امت معلوم ومعروف باقی مانده است. اگر این اسم، اسم آنحضرت نمی بود، کسانیکه پسران خودرا غلام احمد نام می گذاشتند، آنها را در غلامی کدام احمد قرار میدادند؟.

هدف از آن «نبی» چیست؟

2 انجیل یوحنا بر این سخن گواه است که در زمان آمدن حضرت عیسی علیه السلام بنی اسرائیل منتظر آمدن سه نفر بودند. یکی مسیح، دیگر ایلیاه (یعنی آمدن حضرت الیاس بار دوم) وسوم «آن نبی». عبارت انجیل چنین است:

واین است شهادت یحی در وقتیکه یهودیان از بیت المقدس کاهنان ولاویان را فرستادند تا از وی سوال کنند که تو کیستی؟ که معترف شد وانکار ننمود بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم.

آنگاه از اوسوال کردند پس تو چه؟ آیا تو الیاس هستی؟ گفت نیستم. آیا تو آن نبی هستی؟ جواب داد که نی. آنگاه بدو گفتند پس کیستی تا با آن کسانیکه ما را فرستادند جواب بریم؟ در باره خود چه می گوئی؟ گفت من صدای ندا کننده در بیابانم که راه خدرا راست کنید.... پس از اول سوال کردند که تو مسیح والیاس وآن نبی نیستی پس برای چه تعمید میدهی. (باب 1/ 19-25)

این عبارت صریحا دلالت دارد که بنی اسرائیل علاوه بر حضرات مسیح والیاس علیهما السلام منتظر یک پیامبر دیگر بودند وآن حضرت یحی علیه السلام هم نبود. اعتقاد در باره آمد «آن نبی» در بنی اسرائیل آنقدر شایع بود که کلمات آن نبی برای اشاره به او کافی بود وگفتن این سخن که آن نبی که مژده آمدنش در تورات آمده لازم نبود. علاوه بر آنچه گذشت از لابلای بیانات دانسته میشود نبی که در باره آمدنش بشارت میدادند، بعثت او امری بود قطعی. چون هنگامیکه این پرسشها با حضرت یحی علیه السلام در میان گذاشته شد ایشان نگفت که نخیر هیچ پیامبری نخواهد آمد. شما در باره کدام نبی صحبت میکنید.

پیشگوئی انجیل یوحنا

3 حالا مژده ها وبشارات را بررسی میکنیم که درباب 14تا 16 انجیل یوحنا آمده است:

«ومن از پدر سوال می کنم او تسلی دهنده دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند، یعنی روح راستی که جهان نمی تواند اورا قبول کند زیرا که اورا نمی بیند ونمی شناسد اما شما اورا می شناسید زیرا او باشما می ماند ودر شما خواهد

بود». (باب 14/ 16- 17)

«این سخنان را بشما گفتم وقتیکه با شما بودم. لیکن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر اورا باسم من می فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد وآنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد». (باب 14/25- 26)

«بعد از این بسیار باشما نخواهم گفت زیرا که رئیس این جهان می آید در من چیزی از او وجود ندارد». (30/14)

«لیکن چون تسلی دهنده که اورا از جانب پدر نزد شما می فرستم آید یعنی روح راستی که از پدر صادر می گردد او بر من شهادت خواهد داد».(15/ 26)

«ومن بشارت می گویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم اورا نزد شما می فرستم». (7/16)

«وبسیار چیزهائی دیگر نیز دارم که بشما بگویم مگر اکنون طاقت تحمل آنرا ندارید. واما چون او یعنی روح راستی آید شمارا بجمیع هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمی کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت واز امور آینده بشما خبرخواهد داد». (12-13/16)

اناجیل وسلسله ترجمه ها

4 برای تعیین کردن معانی این عبارات اولا دانستن این مطلب لازم است که زبان حضرت مسیح وفلسطینیان معاصر وی همان شاخه زبان آرامی بود که آنرا سریانی (Syriac) می گویند. تقریبا دو دونیم قرن قبل از تولد مسیح علیه السلام در زمان سلوکیان[1] (Seleucids) زبان عبری از این منطقه رخت

1- پس از مرگ اسکندر کبیر امپراطوری او میان سردارانش تقسیم گردید و

بربسته جای آنرا سریانی گرفته بود. هرچند در اثر نفوذ سلوکیان وسپس رومی ها، زبان یونانی به این منطقه رسیده بود مگر آن صرف در میان کسانیکه درباری بودند و یا برای راه یافتن به دربار دولت مردان تحت تأثیر یونانیت قرار گرفته بودند محدود بود. مردم عادی فلسطین به لهجه خاصی (Dialect) از سریانی سخن می گفتند که از لهجه ومحاوره سریانی دمشق مختلف بود ومردم این کشور بقدری از زبان یونانی بی بهره بودند که چون جنرال تیتوس (Titus) رومی که پس از اشغال بیت المقدس در سال 72 میلادی در جمع مردم محل سخنرانی کرد، سخنان او را نا چار به زبان سریانی ترجمه کردند. از اینجا واضح فهمیده می شود که آنچه حضرت مسیح با شاگردان خود گفته بود حتما در زبان سریانی بوده.

نسخه های مشتبه انجیل ورد وبدل

مطلب دیگری که دانستن آن لازم است اینکه اناجیل چهارگانه کتاب مقدس را مسیحیان یونانی زبان نوشته اند که پس از حضرت مسیح علیه السلام داخل مسیحیت شده بودند. اقوال واعمال حضرت مسیح علیه السلام به آنها توسط مسیحیان سریانی زبان بصورت کتابت نه بلکه بشکل روایت زبانی وشفاهی رسیده بود وآنها این روایات را از زبان سریانی به

بیشتر مناطق آسیائی آن با مرکزیت ایران به سلوکوس اول (Seleucus I)، مصر به بطالسه ویونان با بخشهای اروپائی امپراطوری به مقدونیان رسید. سلوکوس اول از سال (312 تا 281 ق م) بر سر قدرت بود وجانشینان او در تاریخ بنام سلوکیان یا اسالکه معروف اند. دوره سلطنت سلوکیان در میان سالهای 312تا64 بیان شده است. مترجم

یونانی ترجمه کرده برشته تحریر درآوردند. هیچ یک از اناجیل قبل از سال 70 میلادی نوشته نشده است. انجیل یوحنا تقریبا یک قرن پس از حضرت مسیح علیه السلام، غالبا در یکی از شهرهای آسیای صغیر بنام افسس (Ephesus) نوشته شد. علاوه بر این نسخه هیچ یک از این اناجیل چهارگانه در زبان یونانی، زبان که این کتب بار اول در آن نبشته شدند در دست نیست. اضافه تر این که تمام مسودات یونانی هیچ یک از آنها متعلق به قبل از قرن چهارم نیست. لذا نمی توان گفت در این سه قرن چه تبدیلی در آنها بوجود آورده شده است. آنچه بگونه ویژه این مسئله را مشکوک تر می سازد اینکه مسیحیان ایجاد تغییر دلخواه، در اناجیل را همواره جایز میدانسته اند. نویسنده مقاله کتاب مقدس در دایرة المعارف برطانیا می نویسد:

«این گونه تغییرات روشن در اناجیل عمدا انجام شده است مثلا مطلبی را بطور کامل از جای دیگر گرفتن وداخل کردن در کتاب.... این تغییرات صریح را کسانی عمدا انجام دادند که برای داخل کتاب کردن مطلبی را از جای دیگر بدست آوردند وآنها خودرا مجاز میدانستند که برای بهتر یا مفید تر ساختن، از پیش خود این مواد را داخل کتاب نمایند... بسیاری از اضافه ها در قرن دوم انجام گرفت وهیچ معلوم نیست مدرک آنها چه بود». با در نظر داشت این شرایط ادعای این امر که سخنان حضرت عیسی که در اناجیل ذکر شده کاملا بجا بوده هیچ تغییری در آن شکل نگرفته، بسیار مشکل است.

یک پهلوی مهم دیگر

مطلب سوم وبسیار مهم اینکه تا سه قرن پس از پیروزی مسلمانان نیز زبان مسیحیان فلسطین سریانی بود وتقریبا در

قرن نهم میلادی عربی جای سریانی را گرفت. اطلاعاتی که در این سه قرن علمای اسلام از مسیحیان سریانی زبان فلسیطن درباره مسیحیت بدست آوردند، باید نسبت به اطلاعات کسانیکه این اطلاعات را پس از ترجمه شدن از سریانی به یونانی واز یونانی به لاطینی بدست آوردند، معتبرتر باشد. این بخاطر آنکه احتمال محفوظ بودن سخنان اصلی حضرت مسیح علیه السلام در زبان سریانی نزد آنها، قوی تربود.

حاصل پیشگوئیهای یوحنا

5 با توجه به این حقایق انکار ناپذیر تاریخی بنگرید که در عبارت ذکر شده انجیل یوحنا حضرت عیسی علیه السلام از «آمدن آیندهء» پس از خود خبر می دهد که در باره او می گوید «او رئیس جهان (سرورعالم) خواهد بود وتا ابد خواهد ماند، همه راههای راستی را نشان خواهد داد وبرای عیسی گواهی خواهد داد». در این عبارت یوحنا، با بکار گیری واژه های چون روح القدس و روح راستی سعی کامل شده است تا اصل پیغام مبهم قرار گیرد. اما با وجود این همه اگر تمام این مطالب با دقت مطالعه شود روشن می گردد که آن کس که در باره آمدن او خبر داده شده است روحی نه بلکه انسان است وشخصی مخصوص است که تعالیم او جهانشمول شده وتا روز قیامت باقی خواهد ماند. در ترجمه اردو برای آن شخص لفظ مددگار (و در فارسی تسلی دهنده[1]) بکار گرفته شده است. کلمه یونانی که در اصل

1- در اردو: «اگر میں نہیں جاؤں تو تمہارے پاس (مددگار) نہ آئے گا». در فارسی: «اگر نروم (تسلی دهنده) نزد شما نخواهد امد». (یوحنا7/16)

متن یوحنا بکار برده شده است در باره آن مسیحیان اصرار دارند که آن کلمه پارا کلیتوس (Paracletus) بود. اما در تعیین معنی آن خود دانشمندان مسیحی نیز دچار مشکل شده اند. در زبان یونانی (Para Clete) دارای معانی متعدد است: فراخواندن بسوی جائی، فراخواندن برای کمک، هشدار، ترغیب، تحریک، التجا کردن، حاجت خواستن. وهم این کلمه به معانی چون تسلی دادن، آرامش بخشیدن، تشویق کردن دلالت میکند. در همه مواردی که این کلمه در انجیل بکار برده شده است هیچ یک از این معانی مصداق درست ندارد. اریجن (Origen) جائی آنرا (Consolator) تسلی دهنده ترجمه کرده است وجائی دیگر(Deprecator) مگر مفسران دیگر هردوی این ترجمه را رد کرده اند زیرا این،هم از نظر قواعد زبان یونانی درست نیست وهم در تمام مواردی که این کلمه بکار برده شده است چنین معنی نمی دهد. برخی دیگر از مترجمان آن را (Teacher) معلم ترجمه کرده اند اما از استعمالات زبان یونانی این معنی را هم نمی توان بدست آورد. ترتولیان وآگستاین لفظ (Advocate) وکیل را ترجیح داده اند وبرخی دگر (Assistant) معاون ودستیار (Comforter) آرامش دهنده وتسلی بخش (Consoler) تسلی دهنده وغیره را اختیار کرده اند. (ملاحظه شود دائرة المعارف ادبیات مسیحی/کلمه پاراکلیتوس).

یک واژه وچند چرخش

اکنون امر گیرا و جالب این است که در خود زبان یونانی واژه (Periclytos) وجود دارد که به معنی تعریف و ستوده کرده شده می باشد وصد در صد معنی محمد را میدهد و هم در

تلفظ همآوائی زیادی با (Paracletus) دارد. بعید و دور از مقدور نیست، مسیحیان که به تحریف وتبدیل کردن کتابهای آسمانی معتاد شده بودند، همینکه این واژه را خلاف باور واندیشه های خود در پیشگوئی یوحنا یافتند در املای آن اندکی دگرسانی آورده باشند. برای وارسی و مداقه این جریان انجیل اصلی یوحنا که در زبان یونانی نوشته شده بود هیچ جائی وجود ندارد تا بتوان تحقیق کرد که در آن کدامیک از این دو کلمه بکار برده شده بود.

اصل واژه مُنحَمَنّا بود

6- مگر داوری بر این هم موقوف نیست که واژه اصلی بکارده برده شده توسط یوحنا در زبان یونانی چه بود. چون آنچه او نبشته بود نیز فقط ترجمه بیش نبود در حال که زبان حضرت مسیح علیه السلام چنانکه ذکرش گذشت سریانی بود ونا گزیر کلمه را که ایشان در بشارت خود ذکر کردند باید در زبان سریانی باشد. خوش بختانه آن واژه سریانی را ما در سیره ابن هشام می بینیم ودر پهلوی آن این نیز از این کتاب معلوم میشود که لفظ مترادف وهم معنای یونانی آن چیست. ابن هشام بحواله محمد بن اسحاق ترجمه کامل عبارات 23تا27 باب 15 انجیل یحنس (یوحنا) وعبارت 1 باب16 را نقل کرده در آن بجای کلمه یونانی فارقلیط کلمه سریانی منحمنا را استعمال کرده است. سپس ابن اسحاق یا ابن هشام آنرا چنین تفسیر میکند: منحمنا در زبان سریانی بمعنی محمد ودر زبان یونانی بمعنی بر قلیطس است. (ابن هشام جلد اول ص248)

این را نیز باید بخاطر داشت که از نظر تاریخی زبان مسیحیان فلسطین تا قرن نهم میلادی سریانی بود. این منطقه در

نیمه اول قرن هفتم بخشی از سر زمین اسلامی شد. ابن اسحاق در سال 768 میلادی وابن هشام در سال 828 میلادی از جهان دیده بربستند. یعنی در زمان هردوی آنها مردم مسیحی فلسطین به زبان سریانی سخن می گفتند و ارتباط ونزدیکی با هم میهنان مسیحی خود برای آنها کاری مشکل نبود. در همان زمان دهها هزار مسیحی یونانی زبان نیز در کشور اسلامی زندگی می کردند وبرای آنها مشکل نبود که از مسیحیان یونانی ترجمه یونانی این واژه سریانی را بدست آورند. پس اگر کلمه منحمنا در ترجمه ابن اسحاق بکار گرفته شده ابن اسحاق یا ابن هشام آنرا چنین تفسیر کرده که این کلمه در زبان عربی محمد ودر زبان یونانی برقلیطس است، هیچ شکی در این مطلب نمی ماند که حضرت عیسی علیه السلام با اسم مبارک پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم بشارت آمدن اورا داده بود. واین مطلب نیز روشن می شود که در انجیل یونانی یوحنا کلمه (Periclytos) بکار برده شده بود که بعدا مسیحیان آنرا به (Paracletus) تبدیل کردند.

تصدیق نجاشی

7- شهادت تاریخی دیرینه تری بر این موضع را در این روایت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه پیدا میکنیم. هنگامیکه نجاشی فرمانراوی حبشه، مسلمانان مهاجر را به دربار خود طلب کرد، بعد شنیدن تعلیمات پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم از زبان حضرت جفعر بن ابی طالب گفت: «مرحبا بکم و بمن جئتم من عنده أشهد أنه رسول الله و أنه الذي نجد في الإنجيل و أنه الرسول الذي بشر به عیسی ابن مریم ». (مسند احد)

یعنی «گرامی باد قدومتان، خوشا بحال شما وحال آنکه از نزدش آمده اید. گواهی میدهم که او پیامبر خدا وهمانیست که

ذکرش را در انجیل می بینیم وهمانیست که بشارت آمدن او را عیسی ابن مریم داده بود». این داستان در احادیث توسط خود حضرت جعفر وحضرت ام سلمه نیز نقل شده است. این گواهی تاریخی نه فقط این امر را ثابت میسازد که در آغاز قرن هفتم میلادی نجاشی آگاه بود که حضرت عیسی علیه السلام در باره آمدن پیامبری بشارت داده، بلکه از آن این نیز واضح میگردد که انجیل نشانه های نمایان پیامبر صلی الله علیه وسلم را ذکر کرده بود که در نتیجه آن نجاشی بی درنگ پیرامون رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین ابراز نظر نمود. البته آنچه از این روایت دانسته نمیشود این است که آیا منبع اطلاعات نجاشی در باره بشارات حضرت عیسی علیه السلام همین انجیل یوحنا بود یا منبع دیگری نیز در آنزمان وجود داشت.

معتبرترین نسخهٔ انجیل

8- حقیقت این است که اناجیل چهارگانه که کلیسای مسیحی آنها را اناجیل معتبر (Canonical Gospels) قرار داده است نه تنها منبع قابل اعتماد برای دانستن بشارات حضرت عیسی علیه السلام در باره پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم نیست بلکه آنها را نمیتوان حتی منبع معتبر برای شناخت شخصیت خود مسیح علیه السلام قرار داد. مرجع موثق برای دانستن این موارد همان انجیل برنابا است که کلیسا آنرا غیر قانونی وصحت آنرا مشکوک اعلام کرده است. مسیحیان پیوسته تلاش زیادی بخرچ داده اند تا آنرا پنهان نگه دارند. برای قرنها این کتاب ناپدید بود. در قرن شانزدهم میلادی فقط یک ترجمه ایتالیائی آن در کتابخانه اسقف سکستوس (Sixtus) موجود بود که کسی اجازه نداشت آنرا بخواند. در آغاز قرن هیجدهم

شخصی بنام جان تولند به آن دست یافت. این نسخه پس از گردش در دستهای زیادی در سال 1728 به کتابخانه شاهی وین رسید. در سال 1907 ترجمه انگلیسی همان نسخه از چاپخانه کلیرندن آکسفورد بچاپ رسید اما بلا فاصله پس از انتشار آن همینکه جهان مسیحیت احساس کرد این کتاب ریشهء «دینی» را که به حضرت عیسی علیه السلام نسبت داده می شود می خشکاند، نسخه های چاپ شده آن را هرگونه که بود از بین برد وپس از آن دیگر هیچگاه چاپ نشد. یک نسخه ترجمه شده بزبان اسپانیائی از ایتالیائی در قرن هیجدهم وجود داشت که جارج سیل در مقدمه ترجمه انگلیسی قرآن کریم توسط خودش از آن نام برده است. اما آن نیز نا پدید کرده شد وامروز اثری از آن وجود ندارد. اتفاقا من به روگرفت یا گپی ترجمه انگلیسی آن که از آکسفورد چاپ شده بود دست یافته آنرا لفظ بلفظ خواندم. احساس میکنم این نعمتی است بسیار بزرگ که مسیحیان فقط بخاطر تعصب ولجاجت خود را از آن محروم کرده اند.

در ادبیات مسیحی هر جاکه ذکر این کتاب می آید آنرا انجیل قلابی قرار داده با این ترفند رد میکنند که شاید مسلمانی آنرا نگاشته به برنابا نسبت داده باشد. اما این دروغیست آشکار و فقط برای این بدان دروغ تمسک جسته اند که در این کتاب در جاهای زیاد بشارت های صریح در باره پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم بچشم می خورد. نخست اینکه صرف از خواندن این کتاب معلوم می شود هیچ مسلمانی آنرا ننوشته است. دوم اینکه اگر مسلمانی آنرا نوشته بود، این کتاب بین مسلمانان زیاد شیوع پیدا می کرد ودر تالیفات دانشمندان وعلمای اسلام ذکر آن بکثرت دیده میشد. مگر واقعیت این است که قبل از به میان

آمدن مقدمه ترجمه انگلیسی قرآن مجید توسط جارج سیل، مسلمانان اصلا اطلاعی درباره این انجیل نداشتند. طبری، یعقوبی، مسعودی، البیرونی، ابن حزم ودیگر دانشمندان اسلامی که در باره ادبیات دینی مسلمانان ومسیحیان اطلاعات گسترده ای داشتند، هیچ یک از آنها در بحث های علمی خود، کوچکترین اشاره ای به انجیل برنابا نکرده اند. کتابهائی که در کتابخانه های جهان اسلامی وجود داشت بهترین فهرست آنها الفهرست ابن ندیم وکشف الظنون حاجی خلیفه می باشند که در آنها نیز نام این کتاب نیامده است. قبل از قرن نوزدهم هیچ دانشمند اسلامی اسمی از انجیل برنابا نبرده است. سومین وقوی ترین دلیل برای اثبات نادرست و دروغ بودن این اتهام در باره انجیل برنابا این است که 75 سال قبل از تولد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در زمان کشیش گلاسیس اول (Gelastus) فهرستی از کتابهای بدعقیده وگمراه کن تهیه گردیده طبق فرمان کلیسا مطالعه آنها ممنوع اعلام شده بود. انجیل برنابا نیز یکی از آن کتب بود! اکنون پرسش این است که در آنزمان کدام مسلمان این انجیل قلابی را نوشته بود؟!.

فصل سوم

پیشگوئیهای واضحتر پیرامون پیامبرص در انجیل برنابا

برنابا از اولین حواریان مسیح (ع) بود

نویسنده هیچ یک از چهار انجیل که معتبر وقانونی قرارداده شده و در کتاب مقدس گنجانیده شده اند، صحابی حضرت عیسی علیه السلام نبود. و از آن نویسندگان هیچ یک ادعا هم نکرده که وی معلومات بدست آورده از اصحاب حضرت عیسی علیه السلام را در کتابش درج کرده است. آنها مدارک این اطلاعات را هم ذکر نکرده اند تا روشن شود که آیا روایت کننده واقعات و اقوال را که نقل می کند خود دیده و شنیده ویا هم این مطالب از یک یا چند واسطه به وی رسیده است. اما بر خلاف این، آنکه انجیل برنابا را نگاشته است می گوید: «من یکی از ده حواریان اولین حضرت مسیح هستم، از اول تا آخر با مسیح بودم، واقعات را که به چشمان خود دیده وسخنان را که به گوشهای خود شنیده ام در این کتاب درج میکنم». نه فقط این بلکه در پایان کتاب می گوید مسیح هنگام سفر از دنیا به من گفت اشتباهاتی که در باره من بین مردم بوجود آمده است، از بین بردن آنها و عرضه داشتن حالت صحیح بر دنیا وظیفه تست.

شخصیت برنابا

این برنابا (Barnabas) کی بود؟ در کتاب اعمال ذکر فراوان شخصی به این اسم از یک خانواده یهودی قبرص بچشم

می خورد. از خدمات او در رابطه به تبلیغ دین مسیح وکمک به پیروان مسیح بسیار ستایش شده است. اما در هیچ جا گفته نشده است که او چه وقت به دین مسیح گروید. در فهرست نامهای دوازده تن از حوارین ابتدائی مسیح علیه السلام که در سه انجیل آمده است اسمی از این شخص وجود ندارد. لذا نمی توان گفت نویسنده انجیل برنابا همان شخص است یا کسی دیگر. فهرست حواریون (Apostles) که متی ومرقس داده اند با فهرست برنابا در اسم دو نفر تفاوت دارد. یکی توما که بجای آن برنابا اسم خودرا ذکر کرده است ودیگر شمعون قنانی که بجای او وی اسم یهودا بن یعقوب را ذکر کرده است. در انجیل لوقا همین اسم دومی هم وجود دارد وبناءً این قیاس درست بنظر می رسد که برای بیرون کردن اسم برنابا از فهرست حواریون اسم توما را آوردند تا بتوان بگونه از انجیل او رهائی یافت. بوجود آوردن همچون تغییرات در کتب مذهبی برای این صاحبان هیچگاه کار ناجائز نبوده است.

بهتر وبرتر از اناجیل چهارگانه

اگر کسی بدون تعصب وبا چشمان باز این کتاب را خوانده با اناجیل چهارگانه مقایسه کند به روشنی احساس خواهد کرد که این کتاب از آن اناجیل به مراتب بهتر است. در این کتاب احوال حضرت عیسی علیه السلام با شرح و تفصیل بیشتر وبگونه ای آمده است که گویا بیان کننده آنهارا با چشم خود دیده است وخود در آن واقعات شرکت داشته است. در مقایسه با داستانهای پراکنده اناجیل چهارگانه بیان تاریخی این کتاب هم مرتب تر است وهم واقعات را روشن تر بیان می کند. تعلیمات حضرت مسیح در این کتاب، در مقایسه با سایر اناجیل، روشن وواضح تر بوده

با شیوه مؤثر بیان گردیده است. آموزش توحید، طرد شرک، صفات الله تعالی، روح عبادت وارزشهای اخلاقی عالی در این کتاب با دلیل وشرح بیشتر بیان شده است. یک در صد نمودهای حکیمانهء که حضرت مسیح علیه السلام در بیان این مطالب بکار برده است، در اناجیل چهارگانه بچشم نمی خورد. این کتاب این را نیز با تفصیل بیشتر بیان می کند که حضرت مسیح برای تربیت شاگردان خود چه راههای حکیمانهء را در پیش میگرفت. اگر کسی کوچکترین آشنائی با زبان، اسلوب وطبع وذوق حضرت مسیح داشته باشد، با خواندن این انجیل مجبور بپذیرفتن این سخن میشود که این داستانی قلابی که بعدها کسی آنرا ساخته وپرداخته باشد نیست، بلکه حضرت مسیح علیه السلام در آئینه این کتاب با شأن وشوکت اصلی خود ظاهر میگردد و در این کتاب اثر از آن اختلافهای که اناجیل چهارگانه در باره سخنهای گونه گون دارند نیست.

برنابا آئینه دار برحق نبوت عیسی (ع)

در این انجیل زندگی وآموزه های حضرت مسیح علیه السلام دقیقا همانند زندگی وتعلیمات پیامبرانه بچشم می خورد واو خودرا واقعا پیامبر معرفی می کند. همه پیامبران وکتب پیش از خود را تصیق میکند و آشکارا میگوید که برای معرفت حق وسیله جز آموزه های انبیاء علیهم السلام نیست، وآنکه انبیاء را رها کند در حقیقت خدا را رها کرده است. مسیح علیه السلام اینجا همان باورهای درست توحید، رسالت وآخرت را پیش میکند که تمام انبیاء علیهم السلام آنرا بمردم رسانیدند. به نماز، روزه وزکات توصیه می کند. از نمازهای او که برنابا زیاد آنرا ذکر کرده است معلوم می شود که او نیز هنگام فجر، ظهر،

عصر، مغرب وعشاء نماز می خواند و تهجد نیز میخواند وهمیشه قبل از نماز وضو میگرفت. در ارتباط به پیامبران او حضرت داؤد وسلیمان علیهما السلام را نبی میداند در حالیکه یهودیان آنانرا از فهرست انبیاء خارج کرده اند. وی حضرت اسماعیل علیه السلام را ذبیح الله گفته از یک عالم یهودی اقرار میگیرد که در واقع ذبیح الله اسماعیل بود مگر بنی اسرائیل با زور وتزویر حضرت اسحاق را ذبیح الله قرار داده اند. ارشادات ایشان در باره آخرت وقیامت وبهشت ودوزخ تقریبا همان است که در قرآن کریم بیان شده است.

سبب مخالفت مسیحیان با انجیل برنابا

سبب اصلی که مسیحیان بخاطر آن با انجیل برنابا مخالفت میکنند این نیست که در اماکن مختلف آن در باره حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بشارتهای واضح وآشکار آمده است، چون آنها خیلی قبل از تولد آن حضرت صلی الله علیه وسلم این انجیل را رد کرده بودند. برای دانستن دلیل اصلی نارضایتی آنها باید اندکی با تفصیل بحث نمود.

پیروان ابتدائی حضرت عیسی علیه السلام اورا فقط نبی دانسته از شریعت موسی علیه السلام پیروی می کردند. در عقاید، احکام وعبادات اورا از دیگر پیامبران بنی اسرائیل جدا نمی دانستند واختلاف آنها با یهودیان این بود که آنها حضرت عیسی علیه السلام را بعنوان مسیح پذیرفته بر او ایمان آورده بودند در حالیکه یهودیان مسیح بودن اورا انکار می کردند. بعدا هنگامیکه سنت پال به این دین گروید، وی تبلیغ این دین را در میان رومیان، یونانیان، ودیگر مردم غیر یهودی وغیر اسرائیلی نیز آغاز کرد وبرای رسیدن به این هدف، دین جدید بوجود آورد

که عقائد، اصول واحکام آن با دینی که حضرت عیسی علیه السلام آورده بود کاملا متفاوت بود. او صحبت حضرت عیسی علیه السلام را درک نکرده بلکه در زمان او دشمن سرسخت او بود وپس از او نیز سالها دشمن پیراوان اوبود. وپس از آنکه به این دین گروید وبه تاسیس آئین جدید پرداخت هیچ سندی از سخنان حضرت عیسی علیه السلام ارائه نکرده کشف والهام خودرا اساس آن قرار داد. هدف او از تشکیل این دین جدید جذب کردن مردم غیر یهودی (Gentile) بود. او اعلام کرد که یک مسیحی از همه مقرارت شریعت یهود آزاد است، وی هرگونه قید حلال وحرام در خوردن وآشامیدن را لغو کرد وحکم ختنه را که برای مردم غیر یهودی نا پسندیده بود از میان برد وسرانجام کار بجای رسید که او عقیده الوهیت مسیح وفرزند خدا بودن او واینکه او در اثر بدار کشیده شدن کفاره گناه فرزندان آدم شده است را اختراع کرد زیرا این عقیده به ذوق عمومی مشرکان بسیار نزدیک بود. پیروان ابتدائی حضرت مسیح در برابر این بدعات مقاومت کردند اما راه که سنت پال گشوده بود، جمیعت زیادی از مردم غیر یهودی از آن وارد مسیحیت شدند وآن عده کوچک نتوانستند در برابر آنها مقاومت کنند. باز هم تا پایان قرن سوم افراد زیادی وجود داشتند که عقیده الوهیت مسیح را انکار می کردند اما در اوائل قرن چهارم (درسال 325) شورای نیقیه (Nicaea) عقاید پولسی را مذهب رسمی مسیحیان اعلام کرد. سپس سلطنت روم هم مسیحی شد ودر زمان تئودسیوس قیصر روم این دین، دین رسمی کشور اعلام شد. پس از آن مردود قرار گرفتن تمام کتابهای مخالف این عقاید وصرف معتبر قرار گرفتن کتابهای هماهنگ با این باورها امری بود طبیعی. در

سال 367 اولین بار طی نامه آتانا سیوس (Athanasius) مجموعه کتابهای معتبر وقبول شده اعلام شد. بعدا در سال 382 به تایید این امر پاپ دمیسیس (Damasiud) یک گردهمآئی دائر نموده آنرا تصویب کرد و در آخر قرن پنجم پاپ گلاسیس (Gelasius) علاوه بر معتبر قرار دادن این مجموعه فهرست کتابهای غیر قبول شده را نیز اعلام کرد. حالانکه عقاید پولسی که بر اساس آن داوری معتبر وغیر معتبر بودن کتب مذهبی انجام گرفت، هیچ کس از دانشمندان مسیحی نتوانسته ادعا کند که خود حضرت عیسی علیه السلام یکی از آن عقائد را تقدیم نموده بود. بلکه در مجموعه کتابهای معتبر که اناجیل هم شامل اند، در اینها هم از هیچ سخنی حضرت عیسی علیه السلام ثبوت این عقاید بدست نمیآید.

انجیل برنابا عقائد باطل را رد میکند

علت قرار گرفتن انجیل برنابا در مجموعه کتابهای غیر معتبر این بود که این کتاب با باورهای دولتی مسیحیت در تضاد بود. نویسنده آن در آغاز کتاب خود می نویسد که هدفش از نوشتن این کتاب «اصلاح افکار کسانیست که در دام فریب شیطان قرار گرفته یسوع را فرزند خدا قرار می دهند، ختنه را غیر لازم میدانند، غذاهای حرام را حلال می گردانند وپولس نیز یکی از این فریب خوردگان است». او می گوید هنگامیکه حضرت عیسی در دنیا موجود بود پیش از همه، سربازان رومی با دیدن معجزه های او، اورا خدا وبرخی فرزند خدا، خواندند وسپس این عقیده به مردم بنی اسرائیل سرایت کرد. این امر حضرت عیسی علیه السلام را بسیار اندوهگین ساخت و او مکرر این عقیده نادرست در باره خود را تکذیب میکرد وکسانی را که در باره او

این طور سخن می گفتند نفرین نمود. سپس او شاگردان خود را برای باطل ساختن این باور به تمام یهودیه ارسال نمود وبدعای ایشان بدست شاگردانش نیز معجزه هائی همانند معجزهای خودش ظاهر می شد تا مردم از این پندار نادرست که صاحب این معجزات خدا یا فرزند خداست، باز ایستند. در این رابطه او (برنابا) خطابه های مفصل حضرت عیسی علیه السلام را نقل می کند که در آن ایشان بشدت این عقاید نادرست را تکذیب کرده بودند. ومکرر بیان می کند که حضرت مسیحی علیه السلام در اثر پخش این باورها چقدر ناراحت بود. علاوه بر این برنابا این عقیده پولس را نیز صریحا رد می کند که حضرت مسیح علیه السلام مصلوب شده بود. او با بیان واقعاتی که بچشم خود دیده بود میگوید هنگامیکه یهودا اسخریوطی (Judas Iscariot) از سردار کاهنان یهود رشوه گرفته سربازان را برای دستگیری حضرت مسیح علیه السلام رهنمائی کرد چهار فرشته بحکم خدا آنحضرت علیه السلام را بالا بردند وصورت وصدای یهودا اسخریوطی همانند صدا وصورت حضرت عیسی علیه السلام شد واو بود که بدار آویخته شد ونه حضرت عیسی علیه السلام. بدینسان این انجیل ریشه مسحیت پولسی را قطع کرده بیانات قرآن را کاملا تایید می کند. این در حالیست که 115 سال قبل از نزول قرآن در اثر این بیانات برنابا، کشیش های مسیحی آنرا رد کرده بودند.

بدقسمتی مسیحیان

از مبحث گذشته این سخن آشکار و روشن میگردد که در واقع انجیل برنابا بیشتر از اناجیل چهارگانه معتبربوده آموزه ها، سیرت واقوال حضرت عیسی علیه السلام را بصورت درست

نمودار میسازد واین بدبختی مسیحیان است که فرصت بدست آمده بوسیله این کتاب برای تصحیح باورهای خود و دانستن تعلیمات اصلی حضرت مسیح علیه السلام را فقط در اثر خود سری ولجاجت از دست دادند. حالا می توانیم با اطمنان کامل بشارتهائی را که برنابا از حضرت عیسی علیه السلام در باره پیامبر اسلام صلی علیه وسلم نقل کرده است یاد آور شویم. در این بشارات گاهی حضرت عیسی علیه السلام اسم مبارک پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم را ذکر میکند وگاهی اورا «سول الله» مینامد، جائی لفظ مسیح را استعمال میکند وجائی دیگر قابل تعریف(Admired) میگوید ودر پاره از موارد جملاتی را بیان می کند که کاملا با «لااله الا الله محمد رسول الله» هم معنی است. نقل کردن همه این بشارات بسیار مشکل است زیرا مقدار آن بسیار زیاد بوده ودر موارد مختلف بصورت های گوناگون بیان شده اند ومیتوان از آن رساله ای تشکیل داد.

چند بشارت مندرج از برنابا

بعنوان نمونه تعدادی از این بشارتها را اینجا نقل می کنیم:

بشارت:

«لأتى كل الأنبياء البالغين مئة وأربعة وأربعين ألفا الذين أرسلهم الله إلى العالم قد تكلموا بالمعميات بظلام ، ولكن سيأتي بعد بهاء كل الأنبياء الأطهار فيشرق نورا على ظلمات سائر ما قال الأنبياء ، لأنه رسول الله».

یعنی «چون تمام پیامبران که به یکصد وچهل چهار هزار میرسند آنهای که خدا به جهان ارسال داشت مبهم سخن گفتند، مگر بعد از من نور وشکوه همه پیامبران مقدس خواهد آمد وبر تاریکی سخنان همه

پیامبران نور خواهد افگند زیرا او رسول الله است». (باب17)

بشارت:

« قالوا: إذا لم تكن المسيح ولا ايليا أو نبيا ما فلماذا تبشر بتعليم جديد وتجعل نفسك أعظم شأنا من مسيا؟ ، أجاب يسوع : إن الآيات التي يفعلها الله على يدي تظهر إني اتكلم بما يريد الله ، ولست احسب نفسي نظير الذي تقولون عنه ، لأني لست أهلا أن أحل رباطات جرموق أو سيور حذاء رسول الله الذي تسمونه مسيا الذي خلق قبلي وسيأتي بعدي وسيأتي بكلام الحق ولا يكون لدينه نهاية».

يعنی «فریسیان ولاویان گفتند اگر مسیح نیستی ونه ایلیاه ونه هیچ پیامبر دیگری پس چرا بشارت میدهی بتعلیم تازه وخود را در شأن بزرگتر ازمسیا مینمائی ؟ یسوع جواب داد: هر آینه معجزات که خداوند بر دست من ظاهر میکند نشانگر آن است که من به آنچه خدا میخواهد سخن میگویم، ومن خودم را همانند آنکه از وی سخن میگویید نمی شمارم چون من لایق آن نیستم تا بگشایم بندهای جرموق یا دوال نعل رسول الله را که مسیا مینامید، آنکه پیش از من آفریده شده وبعد ازمن میآید، او سخن حق را میآورد دین اورا پایانی نیست». (باب42)

بشارت:

«با یقین من به شما میگویم بدرستی هر پیغمبری که آمده صرف برای یک قوم چون نشانه رحمت خداوند آمده است. پس از این روست که سخن ایشان تجاو ز نمی کند از آن طائفه که بسوی ایشان فرستاده شده اند. لیکن رسول خدا هر وقتی که بیاید، خدا به او آنچه را که بمنزلهٔ مهر دستش است میدهد. پس

خلاص و رحمت را برای امتهای زمین حمل میکند، آنانکه تعلیم او را میپذیرند. زود است که او بیاید با توانائی بر ستمگران . آنگاه براندازد عبادت بتها را بحیثی که شیطان رسوا شود». (باب43) پس از این حضرت عیسی علیه السلام در گفتگوی طولانی با شاگردانش تصریح می کند که آن پیامبر از بنی اسماعیل خواهد بود.

بشارت:

«لذلك أقول لكم ان رسول الله بهاء يسر كل ما صنع الله تقريبا ، لأنه مزدان بروح الفهم والمشورة ، روح الحكمة والقوة ، روح الخوف والمحبة ، روح التبصر والاعتدال ، مزدان بروح المحبة والرحمة ، روح العدل والتقوى ، روح اللطف والصبر التي أخذ منها من الله ثلاثة اضعاف مـا أعطى لسائر خلقه ، ما أسعد الزمن الذي سيأتي فيه إلى العالم ، صدقوني إني رأيته وقدمت له الاحترام كما رآه كل نبي، لأني الله يعطيهم روحه نبوة ، ولما رأيته امتلأت عزاءا قائلا : يا محمد ليكن الله معك وليجعلني أهلا أن أحل سير حذائك ، لأني إذا نلت هذا صرت نبيا عظيما وقدوس الله».

«بدین جهت به شما میگویم، بدرستی رسول خدا رونقیست که مسرور میسازد تقریبا هر آنچه را که خدا خلق کرده است. زیرا زینت داده شده است به روح دانش و مشورت. روح حکمت و توانائی. روح خوف و محبت. روح اندیشه و میانه روی. زینت داده شده است به روح محبت و رحمت. روح عدل و پرهیزگاری. روح لطف و صبر، که گرفته است آنها را از خدا، سه برابر آنچه عطا فرموده به سایر خلق خود. چه با سعادت است زمانی که بیاید در آن زمان به سوی جهان. مرا تصدیق

کنید، که دیدم او را و تقدیم کردم برای او احترام را، چنانکه دیده است او را هر پیغمبری. زیرا خدا عطا میکند به ایشان روح او را به نبوت. و چون دیدم او را از تسلّی پر شده، گفتم: ای محمد!خدا با تو باد و مرا لایق آن نماید که دوال نعل تو را باز کنم. زیرا هرگاه به این افتخار برسم، خواهم شد پیغمبری بزرگ و قدوس خدا». (باب44)

"I therefore say to you that the Messenger of God is a splendour that shall give gladness to nearly all that God has made, for he is adorned with the spirit of understanding and of counsel, the spirit of wisdom and might, the spirit of fear and love, the spirit of prudence and temperance, he is adorned with the spirit of charity and mercy, the spirit of justice and Piety, the spirit of gentleness and patience, which he has received from God three times more than he has given to all his creatures. O blessed time, when he shall come to the world! Believe me that I have seen him and have done. him reverence, even as every prophet has seen him: seeing that of his spirit God gives to them prophecy. And when I saw him my soul was filled with consolation, saying: "O

Muhammad; God be with you, and may he make me worthy to untie, your shoelatchet;, for obtaining this I shall be a great prophet and holy one of God".

بشارت:

«دلهای شما مضطرب نشود و مترسید. زیرا من آن نیستم که شما را آفریده و نگاه میدارد. اما در بارهٔ من، بدرستی که بتحقیق آمده ام تا آماده کنم راه را از برای رسول الله که زود است بیاورد رهائی عالم را... آن وقت اندریاس گفت: ای معلم! برای ما علامتی ذکر کن تا او را بشناسیم. یسوع جواب داد: بدرستی که او در زمان شما نمیآید؛ بلکه بعد از شما به چندین سال میآید؛ وقتی که انجیل من باطل میشود و نزدیک است که سی نفر مؤمن پیدا نشود. در آن وقت خدا بر جهان رحم میکند؛ پس میفرستد رسول خود را که قرار میگیرد بر سر او ابر سفیدی تا او را یکی از برگزیدگان خدا بشناسد و همانا زود است که او را ظاهر سازد برای جهان. زود است بیاید با قوت عظیم بر فاجران و براندازد بت پرستی را از جهان. بدرستی که من به آمدن او مسرور میشوم؛ زیرا بواسطهٔ او زود است که ظاهر شود و تمجید کرده شود خدای ما و صدق من ظاهر شود. او انتقام خواهد گرفت از آنها که مرا در مرتبهء غیر از انسان قرار میدهند... او صداقتی را با خود میآوید که از صداقت تمام انبیاء واضحتر میباشد». (باب72)

بشارت:

«پیمان خدا همانا در بیت المقدس در معبد سلیمان گرفته شد نه در جائی دیگر ولیکن تصدیق کن مرا بر اینکه وقتی می آید

که خدا رحمت خودرا در شهر دیگر نازل می فرماید وسجده نمودن براستی برای آن همه جا ممکن میشود وخدا قبول میفرماید نماز حقیقی را هرجا برحمت خود... بدرستیکه من بسوی خانه اسرائیل پیغمبر رهائی فرستاده شده ام ولیکن زود است بعد از من بیاید مسیا که فرستاده خداست برای همه جهان آنکه برای او خدا جهان را آفرید ودر آن وقت سجده کرده میشود برای خدا در همه جهان ورحمت او نازل میشود». (باب83)

بشارت:

«یسوع در جواب (کاهن) فرمود سوگند بزندگی خداوندی که جانم در حضور او ایستاده، من نیستم مسیا که همه قبایل زمین انتظار اورا دارند چنانچه خدا به پدر ما ابراهیم وعده کرده وفرمود که بنسل تو برکت میدهم همه قبایل زمین را ولیکن وقتیکه خدا مرا از جهان می گیرد بار دیگر شیطان این فتنه ملعون را برپا خواهد کرد تا مردم فاجر را وادار کند براعتقاد ورزیدن به اینکه من خدا وپسرخدایم. پس بسبب این سخن تعلیم من نا پاک می شود حتی اینکه نزدیک میشود که سی نفر مومن باقی نماند. آن هنگام خدا برجهان رحم می فرماید وپیغمبر خود را که همه چیزها را برای او آفریده است می فرستد، آنکه بقوت از جنوب[1] خواهد آمد وبتان وبت پرستان را هلاک خواهد نمود وتسلط شیطان بر بشر را انتزاع خواهد فرمود وبرحمت خدا برای خلاصی آنانکه باو ایمان آوردند خواهد آمد وآنکه بسخن او ایمان آرد مبارک خواهد شد». (فصل- 96)

---

[1]- مکه ومدینه در جنوب فلسطین که مرکز دعوت عیسی علیه السلام بود، قرار دارند. مترجم

بشارت:

«کاهن گفت آیا پیغمبران دیگر بعد از آن پیغمبر خدا خواهند آمد. پس یسوع در جواب فرمود بعد از او پیغمبران راستگوی که از جانب خدا فرستاده شده باشند، نخواهند آمد ولیکن جمع بسیاری از پیغمبران درغگوی خواهند آمد وهمین است که مرا محزون میدارد زیرا شیطان ایشانرا بحکم خدای عادل میشوراند وبا ادعای انجیل من حقیقت از ایشان مستتر می شود». (باب97)

بشارت:

«فقال حينئذ الكاهن: ماذا يسمى مسيا وما هي العلامة التي تعلن مجيئه؟، أجاب يسوع: ان اسم مسيا عجيب لأن الله نفسه سماه لما خلق نفسه ووضعها في بهاء سماوي، قال الله اصبر يا محمد لأني لاجلك أريد أن أخلق الجنة والعالم وجما غفيرا من الخلائق التي أهبها لك حتى أن من يباركك يكون مباركا ومن يلعنك يكون ملعونا، ومتى أرسلتك الى العالم أجعلك رسولى للخلاص وتكون كلمتك صادقة حتى أن السماء والأرض تهنان ولكن ايمانك لا يهن أبدا، إن اسمه المبارك محمد».

«سپس کاهن گفت بچه نامیده میشود مسیا وکدام است علامتی که آمدن اورا اعلان می نماید. یسوع در جواب فرمود که نام مسیا عجیب است زیرا که خدا خود وقتیکه روان اورا آفرید ودر ملکوت اعلی اورا گذاشت خود اورا نام نهاد. خدا فرمود صبر کن ای محمد (صلی الله علیه وسلم) زیرا که برای تو می خواهم خلق کنم بهشت وجهان وبسیار از خلائق را که می بخشم آنهارا بتو حتی اینکه هر که ترا مبارک میشمارد مبارک میشود وهر که با تو خصومت کند ملعون می شود وقتیکه ترا بسوی جهان می

فرستم پیغمبر خود قرار میدهم برای رهائی وکلمه تو صادق می شود حتی اینکه آسمان وزمین ضعیف می شوند ولیکن دین تو هرگز ضعیف نمی شود. همانا نام مبارک او محمد است». (باب97)

"Then said the priest: "How shall the Messiah be called, and what sign shall reveal his coming?" Jesus answered: "The name of the Messiah is admirable, for God himself gave him the name when he had created his soul, and placed it in a celestial splendour. God said: "Wait Muhammad; for your sake I will to create paradise, the world, and a great multitude of creatures, whereof I make you a present, insomuch that whoever shall bless you shall be blessed, and whoever shall curse you shall be accursed. When I shall send you into the world I shall send you as my Messenger of salvation, and your word shall be true, insomuch that heaven and earth shall fail, but your faith shall never fail."Muhammad is his blessed name".

بشارت:

برنابا می نویسد که یکبار حضرت عیسی علیه السلام در جمع شگردان گفت که یکی از شاگردان من (که بعدا معلوم شد یهودا

اسخریوطی است) مرا به 30 سکه بدشمن خواهد فروخت، سپس فرمود:

«من یقین دارم آنکه مرا می فروشد بنام من کشته خواهد شد زیرا خدا مرا از زمین بلند می کند ومنظر آن خائن را تغییر میدهد تا هر کسی اورا گمان کند که منم. وبا آنهم وقتیکه او ببدترین مرگ میمیرد من خواهم ماند در آن ننگ مدت مدیدی در جهان ولیکن هنگامیکه بیاید محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر خدا، این عیب از من برداشته میشود واین را خدا خواهد کرد زیرا من بحقیقت مسیا اعتراف نمودم و این جزا را بمن عطا خواهد فرمود یعنی شناخته شوم که من زنده ام ومن خالی ام از عیب آنگونه مرگ». (باب113)

بشارت:

حضرت عیسی به شاگردان گفت «راستی بشما میگویم که اگر حق از کتاب موسی محو نشده بود هر آئینه خدا به پدر ما داؤد کتاب دوم نداده بود واگر کتاب داؤد تحریف نشده بود انجیل را خدا بسوی من نفرستاده بود زیرا که پروردگار خدای ما تغییر پذیر نیست وبه تحقیق که نطق فرمود یک رساله را بتمام بشر، پس وقتیکه رسول الله بیاید، می آید تا تطهیر کند هر چه را که فاجران خراب کرده اند از کتاب من». (باب124)

سه شبهه وپاسخ آنها

در این بشارات روشن ومفصل، آنچه در آغاز در دیده خلش میآفریند سه چیز است. یکی اینکه اینجا و در موارد متعدد دیگر در انجیل برنابا حضرت عیسی علیه السلام مسیح بودن خود را انکار کرده است. دوم اینکه نه تنها در این عبارات بلکه

در موارد زیاد دیگر در انجیل اسم اصلی وعربی پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم «محمد» نوشته شده است در حالیکه روش بشارت دادن انبیاء این نبوده که اسم صریح پیغمبری را که بعدا خواهد آمد اعلام کنند. سوم اینکه در این بشارات پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم مسیح قرار داده شده است.

جواب اشکال اول این است که نه تنها در انجیل برنابا بلکه در انجیل لوقا هم آمده است که حضرت عیسی علیه السلام شاگردان خودرا منع کرده بود از اینکه اورا مسیح خوانند. عبارت لوقا این است: «او بایشان گفت شما مرا که میدانید، پطرس در جواب گفت «مسیح خدا» پس ایشانرا قدغن بلیغ فرمود که هیچ کس را از این اطلاع مدهید». (باب 9: 20-21)

ممکن سببش این بوده که بنی اسرائیل در باره «مسیح» که منتظر او بودند گمان میکردند که او بزور شمشیر دشمنان حق را سرکوب میکند، بنا بر این حضرت عیسی علیه السلام فرمود آن مسیح من نیستم بلکه بعد از من خواهد آمد.

جواب اشکال دوم این است که ترجمه ایتالیائی انجیل برنابا که در حال حاضر در جهان موجود است، بی تردید اسم پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم در آن محمد نوشته شده است. اما هیچ کس نمیداند از چه زبانها ترجمه شده به زبان ایتالیائی رسیده است. آشکار است که اصل انجیل برنابا در زبان سریانی بوده زیرا سریانی زبان حضرت عیسی ویارانش بود. اگر کتاب اصلی در دست میبود امکان داشت که بتوان با مراجعه به آن دید اسم مبارک پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم در آن کتاب چه بیان گردیده است. آنچه میتوان قیاس کرد این است که در واقع

حضرت عیسی علیه السلام کلمه منحمنا را بکار برده باشد، چنانچه بنقل از انجیل یوحنا از ابن اسحاق ذکر کردیم وسپس مترجمان مختلف این کلمه را در زبان خود ترجمه کرده باشند. پس از آن غالبا کسی از مترجمان با توجه به این که در این بشارات اسم پیامبر مورد بشارت کاملا با «محمد» هم معنی است، همین اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم را نوشته باشد. لذا تصریح این اسم هرگز برای ایجاد این شبه کافی نیست که کسی از مسلمانان این کتاب را جعل کرده است.

جواب اشکال سوم این است که واژه «مسیح» در حقیقت یک اصطلاح اسرائیلی است که قرآن مجید آنرا بگونه ویژه در باره حضرت عیسی علیه السلام بکار برده است چون یهودیان مسیح بودن اورا انکار می کردند. در غیر آن این نه اصطلاح قرآنی است ونه قرآن آنرا بمعنی اصطلاح اسرائیلی بکار برده است. بناءً استعمال این کلمه در مورد پیامبر اسلام توسط حضرت عیسی علیه السلام وبیان نکردن قرآن آنرا در باره آنحضرت منتج به آن نمیشود که انجیل برنابا چیزی را به پیامبر اسلام نسبت میدهد که قرآن آنرا انکار می کند. بنا بر رواج که در بنی اسرائیل بود هنگامیکه چیزی یا شخصی را برای یک هدف مقدس مخصوص می کردند بر آن چیز یا بر سر آن شخص روغن مالیده آنرا متبرک (Consecrate) می کردند. در زبان عبرانی این روغن مالیدن را «مسح» می نامیدند وکسی را که برسرش روغن می مالیدند «مسیح» میگفتند. ظروف معابد نیز به همین صورت برای عبادت وقف کرده می شدند. کاهنان را هنگام نصب به سمت کهانت (Priesthood) نیز مسح می کردند. پادشاهان وپیامبران هنگامیکه از طرف خدا به پادشاهی

ونبوت منصوب می شدند آنها را نیز مسح می کردند. بناءً از نگاه کتاب مقدس در تاریخ بنی اسرائیل مسیحان زیادی وجود دارند. حضرت هارون بعنوان کاهن مسیح بود، حضرت موسی علیه السلام به عنوان پادشاه وکاهن مسیح بود، طالوت بعنوان پادشاه، حضرت داود علیه السلام بعنوان پادشاه وکاهن، مَلِک صَدَق بعنوان کاهن وپادشاه، حضرت الیسع بعنوان نبی، همه اینها مسیحان بودند. بعدها لازم نماند که کسی به روغن مالیدن مامور شود بلکه فقط از طرف خدا مامور شدن هم بمعنی مسیح بودن در آمده بود. چنانچه در کتاب اول پادشاهان باب نوزدهم آمده است که «خدا حضرت «ایلیاه» الیاس علیه السلام را امر فرمود که حزائیل را مسح کن تا پادشاه آرام «دمشق» باشد، ویاهو فرزند نمسی را مسح کن تا او پادشاه اسرئیل باشد، والیشع «الیسع» را مسح کن تا بجای تو نبی باشد». در هیچ یک از موارد فوق بر سر کسی روغن مالیده نشد و فقط ابلاغ ماموریت آنها از طرف خدا بمنزله مسح کردن آنها بود. پس طبق تفکر اسرائیل کلمه مسیح بمنزله «مامور بودن از جانب الله» بود. وحضرت عیسی علیه السلام هم این واژه را در همین سوژه برای پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم بکار گرفته بود. (برای توضیح مفهوم اسرائیلی لفظ «مسیح» مراجعه شود به دائرة المعارف ادبیات کتاب مقدس، کلمه «مسیاه»).

باب هفتم

مسیحیان در زمان خاتم الاء نبیاء

فصل اول

چند رویداد مهم

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُواْ الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُواْ وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ آمَنُواْ الَّذِينَ قَالُوَاْ إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ﴾. (مائده82)

در دشمنی اهل ایمان از همه سرسخت یهودیان ومشرکان را خواهید یافت ونزدیک ترین مردم به دوستی اهل ایمان کسانی را خواهید یافت که گفتند ما نصاری هستیم برای اینکه در میان آنها عالم عابد وفقیر تارک الدنیا وجود دارد و آنها تکبر نمی کنند.

ورقه بن نوفل وتصدیق نبوت

زمانیکه پیامبر صلی الله علیه وسلم پس از اولین دیدار با جبرئیل امین علیه السلام ترسان ولرزان به خانه آمد نخست حضرت خدیجه رضی الله عنها ایشان را تسلی داده سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم را نزد ورقه بن نوفل برد که پسر کاکایش میشد ودر زمان جاهلیت عیسائی شده بود. به عربی وعبرانی انجیل مینوشت وبسیار پیر سالخورده ونابینا شده بود. حضرت خدیجه به او گفت: برادر جان کمی داستان برادر زاده خودرا بشنوید. ورقه به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: برادر زاده چه دیدی؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه را دیده بود بیان کرد. ورقه گفت: این همان ناموس (فرشته وحی آورنده) است که خداوند به موسی علیه السلام نازل کرده بود. کاش من در زمانه پیامبری تو، توانمند می بودم. کاش تا آن وقت زندگی

کنم که قومت تورا بیرون میکنند. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود. آیا این مردم مرا بیرون می کنند؟ ورقه گفت: آری، هیچگاه چنین نشده که کسی چیزی همانند آنچه تو میآوری آورده باشد وبا او دشمنی نشده باشد. اگر من تا آن زمان زنده بمانم با تمام قوت طرفدارت می شوم. مگر زمان زیادی نگذشت که ورقه وفات نمود.

ورقه بن نوفل یک باشنده سالخورده مکه بود که از کودکی زندگی پیامبر صلی الله علیه وسلم پیش چشمش بود ودر اثر قرابت 15 ساله از حالات ایشان آگاهی عمیق تر بدست آورده بود. او هم زمانیکه این رویداد را شنید آنرا وسوسه ندانسته همنیکه شنید گفت این همان ناموسیست که بر موسی علیه السلام نازل شده بود. معنای این سخن اینست که در نزد اوهم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آن چنان انسان بلند مرتبه بود که سرفراز شدنش به پیامبری کدام امر شگفت آور وتعجب آمیز نبود.

هجرت مسلمانان به حکومت عسائی

زمانیکه حالات درمکه غیر قابل تحمل وبرداشت گردید در رجب سال 45فیل وسال5 نبوی پیامبر صلی الله علیه وسلم به اصحاب خود فرمود:

«لو خرجتم إلى الحبشة، فإن بها ملكًا لا يظلم عنده أحد، وهي أرض صدق حتى يجعل الله لكم فرجًا مما أنتم فيه».

یعنی «بهتر خواهد بود شما به سرزمین حبشه بروید، آنجا پادشاهی است که نزد او بالای کسی ستم نمی شود وآنجا سرزمین خوبی است تاوقتیکه خداوند این مصیبت شما را دور

می کند در آنجا باشید[1]».

بنا بر این ارشاد نبوی نخست یازده مرد وچهار زن راه حبشه را در پیش گرفتند. قریش به دمبال آنها تا ساحل رفتند مگر باخوش قسمتی در بندرگاه شعیبه به آنها بروقت کشتی حبشه پیداشد و از گرفتاری نجات یافتند. سپس در چند ماه مسلمانان دیگر هجرت کردند تا اینکه 83 مرد 11 زن وهفت مسلمان غیر قریشی در حبشه جمع شدند ودر مکه با پیامبر صلی الله علیه وسلم صرف 40 مسلمان باقی ماند.

حق پسندی شاه حبشه

در (سیرت سرور عالم) واقعه هجرت حبشه را با تفصیل بیان داشتیم. اینجا فقط بیان این امر مطلوب است وقتیکه بر خلاف مسلمانان مهاجر، مشرکین که در پی آنها به نمایندگی مکه حبشه رفته بودند دعوای خودرا پیش نموده وبر دعوت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم اعتراض کردند نجاشی پادشاه حبشه از حضرت جعفر رضی الله عنه در خواست نمود تا گوشهء از کلام نازل شده به محمد صلی الله علیه وسلم را به او بشنواند.

حضرت جعفررضی الله عنه در پاسخ، آن حصه ابتدائی سوره مریم را شنوانید که در آن ذکر حضرت یحیی وعیسی علیهما السلام رفته است. زمانیکه حضرت جعفر رضی الله عنه تلاوت

---

1 - پیامبر صلی الله علیه وسلم در باره حکومت مسیحی حبشه کلمات بر خواسته از وسیع النظری وکشاده دلی گفته با در نظر داشت عدالت پسندی حاکم آنجا، به مسلمانان مشوره داد تا بسوی حبشه هجرت کنند. همین یک رویداد کافی بود تا روابط مسیحیان با مسلمانان در بهترین صورت خود استوار میبود. مگر افسوس که آنها فقط دیوارهای تعصب را قائم کردند. (مرتبین)

را ختم نمود او گفت بدون شک این کلام وآنچه عیسی علیه السلام آورده بود هردو از یک سرچشمه آمده اند.

نمایندگان مکه به پیشوایان دینی در بار رشوت داده آنها را باخود یکجا نمودند وروز دیگر عمروبن العاص این سوال را پیش کرد که:

جناب عالی باری این مردم را فراخوانده از آنها بپرسید که در باره عسی بن مریم چه عقیده وباوری دارند؟

نجاشی باز در پی مهاجران کسی را فرستاد... وپرسش پیش کردِهٔ عمروبن العاص را به آنها تکرار نمود. جعفر بن ابی طالب بلند شده گفت: «هو عبد الله ورسوله وروحه وكلمة الله ألقاها إلى مريم العذراء البتول». نجاشی باشنیدن این سخن خسی را از زمین بلند کرده گفت: «قسم به خدا که عیسی علیه السلام از آنچه تو گفتی به اندازهء این خس هم تجاوز نمی کند.

رویه ویژهٔ مسلمانان باحبشه

یک ارشاد پیامبر صلی الله علیه وسلم در ابوداود ومسند احمد وجود دارد که به اساس آن دانسته میشود آن حضرت پیامبر صلی الله علیه وسلم در قبال حبشه این رویه را اختیار نموده بود که: «دَعُوا الْحَبَشَةَ مَا دَعُوكُمْ.» لفظ روایت دومی این است که: «اتْرُكُوا الحبشةَ ما تَركوكم».

یعنی تا زمانیکه مردم حبشه شمارا میگذارند (بدون جنگ وحمله) شما نیز آنها را بگذارید.

معلوم می شود که با عمل به این ارشاد نبوی در زمان خلفاء راشدین هیچ اقدامی بسوی حبشه صورت نگرفت. مصلحت که در این فرموده بود ممکن این امر نیز تا حدی در آن ملحوظ قرار داده شده باشد که پناه دهی اهل حبشه به مسلمانان در زمان مصیبت شان

رعایت کرده شود ونخست خلاف از جانب مسلمانان نباشد تاجهان در این غلط فهمی نافتد که مسلمانان یک جماعت احسان فراموش اند.

مگر برای این یک جانب دیگر نیز بچشم می خورد وآن اینکه غالبا پیامبر صلی الله علیه وسلم با دیدن موقعیت جغرافیائی وپیشینه تاریخی حبشه چنان فکر کرده باشند که برای حفاظت مرکز جغرافیائی اسلام یعنی حجاز درست بودن روابط با حبشه امریست ضروری. ممکن است برای این مصلحت ایشان هدایت داده باشند، تا جائیکه به دعوت اسلام تعلق دارد باید بطریقه آرام ومسلمت آمیز نشر گردد اما تاحد امکان از جنگ پرهیز شود.

رویه مقوقس مصر

نامه های را که رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از فراغت از صلح حدیبیه به پادشاهان اطراف واکناف ارسال نموده بود، یکی آنها به بطریک رومی اسکندریه (Patriarch) رسیده بود که عربها اورا مقوقس می گفتند. زمانیکه حضرت حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه نامه گرامی را گرفته نزدش رفت وی اسلام را قبول نکرد مگر با نامه رسان پیشآمد خوب کرده در جواب نوشت: «میدانم که آمدن یک پیامبر دیگر باقیست، مگر به فکر من او از شام مبعوث میشود، بازهم من با نماینده تو به خوبی رفتار کرده ام وبه خدمت تو دو دختر را که در میان قبطیان منزله ومرتبه بلند دارند ارسال می کنم». (ابن سعد)

از آن دو دختر یکی سیرین بود ودیگری ماریه قبطیه. مسیحیان حضرت مریم را ماریه (Mary) میگویند.

هنگام بازگشت از مصر حضرت حاطب به آن دو اسلام را

معرفی نمود وآنها نیز ایمان آوردند. زمانیکه به خدمت رسول صلی الله علیه وسلم رسیدند ایشان سیرین را به حضرت حسان بن ثابت داد ومادیه قبطیه را در خانواده خود داخل نمود. در هشتم ذی الحجه ابراهیم فرزند رسول الله صلی الله علیه وسلم از بطن او پیداشد. (الاستیعاب- الاصابة)

بشارت پیروزی رومیان در قرآن

﴿غُلِبَتِ الرُّومُ* فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ* فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِن بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ﴾. (الروم2تا4)

ترجمه: (رومیان در سر زمین نزدیک شکست خورده اند، وپس از این شکستشان در ظرف چند سالی پیروز خواهند گردید. اختیار کار در گذشته و آینده از آن خداست و آن روز روزی خواهد بود که مؤمنان به سبب نصر که خدا به آنها میدهد خوش وخرم میباشند).

این رویداد مربوط به هشت سال قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه وسلم است که در آن بر علیه قیصر روم، ماریس (Mauric) کودتا واقع شده در پی آن شخصی بنام فوکاس (Phocas) بر اریکه قدرت تکیه زد. این شخص اول جلو چشم قیصر پنج پسرش را بقتل رسانید و چند روز بعد با کشتن خود قیصر سرهای پدر وپسران را در قسطنطنیه به نمایش گذاشت وباز چند روز پس از آن زن وسه دختر قیصر را نیز قتل نمود. در پی این واقعه «خسرو پرویز» پادشاه ایران، بهانه اخلاقی خوبی برای حمله به روم را بدست آورد. چون قیصر ماریس به او خوبیهای زیاد کرده بود وتخت ایران نیز به همکاری او نصیب پرویز شده بود. بنابر این پرویز که اورا پدر

خوانده خود می دانست، اعلان کرد که از فوکاس اشغالگر انتقام ظلم را که در حق پدر خوانده من وفرزندانش مرتکب شده خواهم گرفت. او در سال603 بر ضد امپراطوری روم جنگ را آغاز نموده در مدت چند سال با وارد ساختن شکستهای پی درپی به لشکریان فوکاس، از یکسو در آسیای صغیر تا ادیسه (اورفاء فعلی) واز سوی دیگر در سوریه، تا حلب وانطاکیه رسید. چون دولت مندان امپراطوری روم متوجه شدند که فوکاس نمی تواند کشور را نجات دهد، از والی آفریقا خواستار کمک شدند. او پسرش، هرقل (Heraclius) را همراه با ناوگان نیرومندی به قسطنطنیه گسیل داشت. همینکه هرقل به آنجا رسید فوکاس از قدرت برکنار شده خود هرقل بجای او قیصر برگزیده شد که بلا فاصله پس از بدست گیری قدرت همان معامله را در حق فوکاس انجام داد که او با ماریس کرده بود. این روی داد مربوط به سال 610 میلادی می باشد. درست همان سالیکه که خداوند حضرت محمد صلی علیه وسلم را به مقام نبوت سرافراز گردانید.

حالا دیگر بهانهء اخلاقی که خسروپرویز به اساس آن جنگ را به راه انداخته بود، پس از برکناری فوکاس از قدرت وکشته شدنش برطرف شده بود واگر واقعا هدف خسرو از این جنگ تنها انتقام گرفتن از فوکاس غاصب می بود، باید پس از کشته شدن او با قیصر جدید صلح می کرد. مگر بازهم وی جنگ را ادامه داده آنرا مبدل به جنگ دینی میان مجوسیت ومسیحیت گردانید. برعلاوه این تمام فرقه های مسیحیان (نسطوری ویعقوبی وغیره) که کلیسای حکومتی روم آنهارا ملحد و از سالهای دراز مورد ظلم وشکنجه قرارداده بود، با مهاجمان همسو شدند و یهودیان نیز با مجوسیان همدست شدند و عدهء

یهودیان که در لشکر خسرو پرویز به سربازی گردفته شدند، به 26 هزار نفر رسید.

هرقل نتوانست این سیل را متوفق سازد. پس از به قدرت رسیدن اولین خبری که از شرق به او رسید در باره سقوط انطاکیه به دست ایرانیان بود. بعد از آن در سال 613 میلادی دمشق هم سقوط کرد وسپس ایرانیان با اشغال نمودن بیت المقدس درسال 614 گویا در جهان مسیحیت قیامتی قائم کردند. در حدود نود هزار مسیحی در این شهر بقتل رسیدند. مقدس ترین کلیسای آنها، کنیسة القیامه (Sepulchre) تباه شد. مجوسیان صلیب حقیقی را که به باور مسیحیان عیسی علیه السلام بر فراز آن جان سپرده بود ربوده به مدائن رسانیدند. علاوه بر این زکریا، پاپ اعظم را اسیر نموده تمام کلیساهای بزرگ آن شهر را به خاک یکسان کردند. پیمانه بد مستی خسرو از نشه این فتح را میتوان از نامهء سنجید که او از بیت المقدس به هرقل نوشته بود. او در این نامه می نویسد: «از طرف خسرو، بزرگترین خدای خدایان وپادشاه روی زمین به هرقل، بنده کمینه وبی شعورش! توکه می گوئی به پرودگارت اعتماد داری، آخر پروردگارت چرا بیت المقدس را از دست من نجات نداد؟

نیروهای ایرانی پس از این فتح در مدت یک سال با تصرف اردن، فلسطین وسراسر شبه جزیره سینا به حدود مصر رسیدند. این واقعه درست در زمانی جاری بود که نبردی به مراتب بیشتر دارای اهمیت تاریخی در مکه معظمه برپا بود. آنجا علمبرداران توحید تحت رهبری حضرت محمد صلی الله علیه وسلم وپیروان شرک زیر سرکردگی سرداران قریش با هم بر سر پیکار بودند

وکار بجائی رسیده بود که عدهء زیادی از مسلمانان در سال 615 میلادی ناچار شدند تا خانواده ودارائی خود را ترک گفته به حکومت مسیحی حبشه (که حلیف روم بود) پناه جویند. آن هنگام آوازه پیروزی ایران بالای روم همه جا پیچیده بود. مشرکان مکه بخاطر آن اظهار خرسندی وخوشی کرده به مسلمانان می گفتند: ببینید آتش پرستان پیروز می شوند ومسیحیان، که به وحی ورسالت ایمان داند، پیاپی شکست می خورند واین گونه ما بت پرستان عرب نیز شما ودین شما را از بین خواهیم برد.

در این شرایط واحوال بود که سوره روم نازل گردید ودر آن این پیشگوئی داده شد که: «رومیان در سرزمین قریب به شما مغلوب شده اند مگر پس از این مغلوبیت در مدت چند سال غالب می شوند وپیروزی آنها روزی خواهد بود که مؤمنان بنا به نصر که از جانب خدا نصیبشان می شود خوش وشادمان می باشند». این آیه یک نه بلکه دو پیشگوئی را در بر داشت. نخست اینکه پیروزی نصیب رومیان می گردد ودوم اینکه سرانجام مسلمانان نیز در آن زمان پیروز می گردند. پیشگوئی های که ظاهرا آثار محقق شدن هیچ کدام آنها در مدت چند سال وجود نداشت. یک طرف عدهء اندکی از مسلمانان بودند که در مکه مورد پیگرد وشکنجه قرار داده می شدند وحتی کم ترین امکان پیروزی آنها تا هشت سال پس از این پیشگوئی نیز دیده نمی شد. از سوی دیگر ناتوانی وشکست روم روز بروز رو به افزایش بود. تا سال 619میلادی سراسر مصر تحت تسلط ایران درآمد ونیروهای مجوسی تا طرابلس پیشروی کرده بیرقهای خود را در آن گوشه بر افراشتند. همینگونه در آسیای صغیر

نیروهای ایرانی، رومیان را زیر فشار شدید قرارداده تا ساحل بسفور رسیدند ودر سال 617 میلادی خلقدون (Chalcedon) یا قاضی کوئی فعلی را که در برابر قسطنطنیه قرار داشت، اشغال نمودند. قیصر روم نماینده خود را با نهایت شکسته بالی نزد خسرو ایران فرستاده به وی پیغام داد که به هر قیمتی که باشد حاضرم با شما صلح کنم. مگر وی در پاسخ گفت حالا دیگر تا زمانی که قیصر پا به زنجیر در پیشگاه من حاضر نشود و بندگی خدای مصلوب را ترک گفته بندگی خداوند آتش را اختیار نکند برایش امان نمی دهم. بالآخره قیصر آن چنان امیدش را از دست داد که تصمیم گرفت قسطنطنیه را وداع گفته به قرطاجنه (Carthage) یا تونیس فعلی منتقل گردد. کوتاه سخن این که بنا به گفته گیبون مؤرخ انگلیسی پس از این پیشگوئی قرآن کریم تا هفت هشت سال نیز حالات طوری بود که کسی تصور هم کرده نمی توانست که امپراطوری روم بالای ایران غلبه و پیروزی حاصل میکند. پیروزی در جای خودش حتی اندک امیدی هم برای زنده ماندن این امپراطوری نزد کسی باقی نمانده بود1. زمانیکه این آیات قرآن کریم نازل گردید کفار مکه آنرا به استهزاء وتمسخر گرفتند. ابی بن خلف با حضرت ابوبکر رضی الله عنه شرط بست که اگر رومیان در ظرف سه سال پیروز گردیدند ده شتر به تو میدهم ودر غیر این صورت تو باید ده شتر به من بدهی. پیامبر صلی الله علیه وسلم پس از آگاهی از این شرط بندی فرمودند که در قرآن کریم الفاظ «في بضع سنين»

1-Gibbon, Decline and Fall of Roman Empire/Vol II. Page788 Modern Library New York.

بکار رفته است و در زبان عربی واژه بضع به عدد کمتر از ده گفته میشود. بناءً مدت شرط را ده سال گذاشته شمار شترها را نیر تا صد اضافه کن. بنا بر این حضرت ابوبکر رضی الله عنه دوباره در این مورد با ابی سخن گفته از نو با هم شرط بستند که در مدت ده سال حرف هر کسی که نا درست ثابت شد باید به دومی صد شتر بپردازد.

در سال 622 میلادی از سوئی پیامبر صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت نموده به مدینه منوره تشریف بردند و از سوئی دیگر قیصر هرقل با خاموشی از قسطنطینه بطریق بحر اسود به طرف طرابزون حرکت نموده آنجا برای حمله به ایران از پشت سر آمادگی گرفت. وی برای بسیج کردن حمله خود از کلیسا درخواست کمک مالی نمود وپاپ اعظم کلیسا سرجیس (Sergius) برای نگهداری مسیحیت از مجوسیت، ثروتی جمع شده نذرهای کلیساها را به صفت قرضه با سود به وی داد. هرقل حمله خود را در سال 623 میلادی از ارمنستان آغاز نموده دو سال بعد وارد آذربائیجان شد. ارومیا (Olorumia) زادگاه زردشت را تباه وبزرگترین آتشکده ایرانیان را که در آنجا بود، با خاک یکسان ساخت. این جا به شگفتی توانمندی خداوند نگاه کنید که این همان سال بود که برای نخستین بار در برابر مشرکان در میدان بدر پیروزی آشکار نصیب مسلمانان گردید. واین گونه هردو پیشگوئی که در سوره روم آمده بود، قبل از گذشت مدت ده ساله، در یک زمان عملی گردید.

پس از این نیروهای روم، ایرانیان را مرتب تحت فشار قرار داده در سال 627 میلادی، در جنگ سرنوشت ساز نینوا کمر امپراطوری آنها را شکستند. بعدا لشکر هرقل اقامتگاه پادشاهان

ایران دستگرد (دسکرة الملک) را نابود کرده با ادامه پیشروی خود به طیسفون (Ctesipho) که در آن زمان پایتخت ایران بود رسیدند. در سال 628 میلادی یک بغاوت خانوادگی بر علیه خسرو پرویز بر پا گردید که در نتیجه، او به زندان انداخته شد. هیجده تن از پسرانش پیش چشم او بقتل رسیدند وچند روز بعد، خودش نیز در پی شکنجه های زندان، هلاک گردید. وهم باید گفت این همان سالی بود که در آن صلح حدیبیه واقع شده بود که قرآن کریم آنرا به «فتح مبین» تعبیر می کند وهمین سال پسر خسرو قباد دوم از تمام مستعمرات روم دست برداشته صلیب اصلی را مسترد کرد و با روم صلح نمود. قیصر در سال 629میلادی شخصا، برای گذاشتن «صلیب مقدس» در جای اصلی آن، به بیت المقدس رفت و هم در همین سال بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم برای اداء عمرة القضا، پس از هجرت برای با نخست وارد مکه معظمه شد. بعد از این نزد کسی اندک ترین شبهه هم پیرامون درست بودن پیشگوئی قرآن کریم باقی نماند. بناءً شمار زیادی از مشرکان عرب به آن ایمان آوردند. وارثان ابی بن خلف که شرط را باخته بودند ناچار شترها را به ابوبکر صدیق رضی الله عنه تسلیم کردند که وی آنها را پیش پیامبر صلی الله علیه وسلم برد. ایشان فرمودند که این شترها صدقه کرده شوند. چون این شرط زمانی بسته شده بود که قمار بازی تا آن دم در شریعت حرام قرار داده نشده بود مگر حالا دیگر حکم حرمت آن آمده بود، گرفتن اموال شرط بندی شده از کافران حربی اجازه داده شده در عین حال هدایت بر آن بود تا این اموال بجای استعمال خود شخص صدقه کرده شوند.

از بیانات ابن عباس ودیگر صحابه کرام وتابعین دانسته میشود که در این پیکار روم و ایران، همدردی وجانبداری مسلمانان با روم و از کفار با ایرانیان بود. آن هم اسباب وانگیزه های زیاد داشت. یکی اینکه ایرانیان این جنگ را جنگ میان مجوسیت ومسیحیت قرار داده بودند واز هدف کشور گشائی پارا فراتر گذاشته آنرا وسیله نشر وپخش مجوسیت کرده بودند. نامه را که خسرو پرویز پس از فتح بیت المقدس به قیصر روم نوشته بود در آن بگونه واضح فتح خود را دلیل ونشانه برحق بودن مجوسیت بیان داشته بود. از نگاه اصول آئین مجوسیان با آئین مشرکان مکه همسانی داشت چون آنها هم منکر توحید بودند، دو خدارا قبول داشته وآتش را پرستش میکردند. بناءً جانبداری مشرکان با آنها بود. در مقابل آنها مسیحیان هرچند مبتلاء شرک هم شده باشند مگر توحید را اصل دین قبول داشتند، به آخرت باورمند بودند و وحی ورسالت را سرچشمه هدایت می پذیرفتند. بناءً آئین آنها از نگاه اصالت با دین مسلمانان شباهت وهمسانی داشت وبرای همین طبعا مسلمانان جانبدار آنها بودند و پیروزی یک قوم مشرک بالای آنها برایشان نا گوار بود.

انگیزه دوم اینکه قبل از آمدن یک پیامبر کسانیکه پیامبر سابق را قبول داشته باشند، اصولا در تعریف مسلمان می آیند وتا زمانیکه دعوت پیامبر بعدی به آنها نرسد وآنرا انکار نکنند در جمله مسلمانان شماریده میشوند. تا آن وقت تنها پنج شش سال از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم گذشته بود ودعوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم به بیرون نرسیده بود. بنابر این مسلمانان مسیحیان را در جمله کافران نمی دانستند.

البته یهود در نگاه شان کافر بودند چون آنها نبوت حضرت عیسی علیه السلام را انکار کرده بودند.

انگیزه سوم اینکه در ابتداء اسلام از سوی مسیحیان به مسلمانان اظهار همدردی شده بود، چنانکه در سوره قصص آیات52تا55و در سوره مائده آیات82تا85 ذکر شده است. حتی از میان آنها مردمان زیادی اسلام را قبول میکردند. سپس آنگونه که پادشاه مسیحی حبشه مسلمانان را در زمان هجرت حبشه پناه داده درخواست کفار مکه برای بازگردانیدن آنها را رد کرده بود، این نیز نقاضا میکرد تا مسلمانان در مقابل مجوسیان خیرخواه مسیحیان باشند.

هیئت نجران درخدمت رسالت مآب

هیئت حکومت عیسائی نجران در سال 9 هجری به خدمت رسول الله صلی علیه وسلم حاضر شده بود. نجران در میان حجاز ویمن است. آن زمان در این ولایت 73 قریه وجود داشت وگفته می شود که تقریبا یک لک وبیست هزار مرد جنگی در آن وجود داشت. اکثریت نفوس آن مسیحی بوده زیر قیادت سه تن قرار داشتند. یکی عاقب گفته می شد که همانند امیر قوم بود. دومی سید گفته می شد که امور سیاسی ومدنی را رهبری می کرد. وسومی اسقف یا کشیش بود که رهبری دینی در دستش بود. زمانیکه پیامبر صلی الله علیه وسلم مکه را فتح نمود وتمام عربها به این یقین رسیدند که حالا آینده ملک بدست محمد صلی علیه وسلم است، آمدن هیئت ها از کوشه وکنار سرزمین به پیش پیامبر صلی الله علیه وسلم آغاز گردید[1]. در این سلسه

1- در روایت مقاتل بن سلیمان تصریح شده است که هنگام آمدن هیئت نجران

هرسه سردار نجران یک هیئت 60 نفری را گرفته به مدینه رسیدند. آنها به هیچ نحو برای جنگ آماده نبودند. حالا سوال فقط این بود که آیا اسلام را قبول می کنند یا اینکه میخواهند بحیث ذمی بسر برند. در این موقع خداوند به پیامبر صلی الله علیه وسلم این خطبه را ارسال نموده بود تا بوسیله آن هیئت نجران به اسلام دعوت داده شود.

نخستین سخن که فهمانیدنش به آنها کوشیده شده این است که باور به الوهیت مسیح از اسباب که در میان شما پیدا شده هیچ سبب آن برای یک چنین عقیده وباور درست نیست. او فقط یک انسان بود که خداوند طبق مصلحت دید خود مناسب دانست تا اورا بطریقه غیر معمولی خلق کند ویک چنان معجزه عطا کند که نشانه آشکار نبوت او باشد ومنکران حق را توان ندهد که اورا بدار زنند بلکه اورا نزد خود بلند کند. مالک اختیار دارد هر بنده خودرا آنگونه که می خواهد استعمال کند. صرف این عملکرد غیر معمولی را دیده به این نتیجه رسیدن که آن بنده نیز مالک یا فرزند مالک ویاشریک مالک است چگونه میتواند صحیح باشد. سخن مهم دومی که به آنها گفته شده این است که مسیح علیه السلام برای دعوت بسوی آنچه آمده بود همین چیزی است که محمد صلی الله علیه وسلم بسوی آن دعوت می دهد. در رسالت هردو به اندازهء یک سر سوزن هم فرق وجود ندارد.

نقطه بنیادی سوم در این تقریر این است که بعد از مسیح

آیتهای نازل شده بود که در آنها ذکر حضرت یحیی وعسیی علیهما السلام آمده است وتعداد شان به 30 یا بیشتر از آن می رسد. مؤلف

علیه السلام دین حواریانش نیز همین اسلام بود قرآن کریم تقدیم می کند. مسیحیان بعدی نـه بران آموزه پایدار ماندند کـه مسیح علیه السلام داده بود ونه پیرو آن دین باقی ماندند کـه حواریان مسیح علیه السلام آنرا پیروی می کردند.

آنها خود پیرامون باوری از باورهای گونه گون مسیحیت یک چنین سندی از کتاب مقدس را پیدا کرده نمی توانستند تا بر اساس آن بتوانند دعوا کنند که عقیده آنها دقیقا مطابق امر واقع است وحقیقت هرگز خلاف آن نخواهد بود. در ضمن با مشاهده سیرت، تعلیمات وکارنامه های پیامبرصلی علیه وسلم اکثریت هیئت در دل خود قائل به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شده بودند. یا کم از کم در انکار خود متزلزل شده بودند. برای همین هنگامیکه به آنها گفته شد: خیلی خوب، اگر شما به صداقت عقیده خود یقین کامل دارید بیائید در مقابله با ما دعا کنید که لعنت خدا بر آن کسی که درغگو است، هیچ یک از آنها برای مقابله آماده نگردید.

واین گونـه در میان تمام عربها این سخن پخش گردید کـه پیشوایان وکشیشان نجرانی مسیحیت کسانیکه بازار تقدسشان تا دورناها گرم است در حقیقت چنان عقیده را پیروی میکنند کـه خود برصداقت آن اعتماد کامل ندارند.

آمدن هیئت حبشه

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِ يُؤْمِنُونَ﴾. (قصص52)

ترجمه: (کسانی را که قبل از این کتاب داده ایم، آنها بر این قرآن ایمان میآورند).

هدف این نیست که تمام اهل کتاب (یهودی ومسیحی) به آن ایمان میآورند بلکه این اشاره بسوی آن رویداد است کـه در

زمان نزول این سوره بوقوع پیوسته بود.

این واقعه را ابن هشام وبیهقی وغیره بنقل از محمد بن اسحاق چنین روایت کرده اند که پس از هجرت زمانیکه اخبار بعثت ودعوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در کشور حبشه نشر وپخش گردید، از آنجا یک هیئت تقریبا 20 نفری مسیحیان برای تحقیق مسئله به مکه معظمه آمده در مسجد الحرام با پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند. مردمان زیادی از قریش هم با مشاهده آنها به دور وبرشان گرد آمدند. اعضاء آن هیئت پرسشهائی چند را خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش کردند که ایشان به آنها پاسخ دادند. سپس پیامبر صلی الله علیه وسلم آنها را به پذیرفتن دین مبین اسلام دعوت نموده آیات چند از کلام الله مجید را قرائت فرمودند. آنها چون آیات قرآن کریم را شنیدند از چشمان شان اشک جاری شده قبول کردند که این کلام خدا است واین گونه به آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند. چون جلسه به پایان رسید، ابوجهل وچند نفر از جهل دوستانش در نیمه راه آنها را متوقف کرده مورد سرزنش شدیدی قرار دادند که: «شما بسیار آدمهای بدبخت هستید. مردمان همکیش تان شما فرستاده بودند تا در مورد این شخص تحقیق کرده به آنها درباره اش آگاهی درست برسانید مگر همینکه با او هم مجلس شدید دین خود را از دست داده به او ایمان آوردید. انسان های احمق تر از شما را هرگز ندیده ایم». آنها چون این سخن شنیدند در پاسخ گفتند: «سلام بر شما ای برادران! ما نمی توانیم با شما رویه جاهلانه کنیم. ما را بگذارید

که راه خودمان را ادامه بدهیم وشما براه خود تان بروید[1]. ما نمیتوانیم خود را قصدا از نیکی محروم بسازیم».

(سیرت ابن هشام/ج12ص32البداية والنهاية/ج3ص82)

﴿وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ﴾.(قصص53)

ترجمه: (آنگه که این برایشان خوانده میشود، میگویند: به آن ایمان آوردیم، این به درستی حق است از جانب پروردگار ما، ما که از آغاز مسلمانیم).

یعنی قبل از آن نیز ما به رسولان وکتب آسمانی ایمان داشتیم. بناءً جز اسلام دینی دیگر نداشتیم وحالا هم که پیامبر صلی الله علیه وسلم از سوی خداوند کتابی آورده به آن هم ایمان می آوریم. بنابر این در حقیقت دگرگونی ای در دین ما روی نداده است ویا به عبارت بهتر، چنانکه قبلا مسلمان بودیم حالا هم مسلمانیم.

﴿ أُوْلَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُم مَّرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾(قصص54)

ترجمه: (آنا کسانی اند که دو بار پاداش داده میشوند به پاس پایداری که نشان دادند آنها بدی را با نیکی بر طرف میکنند و از آنچه روزی شان داده ایم انفاق میکنند).

---

1 - ﴿ وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾. قصص55

ترجمه: (و چون سخن بیهوده بشنوند از آن روی برمی تابند و می گویند اعمال ما از آن ما و اعمال شما از آن شماست. سلام بر شما رویه جاهلان را اختیار نمی کنیم). (ازمرتبین)

یعنی یک اجر به پاداش ایمانی که قبلا به عیسی علیه السلام داشتند واجری دیگر به پاداش ایمانی که اکنون به پیامبر عربی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آوردند. این سخن در حدیثی نیز بیان شده است که بخاری ومسلم آنرا از ابوموسی اشعری روایت کرده اند ودر آن میآید:

«ثلاثةٌ لهُمْ أَجْران: رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الكتاب آمن بنبيِّه وآمنَ بمُحَمد...» یعنی: «سه کس چنان اند که دو پاداش دارند: یک آنها مردی از اهل کتاب که به پیامبر خودش ایمان داشت و به محمد صلی الله علیه وسلم نیز ایمان آورد... ».

به آنها دو اجر برای این داده میشود که از بندهای تعصبات قومی، نژادی وملی بیرون جسته در راه دین حق پایدار وثابت قدم ماندند ودر آزمایش که بعد از بعثت پیامبر جدید با آن روبرو شدند به اثبات رسانیدند که آنها در حقیقت مسیح پرست نه بلکه خدا پرست بوده در گرو شیفتگی مسیح نه بلکه پیرو «اسلام» بودند. برای همین هنگامیکه بعد از مسیح علیه السلام پیامبر دیگری، همان اسلام را آورد که مسیح علیه السلام آورده بود، آنها بدون تکلف در روشنی رهنمائی او راه اسلام را برگزیده راه کسانی را ترک نمودند که بر مسیحیت چسپیده بودند.

آنها بدی را با بدی پاسخ نمی دهند به این معنی است که آنها در برابر دروغگوی، راستگوئی را پیش می کنند، ظلم وستم را بجای ظلم با عدل وانصاف برطرف می سازند. شرارت را با مثل آن نه بلکه با شرافت مقابله می کنند. ودر راه حق ایثار مالی هم میکنند. ممکن است در این بیان اشارهء هم بسوی این سخن باشد که این مردم فقط در تلاش وجستجوی حق از حبشه سفر نموده به مکه آمده در این همه مشاکل سفر ومصارف مالی کدام

منفعت مادی را در نظر نداشتند. چون آنها شنیدند که شخصی در مکه ادعای نبوت میکند، این را ضروری دیدند که خود آنجا رسیده دقیقا تحقیق نمایند، تا اگر واقعا رسولی از سوی خداوند مبعوث شده باشد از سعادت ایمان آوردن به وی واخذ هدایت محروم نمانند.

فصل دوم

تلقینات قرآن برای اصلاح تصورات مسیحی

رد الوهیت مسیح

﴿ لَّن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْداً لِّلّهِ وَلاَ الْمَلآئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَن يَسْتَنكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيهِ جَمِيعًا﴾.(نساء172)

ترجمه: مسیح هر گز این سخن را عار نمی داند که بنده خدا باشد ونه فرشتگان مقرب آنرا برای خود عار می دانند. واگر کسی بندگی خدا را برای خود عار بداند وتکبر کند روزی خداوند همه آنها را نزد خود حشر وحاضر میکند.

﴿ لَّقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَآلُواْ إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ﴾. (مائده17)

ترجمه: (به یقین کفر کردند کسانیکه گفتند مسیح پسر مریم خود خداست).

نتیجه غلو وحد گذری که مسیحیان در آغاز مرتکب آن شده شخصیت مسیح علیه السلام را مرکب از انسانیت والوهیت قرار داده بودند این شد که حقیقت مسیح علیه السلام برای خود آنها به شکل یک معمای در آمد که هر چند دانشوران شان کوشیدند با لفظ پردازی وقیاس آرائی آنرا حل کنند بیشتر پیچیده تر شد. از میان آنها بذهن آنکه جانب انسانی شخصیت مسیح علیه السلام غلبه نمود وی به فرزند خدا بودن ایشان وهم خدای از سه خدایان مستقل بودنش اصرار کرد. واگر در ذهن دیگری، جزء الوهیت آن شخصیت مرکب برتری یافت او مسیح را ظهور جسمانی الله متعال

قرار داده اورا خود خدا پنداشت ومسیح را به صفت خدا پرستید. کسانیکه خواستند در میان این دو راهی دیگر باز کنند تمام نیروی خود را برای فراهم کردن یک تعبیر لفظی صرف کردند که به اساس آن مسیح علیه السلام انسان هم گفته شود وهمراه با این خدا نیز دانسته شود. خدا ومسیح هم از یکدیگر جدا باشند وهم یکجا.

در نتیجه گروه که آنرا انکار نمودند، در انکار خود حدگذری کرده به وی تهمت ولادت ناجائز بستند واز دید خود او را تا چوبه اعدام رسانده رها کردند. گروه دوم که آنرا پذیرفتند نیز در باورمندی چنان حدگذری کردند که وی را فرزند خدا قرار دادند وسپس مسئله خدا بودن یک انسان در میان آنها حالت را بوجود آورد که رفته رفته از آن فرقه های بی شما پدیدار گردید[1].

﴿ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُواْ اللّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَيهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ* لَّقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَـهٍ إِلاَّ إِلَـهٌ وَاحِدٌ وَإِن لَّمْ يَنتَهُواْ عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ* أَفَلاَ يَتُوبُونَ إِلَى اللّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ* مَّا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلاَنِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾.(مائده72تا75)

ترجمه: (حال آنکه مسیح گفته بود: «ای بنی اسرائیل! پروردگار من و پروردگار خودتان را بپرستید.» هر کس که به

1- برا شرح بیشتر رک: تفهیم القرآن/ج1سوره نساء حواشی211، مائده حواشی39-40-101-130

خدا شرك آورد قطعا خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران مددگاری نیست. بدون شک کفر کردند کسانی که گفتند الله سه است، حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست و اگر از آنچه می گویند باز نایستند به کسانی آنها که کفر کردند عذابی دردناك خواهد رسید. چرا به درگاه خدا توبه نمی کنند و از وی آمرزش نمی خواهند و خدا آمرزنده مهربان است. مسیح پسر مریم جز پیامبری نبود که پیش از او پیامبرانی آمده بودند و مادرش زنی بسیار راستگو بود هر دو غذا میخوردند. بنگر چگونه پیش آنها نشانه های حقیقت را آشکار می کنیم وسپس بنگر که چگونه از راه حق دور میروند).

با این چند الفاظ مختصر چنان عقیده الوهیت مسیح علیه السلام رد شده که وضاحت بیشتر از آن ممکن نیست. اگر کسی میخواهد در باره مسیح علیه السلام بداند که حقیقت او چه بود، از این نشانه ها بخوبی وبدون شک وشبهه میتواند بداند که او تنها انسان بود. آشکار است که وی از بطن زن تولد شده بود که سلسله نسبش نیز موجود است. بدن انسانی داشت که محدود به تمام حدود ومقید به تمام قیود ومتصف به تمام صفات ویژه انسان بود. میخوابید، طعام میخورد، سردی وگرمی را احساس میکرد وحتی به وسیله شیطان در آزمون گذاشته شد. کدام انسان خردمند وعاقل میتواند در باره او تصور کند که او خود خداست، یا شریک خدائی خداوند. مگر این شگفتی گمراهی پذیری ذهن بشر است که مسیحیان زندگی مسیح علیه السلام را در کتابهای دینی خود یک زندگی واضح وعمومی انسانی می یابند ولی بازهم اورا متصف به خدائی نموده به باور خویش اصرار می

ورزند. حقیقت اینست که این مردم شائسته آن مسیح تاریخی نیستند که در جهان واقعیت آمده بود بلکه آنها از پندار وگمان خود یک مسیح خیالی وگمانی دیگر را برای خود تراشیده او را به خدائی پذیرفته اند.

﴿ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ وَلاَ تَقُولُواْ عَلَى اللهِ إِلاَّ الْحَقّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ فَآمِنُواْ بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَلاَ تَقُولُواْ ثَلاَثَةٌ انتَهُواْ خَيْرًا لَّكُمْ﴾. (نساء171)

ترجمه: ای اهل کتاب در دین خود غلو مکنید و در باره الله جز سخن حق نگویید مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را به سوی مریم افکنده و روحی از جانب الله است (که در بطن مریم شکل بچه بخود گرفت) پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و نگویید که «سه» است باز ایستید این برای شما بهتر است.

به این معنی که باور به سه خدایان را به هرشکل وپیمانه که در دلهای تان باشد ترک کنید. حقیقت این است که مسیحیان در عین وقت هم توحید را قبول دارند وهم تثلیت را. بنا به گفته های واضح مسیح علیه السلام که در اناجیل وجود دارد هیچ مسیحی انکار کرده نمیتواند که خدا یگانه وبدون انباز بوده غیر از او تعالی خدای دیگری نیست. آنها چارهء جز پذیرفتن این حقیقت ندارند که توحید اصل دین است، مگر یک غلط فهمی که در ابتداء به آنها دست داده بود وبه اساس آن پنداشتند که کلام الله بشکل مسیح ظهور نموده روح الله در وی حلول کرد است سبب شد تا پذیرفتن الوهیت مسیح وروح القدس را با الوهیت خداوند عالم برخود لازم گردانند. از این تهمت دروغین در میان آنها این

معما بوجود آمد که با وجود باور به توحید باور به تثلیث، وباوجود عقیده تثلیث، عقیده توحید چگونه میتواند جای پا داشته باشد.

نزدیک به 18 قرن دانشوران مسیحی برای حل این مشکل خود ساخته دست وپا میزنند. از تعبیرات گونه گون آن، ده ها فرقه بوجود آمده که هر گروه دیگری را تکفیر میکنند. در پی این اختلافات وکشیدگی ها کلیساها یکی پی دیگر از هم جدا شدند وتمام توان علم کلام آنها در این قضیه صرف شده است. در حالیکه نه خداوند این مشکل را ایجاد کرده بود ونه فرستاده او حضرت مسیح علیه السلام. نه برای این گره گشائش وجود دارد ونه ممکن است که گشوده شود که خدا هم سه پنداشته شود وهم وحدانیت قائم باشد. این مشکل ارمغان حدگذری وغلو بوده وحل آن در این است که آنها از غلو باز ایستاده آنرا رها کنند، عقیده الوهیت مسیح وروح القدس را ترک کنند وفقط الله را خدا واله واحد ویگانه دانسته حضرت مسیح علیه السلام را پیامبر او قبول کنند وهرگز اورا شریک خدا در الوهیت نگردانند.

﴿ إِنَّمَا اللّهُ إِلَـهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَن يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ وَكَفَى بِاللّهِ وَكِيلاً﴾.(نساء171)

ترجمه: (الله تنها یک خداست. او بالاتر از آن است که برای او فرزندی باشد. تمام آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست و او برای کفالت آنها به تنهائی کافیست).

این نیز رد یک غلو دیگر مسیحیان است. روایات عهد جدید کتاب مقدس اگر درست هم باشند از آنها (خصوصا از سه انجیل اول) حد اکثر این امر ثابت میشود که حضرت مسیح علیه السلام ارتباط خداوند با بندگان را به ارتباط پدر با فرزندان تشبیه داده

لفظ «پدر» را تنها به رسم مجازی واستعاره بکار می برد. این ویژگی تنها از آن مسیح علیه السلام نبوده بنی اسرائیل از زمان قدیم خدا را بنام پدر یاد کرده اند که نمونه های آن در عهد قدیم کتاب مقدس وجود دارد. حضرت مسیح علیه السلام این لفظ را برای آنکه محاوره قومش بود بکار برده خدا را صرف پدر خود نه بلکه پدر تمام بنی آدم میگفت. اما مسیحیان از حد گذری وغلوی دیگری کار گرفته مسیح را فرزند یگانه خود خدا قرار دادند. دیدگاه شگفتاور آنها در این مورد این است که میگویند چنانکه مسیح علیه السلام مظهر خدا وظهور جسدی روح وکلمه اوست بناءً فرزند یگانه خدا می باشد وخداوند این فرزند یگانه خودرا به زمین برای آن فرستاد تا گناه انسان ها را بسر خود برداشته بر صلیب برآید وخون خویش را برای گناه انسانها کفاره[1] دهد. در حالیکه آنها هیچ گونه ثبوت این ادعا را از سخنان خود مسیح علیه السلام ارایه کرده نمیتوانند. این عقیده

1- تمام عمارت مسیحیت بر مبنای این باور قائم است که خداوند پسر یگانه خود (عیسی علیه السلام) را در بالای صلیب موت لعنت داد که وی از آن کفار گناه انسانها شد و ویژگی برتری مسیحیان در میان امتها این است که آنها تنها عقیده را گرفته شریعت را رها کرده اند تا جائیکه گوشت خوک را حلال کرده اند که در شریعت تمام پیامبران حرام بوده. پس زمانیکه خود حضرت عیسی علیه السلام آمده اعلان کند که من نه پسر خدا می باشم ونه بر صلیب جان دادم ونه کفاره گناه کسی شدم اصلا پایه وبنیادی برای عقیده مسیحی باقی نمی ماند. واین گونه زمانیکه ایشان میگویند نه برای پیروان خود گوشت خوک را حلال کرده ونه آنهارا از پابندی شریعت آزاد کرده بودم، ویژگی دوم برتری مسیحیت نیز از میان میرود. مؤلف

ساخته وبافته گمانه های خود آنها است ودر نتیجه این حدگذری آنها در شخصیت بزرگ پیامبرشان دچار گمراهی وضلالت شدند.

خداوند متعال در اینجا عقیده کفاره را رد نکرده است چون آن عقیده مستقلی نزد مسیحان نبوده بلکه شاخه از باور فرزند خدا بودن مسیح وتوجیه صوفیانه وفلسفیانه این پرسش است که اگر مسیح فرزند خدا بود پس چرا وی به چوبه اعدام رفته با موت لعنت فوت کرد. بناء اگر عقیده ابن الله بودن مسیح رد کرده شود وغلط فهمی به دار آویخته شدن مسیح از میان برده شود عقیده کفاره خود به خود انکار ورد می گردد.

تمام آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست به این معنی که ارتباط خداوند با تمام موجودات که در آسمانها وزمین اند ارتباط پدر وپسر نه بلکه صرف ارتباط مالک ومملوک میباشد.

او برای کفالت آنها به تنهائی کافیست. یعنی خدا برای ترتیب نظم خدائی خود کافی بوده نیازمند آن نیست که برای کمک وهمکاری کسی را فرزند خود بسازد.

﴿ وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ* وَقَالُوا أَآلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ* إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ﴾.(الزخرف57تا59)

ترجمه: (وچون به آنها پسر مریم مثال آورده شد بناگاه قوم تو از آن هلهله در انداختند و گفتند آیا معبودان ما بهترند یا او؟ آن مثال را صرف از راه جدل به تو پیش کردند حقیقت این است که آنان مردمی جدل پیشه اند. عیسی جز بنده ای که بر وی منت نهاده و او را برای بنی اسرائیل نمونه قدرت خود گردانیدیم).

هدف از نمونه قدرت گردانیدن، آفریدن حضرت عیسی علیه السلام بدون پدر ودادن معجزات به وی است که نه قبل از او به کسی داده شده بود ونه پس از ایشان. او پرندهء از گل ساخته در آن می دمید و آن به پرنده زنده تبدیل می شد. ایشان به کوران مادر زاد بینائی می داد. بیماری جدام را شفا داده حتی مرده ها را زنده می کرد (همه را به اذن الله). هدف از این ارشاد الهی این است که بخاطر پیدایش ومعجزات خارق العاده مسیح، بالا بردن او از مقام بندگی وفرزند خدا قرار دادن و پرستش کردن او همه نا درست وغلط است. حیثیت او بیشتر از بندهء نبود که ما اورا با نعمتهای خود نوازیده ونمونه قدرت خود قرار دادیم1.

﴿ سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ* فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ* وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاء إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ* وَتَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾.(الزخرف82تا85)

ترجمه: (پاک ومنزه است پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار عرش از آنچه وصف می کنند. پس آنان را رها کن تا در یاوه گویی خود فرو روند و بازی کنند تا دیدار کنند روزی را که به آن وعده داده می شوند. او به تنهائی هم در آسمان خداست وهم در زمین و او حکیم وعلیم است. بالا وبرتر است

---

1 - (برای تفصیل مراجعه شود به تفهیم القرآن-جلد اول-آل عمران، حواشی 42 تا 44، نساء 19، مائده حواشی 40 -127-46، جلد سوم مریم حواشی 15 تا 22، انبیاء حواشی 88 تا 90، مؤمنون حاشیه 43).

کسی که فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آنها وجود دارد از آن او میباشد و علم قیامت پیش اوست و شما همه به سوی او برگردانیده می‌شوید).

یعنی آسمان وزمین را خدایان جداگانه نبوده بلکه تمام کائنات را یک خدا است. حکمت ودانائی او در سراسر نظام کائنات کار فرماست و او تمام حقائق را میداند.

«بالا وبرتر است کسی که فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آنها وجود دارد از آن او میباشد». به این معنی که او بار ها بالاتر وبرتر از این میباشد که کسی در خدائی ودر فرمانروائی این گیتی بزرگ اندک شراکت با او داشته باشد. تمام آنهای که در زمین وآسمان اند چه پیامبران باشند یا اولیا، فرشتگان باشند یا جنیات وارواح، ستارگان باشند یا سیارگان همه وهمه بندگان او وزیر فرمان او هستند واصلا ممکن نیست که آنها ویژگی از ویژگیهای خدائی ویا توان از توانائی های آنرا داشته باشند.

حضرت عیسی دین جدید نیاورده بود

﴿ وَقَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَآتَيْنَاهُ الإِنجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ﴾.(مائده46)

ترجمه: (و پس از آن پیامبران عیسی پسر مریم را فرستادیم، آنچه از تورات نزدش بود تصدیق کننده آن بود وبه وی انجیل را عطا کردیم که در آن رهنمائی وروشنی بود وتصدیق میکرد آنچه را از تورات که آن وقت موجود بود وبرای پرهیزگاران وخدا ترسان سراسر هدایت ونصیحت بود).

یعنی حضرت مسیح علیه السلام کدام دین جدیدی را نیاورده

بود بلکه دین او دین تمام پیامبران گذشته بود وبه سوی آن فرا می خواند. وآنچه از تعلیمات حقیقی تورات در آن زمان وجود داشت هم خود مسیح علیه السلام آنرا قبول داشت وهم انجیل آنرا تصدیق میکرد. (ملاحظه شود متی باب پنجم عبارت 17 و 18). قرآن کریم بار بار این حقیقت را تکرار میکند که تمام پیامبران که از جانب الله در هر گوشه جهان مبعوث شدند هیچ کدام آنها برای رد کردن دین پیامبران قبلی و برپائی دین جدید خود نیامده بود، بلکه هر پیامبری رسولان قبل از خویشتن را تصدیق نموده برای فروغ بخشیدن به کاری آمده بود که گذشته گان صالح به حیث یک ورثه پاک ومطهر گذاشته بودند. واین گونه هیچ گاهی خداوند متعال هیچ کتاب خود را برای رد کتاب قبلی نه فرستاده بلکه هر کتاب او مؤید ومصدق کتابهای قبلا نازل شده بود.

حواریان عیسی مسلمان بودند

﴿ وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُواْ بِي وَبِرَسُولِي قَالُوَاْ آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾.(مائده111)

ترجمه: (وانگه که به حواریان وحی کردم که به من و فرستاده من ایمان آورید گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم).

یعنی ایمان آوردن حواریان نیز نتیجه فضل وکرم ما بر تو بود ورنه توان این را نداشتی که در میان این انکار کنندگان یک بارومند هم پیدا کنی، ضمنا به اشاره این نیز گفته شده که دین حواریان اسلام بود ونه مسیحیت.

﴿ إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَن يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَآئِدَةً مِّنَ السَّمَاء قَالَ اتَّقُواْ اللّهَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ* قَالُواْ

نُرِيدُ أَن نَّأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَن قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ* قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنزِلْ عَلَيْنَا مَآئِدَةً مِّنَ السَّمَاء تَكُونُ لَنَا عِيداً لِّأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِّنكَ وَارْزُقْنَا وَأَنتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾. (مائده112تا114)

ترجمه: [در سلسله حواریان این سخن را هم باید به یاد داشت که] (چون حواریان گفتند: ای عیسی پسر مریم آیا پروردگارت می تواند از آسمان خوانی برای ما نازل کند؟ عیسی گفت از خدا بترسید اگر مؤمن اید. آنها گفتند فقط می خواهیم از آن بخوریم ودلهای ما آرامش یابد و بدانیم که به ما راست گفته ای و بر آن گواهان باشیم. عیسی پسر مریم دعا کرد که ای الله پروردگارا ما ! از آسمان خوانی برای ما بفرست تا عیدی برای اول و آخر ما و نشانه ای از جانب تو باشد و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگانی).

چون بیان حال حواریان آمده بود بناءً با بریدن سلسله کلام بگونه جملهء معترضه به یک رویداد در باره حواریون اشاره شده است که از آن دانسته میشود شاگردان که مستقیما از حضرت مسیح علیه السلام درس وتعلیم آموخته بودند، مسیح علیه السلام را تنها انسان وبنده خدا می دانستند ودر حدس وگمان شان نیز گنجائشی برای این پندار وجود نداشت که مرشد آنها خدا، شریک خدا ویا پسر خدا باشد. وهم اینکه مسیح علیه السلام خویشتن را برای شاگردانش به حیث یک بنده بی اختیار پیش کرده بود.

این جا میتوان پرسید: این جمله معترضه در گفتگوئی که قرار است روز قیامت صورت گیرد برای چه آمده؟ پاسخش این است که این جمله معترضه مربوط به آن گفتگوئی نیست که در

روز قیامت صورت می گیرد بلکه به آن داستان قبلی وابسته است که در همین دنیا جاریست. ذکر گفتگوئی که در آخرت صورت میگیرد اینجا برای آن آمده است تا مسیحان از آن درس گرفته به راه راست برگردند. بناءً بیان این واقعه حواریان بگونه جمله معترضه در این سلسله کلام به هیچ وجه بی ربط نیست.

﴿ قَالَ اللهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَن يَكْفُرْ بَعْدُ مِنكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لاَّ أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ﴾. (مائده115)

ترجمه: (خداوند فرمود من فرستنده ام آن را بر شما، مگر هر کس از شما که پس از آن انکار ورزد، او را چنان عذابی کنم که به هیچ یك از جهانیان داده نشده باشد).

قرآن کریم در این باره چیزی نمیگوید که آیا آن خوان فرستاده شد یا خیر؟ از کدام مصدر معتبر دیگر هم نمی توان جواب این سوال را پیدا کرد. ممکن نازل شده باشد وهم امکان دارد که با شنیدن این تهدید شدید حواریان درخواست خود را پس گرفته باشند.

انحراف مسیحیان از اقامه انجیل

﴿ وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الإِنجِيلِ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فِيهِ وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾. (مائده47)

ترجمه: (امر ما بود تا اهل انجیل به اساس آن قانون فیصله کنند که الله در آن نازل کرده است و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند فاسق اند).

﴿ وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾. (مائده44)

ترجمه: (وکسانی که به اساس آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند، آنها خود کافرانند).

﴿ وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾. (مائده45)

ترجمه: (وکسانی که به اساس آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند، آنها خود ظالمانند).

اینجا خداوند متعال برای کسانیکه مطابق به احکام نازل کرده خداوندی فیصله صادر نمیکنند، سه حکم داده است. نخست اینکه آنها کافرند. دوم اینکه آنها ظالم اند وسوم اینکه آنها فاسق اند. هدف واضح آن این است که هر کسی که حکم خدا وقانون نازل کرده او را رها کرده به اساس قانون ساخته وپرداخته خود ویا انسان دیگر فیصله میکند در حقیقت مرتکب سه گناه بزرگ میشود: اول اینکه این فعل وی هم معنی با انکار حکم خدوندی است واین کفر میباشد. دوم اینکه این فعل او برخلاف عدل وانصاف میباشد، چون حکم که می تواند درست وبرابر با عدل وانصاف باشد آن همان حکم است که خداوند نازل کرده حالا که این شخص آن حکم را رها کرده به اساس دیگر فیصله نموده پس معلوم است که ظلم کرده است. سوم این که چون انسان با وجود بنده بودن به خدا از قانون وحکم مالک خود منحرف شده قانون خود ویا کسی دیگر را نافذ میکند در حقیقت از دائره بندگی واطاعت خارج میشود واین فسق است. این کفر وظلم وفسق از نگاه نوعیت خود داخل در انحراف از حکم خداوندی میباشند. امکان ندارد جائی انحراف باشد و این سه گناه نباشند، البته آن گونه که انحراف درجات ومراتب مختلف دارد در این گناهان سه گانه کفر وظلم وفسق نیز فرق وجود دارد.

آنکه برخلاف حکم خدا برای این فیصله صادر میکند که وی حکم خدرا نا درست دانسته حکم خود ویا دیگران را صحیح میداند، پس این شخص بطور کامل کافروظالم وفاسق است. آنکه

حکم الهی را در باور خود درست وبرحق میداند مگر عملا برخلاف آن فیصله صادر میکند، هرچند خارج از ملت اسلام نیست اما ایمان خودرا باکفر وظلم وفسق آمیخته است.

واین گونه کسیکه در تمام معاملات خود احکام خداوندی را رها کرده باشد، در تمام معاملات خود، کافر وظالم وفاسق است، وآنکه در پارهء از امور فرمانبردار ودرپاره دیگر سرکش است، در زندگی اش ایمان، با کفر وظلم وفسق به همان پیمانهء که وی اطاعت را با انحراف خلط کرده است آمیخته شده اند.

بعضی از مفسرین کوشیده اند تا حکم این آیات را ویژه اهل کتاب قرار دهند مگر این گونه تاویل در الفاظ کلام الهی گنجایش ندارد. بهترین پاسخ به این تاویل را حضرت حذیفه رضی الله عنه داده اند: کسی به ایشان گفت که این سه آیه در باره بنی اسرائیل نازل شده اند. هدف گوینده این بود که هر کی از میان یهود بر خلاف حکم نازل کرده خداوند فیصله کرده باشد کافر وظالم وفاسق همان بود. حضرت حذیفه رضی الله عنه در جوبش فرمودند:

«نعم الإخوة لكم بنو إسرائيل، إن كانت لهم كل مُرَّة، ولكم كل حلوة، كلا والله، لتسلكن طريقَهم قِدَر الشراك».

یعنی این بنی اسرائیل چه خوب برادران برای شما اند که همه تلخیها برای آنها باشد وهمه شیرنی ها برای شما، هرگز چنین نیست. سوگند به خدا که راه ایشان را گام به گام خواهید پیمود.

﴿ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّىَ تُقِيمُواْ التَّوْرَاةَ وَالإِنجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَلاَ تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾. (مائده68)

ترجمه: (صاف بگو ای اهل کتاب شما هرگز بر هیچ اصلی نیستید تا هنگامی که تورات و انجیل ودیگر کتابهای را که از

پروردگارتان نازل شده قائم نکنید. وحتما آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده بر سرکشی وکفر بسیاری از آنان خواهد افزود پس بر گروه کافران اندوه مخور).

هدف از قائم کردن توارات وانجیل پیروی آنها با صداقت وراستی وقانون قرار دادن آنها برای زندگی خود میباشد. در این مکان باید این سخن خوب بخاطر داشت که در مجموعه کتب مقدسه کتاب مقدس گوشه از موضوعات چنان اند که مؤلفان یهودی ومسیحی آنرا تحریف نموده یا از طرف خود نوشته اند وقسمتی دیگر چنان است که ارشاد خداوند متعال بوده یا سخنان پیامبران به شمول موسی وعیسی علیهما السلام می باشد و به شکل منقول آمده که در آن با صراحت گفته شده الله متعال چنین فرمود ویا فلان پیامبر چنان فرمود.

اگر کسی قسمت نخست را جدا کرده بخش دوم را پی گیری کند به بسیار سادگی میتواند ملاحظه کند که در میان تعلیمات قرآن کریم وآنها فرق نمایان وجود ندارد. هر چند قسمت دوم نیز از دستکاری مترجمان وروگیران یا کپی برداران وشرح دهندگان وگاهی بیان های غلط روایت کنندگان کاملا در امان نمانده است، مگر بازهم انسان بدون این احساس باقی نمی ماند که در آنها دعوت بسوی همان توحید خالص است که قرآن کریم بسوی آن فرامیخواند، در آنها همان باورهای ارایه شده که قرآن کریم ارایه میکند وبسوی همان روش زندگی رهنمائی شده که قرآن کریم هدایت آنرا میدهد. پس حقیقت این است که اگر یهود ومسیحیان هدایت را که از قول پیامبران شان در کتاب مقدس خودشان آمده، قائم وعملی میکردند در زمان بعثت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به صفت یک گروه راستگرا وحق پرست تبارز کرده همان نور وروشنی را در

قرآن کریم می دیدند که در کتابهای گذشته وجود داشت. واین گونه در پیروی آن حضرت صلی الله علیه وسلم اصلا سوال چگونگی تبدیل دین به آنها پیش نیامده آنها با تسلسل در همان راهی گام می نهادند که قبلا در آن گامزن بودند وبا پیروی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز راهشان را ادامه میدادند.

یهودیت ومسیحیت وسیله هدایت نیستند

﴿ وَقَالُواْ كُونُواْ هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُواْ قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾. (بقرة135)

ترجمه: (یهود میگویند: یهودی باش راه راست را پیدا میکنی. عیسائیان میگویند: عیسائی باش به راه راست خواهی بود. بگو نه بلکه همه را، رها کرده راه ابراهیم حق گرا را میگزینم و او از مشرکان نبود).

برای دانستن باریکی ولطافت موجود در این پاسخ باید دو سخن را در نظر داشته باشیم.

اول این که یهودیت ومسیحیت فرآورده زمانه های بعدی است. «یهودیت» با این نام، رسوم، قواعد وویژگیهای دینی خود در صده چهارم قبل از میلاد بوجود آمد. و «مسیحیت» که نام مجموعهء از باورها وافکار دینی خاص میباشد مدتی بعد از حضرت مسیح علیه السلام پدید آمده است. حالا این پرسش به میان میآید که اگر ملاک وپیمانه سنجش هدایت انسان در گزینش یهودیت ونصرانیت منحصر باشد، پس حضرت ابراهیم علیه السلام ودیگر پیامبران علیهم السلام واشخاص نیکو کاریکه قرنها قبل از بوجود آمدن این آئین ها (یهودیت ومسیحیت) در عرصه زندگی وجود داشتند وخود یهودیان ومسیحیان نیز آنها را مردمان هدایت یافته میدانند، آخر آنها از چه چیزی هدایت یافته بودند؟ معلوم است

که آن نه «یهودیت» بود ونه «مسیحیت». بناءً آشکار میگردد که هدایت یافته بودن انسان منحصر به آن ویژگی های دینی نیست که بر اساس آنها این فرقه های گونه گون یهودیت ومسیحیت وغیره شکل گرفته اند، بلکه در حقیقت مدار هدایت انسان انتخاب همان صراط مستقیم جهانی است که در هر عصر ودهر انسانها از آن هدایت یافته اند.

دوم اینکه کتب مقدس یهود ونصاری بخودی خود گواهی میدهد که ابراهیم علیه السلام جز الله یگانه قائل به پرستش، پاک دانستن، بندگی وپیروی کسی دیگر نبوده رسالت ایشان این بود که هیچ کسی در صفات وخصوصیات شریک الله متعال قرار داده نشود. از این رو کاملا آشکار است که «یهودیت» و «نصرانیت» هر دو از راه راست ومستقیم که حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن استوار بود، گمراه شده اند، چون آلایش شرک هردو را آلوده کرده است.

﴿ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾. (بقره140)

ترجمه: (خداوند از حرکات شما غافل نیست).

اینجا روی سخن بسوی دانشمندان است که خود در باره این حقیقت آگاهی داشتند که یهودیت ونصرانیت با خصوصیات و ویژگیهای موجود خود در زمان بعدی پدید آمدند، اما با وجود آگاهی از حقیقت، حق را به فرقه های مربوطه خودشان منحصر دانسته مردم را با غلط فهمی سر دچار میکرند که سعادت وبهبودی انسان منحصر به پیروی باورها، قاعده وقانون اجتهادی وطریقه است که فقهاء، صوفیه ومتکلمین ایشان، مدتها بعد از پیامبران وضع کردند. چون از این علماء پرسیده می شد که اگر حقیقت چنین است، پس حضرت ابراهیم واسحاق ویعقوب وسایر انبیاء علیهم السلام با کدام یک از ین فرقه ها بودند؟ آنها از پاسخ دادن به این پرسش طفره

میرفتند، زیرا علم شان به آنها اجازه نمی داد تا بگویند آن بزرگان در فرقه خود ما بودند و اگر به صراحت قبول میکردند که آن پیامبران نه یهودی بودند ونه نصرانی حجت و دلیل آنها ختم میشد.

﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ هَادُواْ وَالصَّابِؤُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وعَمِلَ صَالِحًا فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.(مائده69)

ترجمه: [یقین بدان که این جا کسی اجاره دار نیست.] (مسلمان باشد یا یهود، صابی باشد یا مسیحی، هر کسی که به خدا وروز آخرت ایمان آورده عمل صالح میکند بدون شک نه جای ترس است بر ایشان و نه اندوهگین میشوند).

یعنی بجای شنیدن این سخن و با آرامی تامل کردن در باره آن، آنها به عناد وسرکشی آمده شدیدا با آن مخالفت کردند. حالانکه در نزد خداوند فرقه بندی های آنها اصل چیز نه بلکه تنها ایمان وعمل صالح قابل اعتبار وارزش است. هر انسان که این چیز را گرفته نزد پروردگارش حاضر میشود آنجا حتما ثواب وپاداش خود را میگیرد. فیصله وحکم خداوند به اساس صفات خود شخص خواهد بود ونه به اساس دفتر ثبت آمار شما.

جایگاه نادرست احبار ورهبان

﴿وَقَالَتْ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللهِ ذَلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِؤُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ* اتَّخَذُواْ أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُواْ إِلاَّ لِيَعْبُدُواْ إِلَهًا وَاحِدًا لاَّ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾.(توبه30و31)

ترجمه: (و مسیحیان میگویند که مسیح پسر خداست. این سخنهای بی حقیقت است که آنها به زبان می آورند و به گفتار

کسانی که پیش از این کافر شده اند شباهت دارد. خدا آنان را بکشد از کجا فریب می خورند. آنها دانشوران و درویشان خود و مسیح پسر مریم را به جای الله رب خود ساخته اند. در حالیکه امر نشده بودند جز به اینکه الله واحد ویگانه را بپرستند، آنکه هیچ معبودی جز او نیست منزه است او از آن سخنهای مشرکانه که میگویند).

در حدیث میآید که حضرت عدی بن حاتم که در اول مسیحی بود زمانیکه به حضور پیامبر صلی الله علیه وسلم آمده مشرف به اسلام شد از جمله پرسشهای که داشت یکی آن این بود که در این آیه گفته شده است که ما علماء ودرویشان خودرا خدا میسازیم حقیقت آن چیست.

پیامبر صلی علیه وسلم در پاسخ فرمود: آیا چنین نیست که آنچه را آنها حلال میسازند شما حلال میدانید وآنچه را حرام میکنند حرام می دانید؟ او گفت: آری چنین که حتما میکنم. آن حضرت فرمود: بس این است خدا قرار دادن آنها. از این دانسته می شود آنهای که بدون سند از کتاب خدا برای زندگی، حدود جائز ونا جائز از نزد خود می سازند در اصل به مقام خدائی تکیه میزنند وکسانیکه این حق شریعت سازی آنهارا قبول می کنند آنهارا خدا قرار می دهند.

این دو اتهام یعنی کسی را فرزند خدا قرار دادن وقبول کردن حق شریعت سازی برای کسی در اثبات این امر پیش کرده شده که این مردم در دعوی ایمان به خدا در غگو هستند. هرچند وجود خدا را قبول هم داشته باشند مگر تصور خدائی آنها، تا حد نادرست است که بسبب آن قبولشان برابر انکار شده است.

رسم پوچ اصطباغ

﴿ صِبْغَةَ اللهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً﴾. (بقره138)

ترجمه: (بگو رنگ خدا را انتخاب کنید. رنگ کی بهتر از رنگ او خواهد بود).

قبل از ظهور مسیحیت در میان یهودیان رسم بود که هر کسی داخل آئین شان میشد، اورا غسل میدادند ومعنای غسل نزد آنها این بود که گویا تمام گناهان وی ریخته و او رنگ تازه زندگی را برگزیده است. همین چیز را بعدا مسیحیان گرفتند. نام اصطلاحی آن نزدشان (Baptism) یا غسل تعمید می باشد. این غسل نه تنها به کسانی داده میشود که داخل آئین آنها میشوند بلکه به کودکان نیز داده میشود. پیرامون آن قرآن کریم میگوید که در این رسم چه اهمیت وجود دارد؟ رنگ خدارا برگزین که با هیچ آبی جا نمی افتد بلکه از برگزیدن بندگی او جا میگیرد.

باب هشتم

دو مسئله مهم مسلمانان با مسیحیان

فصل اول

قانون حلت وحرمت اسلام وذبیحه اهل کتاب

اصول خوردن ونوش با اهل کتاب

﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حِلٌّ لَّكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَّهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَلاَ مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ﴾. (مائده5)

ترجمه: (امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال و طعام شما برای آنان حلال است و زنان محفوظ نیز بر شما حلال اند خواه از مؤمنان باشند ویا از اهل کتاب، به شرط آنکه مهرهایشان را به ایشان بدهید در حالی که خود پاکدامن باشید نه زناکار و نه آنکه زنان را در پنهانی دوست خود بگیرید).

در طعام اهل کتاب ذبیحه آنها نیز شامل می گردد. هدف از حلال بودن طعام ما به آنها واز آنها به ما این است که میان ما وایشان در خورد ونوش کدام مانع وبندشی وجود ندارد. ما با آنها طعام خورده می توانیم وآنها باما. مگر قبل از این اجازه عمومی باز همین جمله تکرار شده است که : «چیزهای پاک برای شما حلال شده اند». از این معلوم می شود که اگر اهل کتاب پابندی آن قوانین را نکنند که از نگاه شریعت ضروری دانسته شده است ویا اگر در طعام آنها چیزی حرام باشد از آن پرهیز باید کرد. مثلا اگر آنها جانوری را بغیر از نام خدا ذبح

کنند ویا بر آن نام غیر الله را بگیرند خوردن آن برای ما جائز نیست. همین گونه اگر بر سر دسترخوان آنها شراب یا گوشت خوک یا کدام چیز حرام دیگر باشد ما نمی توانیم با آنها شریک خوردن شویم.

برعلاوه اهل کتاب، حکم غیر مسلمانان دیگر نیز چنین است. فرق صرف در این است که ذبیحه اهل کتاب جائز می باشد در صورتیکه آنها نام خدارا برآن ذکر کرده باشند. باقی می ماند غیر اهل کتاب که ما حیوان هلاک کرده آنهارا نمی توانیم بخوریم.

آنچه خوردنش حرام است

حدودی که در قرآن کریم برای استعمال گوشت معین شده ونبی کریم صلی الله علیه وسلم در احادیث صحیح آنرا تشریح داده اند قرار ذیل است.

اولین قید که در چهار جای قرآن کریم صاف و واضح بیان شده این است که خود مرده، خون، گوشت خوک وحیوان که بغیر نام الله ذبح شده باشد حرام است. این حکم در سوره های مکی در آیه 145 سوره انعام وآیه 115 سوره نحل آمده ودر سوره های مدنی بقره آیه 173 سوره مائده آیه 3 همین حکم دوباره اعاده شده است.

مائده که آخرین سوره احکامی است دو امری دیگر را برآن اضافه می کند: اول اینکه صرف آن حیوان حرام نیست که به مرگ طبیعی مرده باشد بلکه آن حیوان نیز حرام است که با خفکان، یا ضرب چوب، یا افتیدن از بلندی، یا بضرب شاخ حیوان دیگر کشته شده ویا هم کدام درنده آنرا پاره کرده باشد. دوم اینکه هر جانور که در قربانگاه های مشرکین ذبح کرده

شود آن هم در حکم حرمت همراه «وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ.» شریک می شود خواه بر آن نام غیر الله گرفته شود یا نه.

آنچنانکه از احادیث صحیح ثابت است نبی کریم صلی الله علیه وسلم در این اشیاء حرام خر، درندگان که دندان ناب دارند وپرندگان چنگال دار را نیز شامل کرده اند. *(برای شرح بیشتر رجوع شود به نیل الأوطار- کتاب الأطعمه والصید والذبائح)*.

شرط تذکیه برای ذبح

قید دومی را که قرآن کریم بیان می کند این است که صرف حیوان حلال می باشد که تذکیه شده باشد. در سوره مائده ارشاد شده است.

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلاَّ مَا ذَكَّيْتُمْ﴾.(مائده3)

ترجمه: (حرام کرده شده برای شما مردار و خون و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا کشته شده باشد و حیوان خفه شده و به چوب مرده و از بلندی افتاده و به ضرب شاخ مرده و آنچه درنده از آن خورده باشد مگر آنچه را که خود تذکیه کرده باشید).

هدف واضح آیه کریمه این است که فقط حیوان که باتذکیه جان میدهد از حکم حرام بودن مستثنی است. دیگر آن صورتهای که در آنها بدون تذکیه موت واقع شود حکم حرمت بر همه آنها جاری می باشد.

مفهوم تذکیه در قرآن کریم تشریح نشده است ونه قاعده زبان در متعین کردن صورت آن مدد می کند. بنا بر این برای متعین کردن معنای آن باید بسوی سنت رجوع نمائیم. در سنت برای آن

دو شکل بیان شده است.

یک شکل آن این است که جانور در سیطره ما نیست. مثلا حیوان وحشی است که در حال دویدن ویا پریدن میباشد یا هم درسیطره ما قرار دارد مگر بسبب از اسباب برای ذبح باقاعده آن فرصت نداریم. در این صورت تذکیه جانور چنان است که با یک چیز تیز بدنش را چنان زخمی کنیم که خون جاری گردد وموت حیوان بسبب خون ریزی پیدا شده از زخم نیزه ما باشد. پیامبر صلی الله علیه وسلم حکم این صورت را در این الفاظ بیان می کنند که:

«أَمْرِرِ الدَّمَ بِمَا شِئْتَ وَاذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ».

یعنی باهر چه می خواهی خون را بریزان ونام خدا را یاد کن. (ابوداود، نسائی)

گونه دوم این است که حیوان در دست ما قرار دارد وما آنرا طبق خواسته خود می توانیم ذبح نمائیم. در این صورت لازم است با قاعده تذکیه کرده شود. وطریقه آن در سنت این بیان شده است که شتر وحیوان مانند آن نحر کرده شود، بز ویا حیوان مانند آن ذبح شود. هدف از نحر این است که در حلقوم حیوان چیزی تیز چون نیزه فرو برده شود تا خون آن فواره کرده وبالاخره به سبب خون ریزی بزمین افتد. طریقه ذبح کردن شتر در میان عربها معروف بود. در قرآن کریم هم ذکر آن آمده است « فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» واز سنت نبوی معلوم می شود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم به همین روش شتر را ذبح می کردند.

باقی ماند ذبح که پیرامون آن در احادیث، احکام ذیل وارد شده است.

احکام تفصیلی ذبح در احادیث

عن أبي هريرة، رضي الله عنه قال: بعث رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بُدَيْلُ بْنَ وَرْقَاءَ الْخُزَاعِيَّ عَلَى جَمَلٍ أَوْرَقَ يَصِيحُ فِي فِجَاجِ مِنًى: أَلَا إِنَّ الذَّكَاةَ فِي الْحَلْقِ وَاللَّبَّةِ، وَلَا تُعَجِّلُوا الْأَنْفُسَ أَنْ تَزْهَقَ. (دار قطنی)

ترجمه: از حضرت ابی هریره رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم در موقع حج بدیل بن ورقاء خزاعی را سوار بر یک شتر خاکستری رنگ ارسال کرده بود تا در راه های کوه منی اعلان کند که مکان ذبح میان حلق ولبه است واینکه جان ذبیح را بزودی بیرون نکنید[1].

عن ابن عَبَّاس رضي الله عنه أَن النَّبِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نهَى عَن الذَّبِيحَة أَن تفرس. (طبرانی)

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم منع فرمودند که هنگام قطع کردن تا نخاع کرده شود.

روایت این مضمون را امام احمد از سعید بن مسیب نیز بطور مرسل آورده است که الفاظ آن چنین است:

إن النَّبِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نهَى أَن تنخع الشَّاة إِذا ذبحت[2].

بنا بر این احادیث وشهادات عملی معمول به هنگام ذبح به رای حنفیه، شافعیه وحنابله حلقوم ومری (نل غذا) وبه رای مالکیه حلقوم وودجین (رگهای گردن) باید بریده شود. (الفقه علی المذاهب الاربعة جلد 1صفحه 725 تا 730).

این سه حالت اضطراری واختیاری سر بریدن که چون شرح

1- یعنی از بالای گردن تا اول نخاع قطع نشود بلکه از حصه داخلی جائیکه نرخه واقع است.

2- یعنی پیامبر صلی الله علیه وسلم منع فرمودند که هنگام ذبح بز تا نخاع قطع کرده شود.

قرآن کریم در سنت مطهره بیان شده است در این امر شریک اند که موت جانور یکدم واقع نشده بلکه ارتباط دماغ وجسم تا نفس آخری باقی می ماند، از دست وپازدن آن خون هر حصه بدن بیرون آمده وفقط همین جریان خون سبب موت می شود. حالا چون قرآن کریم حکمش را خود تشریح نکرده و از شارح قرآن همین شرح ثابت است، باید قبول کرد که هدف از «إِلاَّ مَا ذَكَّيْتُمْ.» همین ذکات است وهر جانور که بدون پوره شدن این شروط هلاک کرده شده باشد حلال نیست.

برعلاوه این حالات در قرآن کریم یک شکل دیگر تذکیه بیان شده است وآن اینکه یک جانور را درندهء شکاری آموزش دیده کشته باشد به شرطیکه این شکاری حیوان برای مالک خود نگه دارد.

دراین حالت اگر جانور بسبب پاره کردن درنده هم بمرد تذکیه شده شماریده می شود.

﴿وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللهُ فَكُلُواْ مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ﴾.(مائده4)

ترجمه: (وحیوانات شکاری را که آموزش میدهید، آنهای را که تعلیم شکار میدهید از آنچه خدایتان تعلیم داده پس حیوان را که برای شما گرفته و نگاه میدارند بخورید).

پیامبرصلی الله علیه وسلم این حکم را چنین شرح می دهد:

«فإن أمسك عليك فأدركته حيا فاذبحه، وإن أدركته قد قتل ولم يأكل منه فكله، وإن أكل فلا تأكل». (بخاری مسلم)

ترجمه: اگر جانور را برای تونگه داشت وآنرا زنده یافتی ذبح کن. واگر جانور را در حالی پیدا کردی که سگت اورا کشته مگر از آن چیزی نخورده باشد پس تو از آن بخور اما اگر سگ

از آن خورده باشد پس از آن نخور.

«وإن أكَلَ منه فلاَ تَأكُل؛ فَإنَّما أمسكَ عَلَى نَفسِه».(بخاری، مسلم واحمد)

یعنی اگر سگ چیزی از آن خورد پس آن حیوان را نخور زیرا شکار را برای خود گرفته است.

«وما صِدْتَ بكلبك غير المعلّم فأدركت ذكاته فكل». (بخاری ومسلم)

یعنی شکاری را که با سگ غیر آموزش دیده کردی و آنرا زنده یافته وذبح کردی بخور.

از این معلوم می شود که کشتن درنده شکاری تعلیم دیده یک جانور دیگر را برای مالک خودش بر اساس قرآن کریم پوره کردن شرط ذکات است. بنا براین از حرمت «مَا أَكَلَ السَّبُعُ» خارج شده در حکم استثناء «إِلاَّ مَا ذَكَّيْتُمْ» داخل می شود. مگر قرآن کریم این حکم را فقط در باره «درندهء شکاری تعلیم دیده» بیان می کند وپیامبر صلی الله علیه وسلم آن درندهء را نیز از این حکم خارج می کند که پرورش شده، مگر برای شکار تعلیم داده نشده باشد. بناءً باقیاس بر این، نمی توان جواز جانور پاره کرده کدام چیز دیگر را خارج کرد. این الفاظ حدیث که (اگر شکار سگ آموزش نادیده را زنده یافتی وذبح کردی از آن بخور) این امر را قطعا فیصله می کند که بدون تذکیه به هر حالت دیگری که کدام جانور مرده باشد در حکم مردار می آید.

شرط تسمیه برای حلت ذبیحه

قید سوم در قرآن کریم این بیان شده است که در هنگام ذبح حیوان نام الله برآن گرفته شود. این حکم را در اماکن متعدد به روشهای گونه گون بیا کرده است.

بطور مثبت فرموده شده:

﴿فَكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ إِن كُنتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ﴾. (انعام118)

ترجمه: (پس بخورید از گوشت حیوان که بر آن نام الله گرفته شده است، اگر به آیات او ایمان آورده اید).

بطور منفی گفته شده:

﴿وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ﴾. (انعام121)

ترجمه: (و نخورید گوشت حیوان را که بر آن نام الله گرفته نشده ویقینا این [خوردن گوشت حیوان که بدون یاد نام الله ذبح شده.] فسق میباشد).

پیرامون شکار بادرندگان آموزش دیده نیز این هدایات تقدیم شده:

﴿فَكُلُواْ مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُواْ اسْمَ اللّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾. (مائده4)

ترجمه: (پس بخورید از آنچه آنها برای شما گرفته و نگاه داشته اند و نام خدا را بر آن ببرید واز خدا بترسید که خدا زود بازپرس کننده است).

سپس می بینیم که قرآن کریم در اماکن مختلف لفظ «ذبح» را بکار نبرده بجای آن الفاظ «ذکرنام الله برجانور» را بطور اصطلاح استعمال می کند.

﴿لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ﴾. (حج28)

ترجمه: (تا شاهد منافع خویش باشند و نام خدا را در روزهای معلوم بر جانوران برند که به آنها روزی داده است).

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَى مَا رَزَقَهُم مِّن

بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ﴾. (حج34)

ترجمه: (و به هر امتی قربانی مقرر کردیم تا نام خدا را بر جانوران یاد کنند که به آنها روزی داده است). یعنی تا آنهارا ذبح کنند.

﴿فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ﴾. (حج36)

ترجمه: (پس یاد کنید نام خدا را بر آن -شتر ها- در حالی که ایستاده اند). یعنی نحرشان کنید.

﴿فَكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ﴾. (انعام118)

ترجمه: (بخورید از آنچه نام الله بر آن برده شده است). یعنی آنچه با ذکر نام الله ذبح شده باشد.

﴿وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ﴾. (انعام121)

ترجمه: (و نخورید از آنچه نام الله بر آن برده نشده است). یعنی آنچه بدون یاد نام الله ذبح شده باشد.

بکار گیری پی درپی ومسلسل اصطلاح تسمیه برای ذبح دلیل صریح برای این است که در نگاه قرآن کریم ذبیحه وتسمیه هم معنی ومترادف است. هیچ ذبیحه حلال را نمیتوان بدون تسمیه تصور کرد وتسمیه داخل حقیقت ذبیحه حلال است. حالا ملاحظه بفرمائید روایات صحیح وبا اسناد قوی که به مارسیده اند حیثیت شرعی تسمیه را برای ذبح، چگونه بیان می کنند. فرزند حاتم، عدی بن حاتم کسی است که از رسول الله صلی الله علیه وسلم بیشتر در باره مسائل شکار پرسیده است. احکام که رسول صلی الله علیه وسلم در این سلسله بوی ارشاد فرمودند قرار ذیل است:

«إذا أرسلت كلبك فاذكر اسم الله فإن أمسك عليك فأدركته حيا فاذبحه وإن أدركته قد قتل ولم يأكل منه فكله... وإذا رميت سهمك

فاذکر اسم الله». (بخاری ومسلم)

یعنی: زمانیکه سگت را برای شکار رها می کنی نام الله را ذکر کن پس اگر سگ جانور را برای تو نگه داشت وآنرا زنده یافتی ذبح کن واگر آنرا در حالی یافتی که سگ اورا کشته مگر چیزی از آن نخورده پس تو از آن خورده میتوانی... ودر هنگام تیر زدن نیز نام الله را ذکر کن.

«وَمَا صِدْتَ بِقَوْسِكَ فَذَكَرْتَ اسْمَ اللهِ فَكُلْ، وَمَا صِدْتَ بِكَلْبِكَ الْمُعَلَّمِ فَذَكَرْتَ اسْمَ اللهِ فَكُلْ».

ترجمه: آنچه را با تیر وکمان شکار کرده نام الله را بران گرفته باشی بخور وآنچه را با سگ آموزش دیده شکار کرده برآن نام الله را گرفته باشی نیز بخور.

«أَمْرِرِ الدَّمَ بِمَا شِئْتَ وَاذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ».

یعنی باهر چه می خواهی خون را برزان ونام خدا را یاد کن. (ابوداود، نسائی)

«مَا عَلَّمْتَ مِنْ كَلْبٍ أَوْ بَازٍ ثُمَّ أَرْسَلْتَهُ وَذَكَرْتَ اسْمَ اللَّهِ فَكُلْ مِمَّا أَمْسَكَ عَلَيْكَ». (ابوداؤد واحمد)

یعنی: هرسگ ویا باز را که تعلیم داده باشی وبا ذکر نام الله آنرا برشکار رها کردی، پس آنچه را برای تو گرفته نگه دارد بخور.

عدی بن حاتم می گوید که من از پیامبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم اگر با یاد نام الله من برای شکار سگم را رها کنم بعد هنگام رسیدن به نزد شکار یک سگ دیگر را آنجا بینم ومعلوم نشود که از آن دو کدام یک شکار کرده است در این صورت چه باید کرد؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«فلاَ تَأْكُل فَإنمَا سَمَّيْتَ عَلَى كَلْبِكَ وَلَمْ تُسَمِّ عَلَى غَيْرِهِ».

(بخاری مسلم واحمد)

ترجمه: آنرا نخور چون نام الله را هنگام رها کردن بر سگ خودت گرفته بودی ونه بر غیر از آن.

بعد از این احکام صاف وقطعی خدا ورسول در این امر هیچ شک وشبهه باقی نمی ماند که در شریعت تسمیه شرط حلت ذبیحه است وهر جانور که بغیر از نام الله کشته شده باشد حرام است. اگر از یک چنین آیات واحادیث صریح هیچ حکمی ثابت نشود پس چه نصی برای اثبات چگونه حکم در کار است.

دیدگاه فقهاء در باره تسمیه

در مذاهب فقهی حنفیه، مالکیه وحنابله بر این رأی متفق اندکه بر هر جانور که قصدا نام خدا گرفته نشده باشد خوردن آن حرام است، البته اگر تسمیه فراموش شده باشد مشکل ندارد. حضرت علی، ابن عباس، سعید بن المیب زهری، عطا، طاوس، مجاهد، حسن بصری، ابومالک، عبدالرحمان بن ابی لیلی جعفر بن محمد وربیعه بن ابی عبد الرحمن همه به همین نظراند.

گروه دوم میگویند تسمیه قصدا ترک شده باشد یا به فراموشی در هردو حالت ذبیحه حرام می شود. این نظر ابن عمر، نافع، شعبی ومحمد بن سیرین است وابو ثور وداؤد ظاهری آنرا اختیار کرده اند. ابراهیم نخعی در صورت که سهوا فراموش گردد جانور را مکروه تحریمی میداند.

دیدگاه امام شافعی این است که برای حلت ذبیحه اصلا تسمیه شرط نیست. هرچند یاد نام الله در هنگام ذبح یک طریقه شرعی ومسنون میباشد اما اگر ذکر نگردد سهوا یا قصدا در دو حالت ذبیحه حلال خواهد بود. از میان صحابه جز حضرت ابو هریره و از مجتهدین غیر امام اوزاعی دیگر کسی به این نظر نبوده است.

هرچند در بعض روایات این دیدگاه به ابن عباس، عطا بن ریاح، امام أحمد وامام مالک منسوب شده است اما دیدگاه ثابت شده آنها خلاف این است.

دیدگاه شافعیه وضعف آن

برای اثبات این دیدگاه نخستین دلیل شافعیه این است که گرفتن «واو» با مفهوم عطف در آیهء «وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ» خلاف بلاغه است، چون حصه اول آیه جمله فعلیه انشائیه است وحصه دوم اسمیه خبریه. در میان دو جمله مختلف این گونه ای عطف درست بوده نمی تواند. بنا بر این دلیل، آنها این واو را حالیه قرار داده چنین معنی می کنند که : (نخورید از آن جانور که برآن نام الله نگرفته شده در حال آن فسق است) سپس شرح این فسق را از آیه 145 سوره انعام برمیگیرند که در آن فرموده شده است: «أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ» یعنی یا فسق باشد که نام کسی دیگر بغیر از الله بر آن گرفته شده باشد. این گونه ایشان مفهوم آیه را چنین میسازند که فقط گوشت ذبح شده بنام غیر الله حرام است واز نگرفتن نام الله هیچ حرمت واقع نمی شود.

مگر این یک تأویل ضعیف است که برآن اعتراضات متعدد وقوی وارد می شود.

نخست این که معنای متبادر از آیه کریمه هرگز آنی نیست که از این تأویل ساخته شده است. با خواندن آیه ذهن خودبخود بطرف این معنی منتقل نمی شود، البته اگر کسی از قبل اراده داشته باشد که حیوان ذبح شده بدون تسمیه را حلال قرار دهد آنگه با تکلف میتوان آنرا معنای آیه قرار داد.

دوم اینکه اگر عطف جمله اسمیه خبریه به جمله فعلیه

انشائیه خلاف بلاغه است پس آمدن «إن» ولام تأکید در جمله حالیه با کدام بلاغه برابری دارد؟ اگر خداوند می خواست همان سخن را بگوید که شوافع می گویند «وهو فسق» در حالیکه آن فسق باشد می فرمود نه اینکه «وانه لفسق» در حالیکه آن ضرور فسق باشد.

سوم اینکه در جوش استدلال این حضرات عطف جمله خبریه بر جمله فعلیه انشائیه را خلاف بلاغه گفته تمام آیه به یادشان نمانده.

آیه مکمل این گونه است:

﴿وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾.

ترجمه: (و نخورید گوشت حیوان را که بر آن نام الله گرفته نشد ویقینا این فسق میباشد. و در خفا شیطانها به دوستان خود وسوسه می‌کنند تا با شما ستیزه نمایند و اگر اطاعتشان کنید حتما مشرک خواهید بود.

در این آیه اگر واو وانه لفسق حالیه هم دانسته شود حالت عطف جمله اسمیه خبریه بر فعلیه انشائیه برطرف نمی شود چون جمله بعدی آن لا محال خبری است که به هیچ شکل حالیه ساخته نمی شود وعطف آن ناچار به جمله انشائیه شده است. وهم اینکه این یگانه مثال این طرز کلام در قرآن کریم نیست. در جاهای زیاد جمله اسمیه خبریه به فعلیه انشائیه معطوف شده است مثلا:

﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾. (النور4)

﴿وَلاَ تَنكِحُواْ الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَلأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلاَ تُنكِحُواْ الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُواْ وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ﴾. (بقره221)

حالا یا باید به اصول بلاغه خود نگاه دوباره کرد ویا هم صاف باید گفت که کلام قرآن برخلاف بلاغه است. برای اینکه امکان ندارد هر جائیکه در قرآن کریم میان جمله فعلیه انشائیه واسمیه خبریه واو است، عاطفه به حالیه تبدیل کرده شود.

چهارم: با این تأویل معنای آیه این میشود که: «از آن حیوان که بران نام الله گرفته نشده نخورید در حالیکه حتما فسق باشد که نام غیر الله بران گرفته شده باشد».

سوال اینجاست که اگر اصل هدف فقط حرام قرار دادن حیوان باشد که بنام غیر الله ذبح شده آیا حصه اول آیه کاملا مهمل نمی شود؟ در این صورت معنای برای تکرار دوباره که از حیوان که بران که نام الله گرفته نشده نخورید، باقی نمانده هدف با این قول برآورده میشد که «نخورید از جانور که بران نام کسی دیگر جز الله گرفته شده باشد». آیا خردمندی میتواند توجیه معقول کند که «وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ.» دیگر برای چه حاجتی آمده است؟

پنجم: اگر واو حالیه هم قبول کرده شود هیچ دلیل وجود ندارد که ما وانه لفسق را از الفاظ دور ودراز یک آیه «أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّهِ بِهِ.» تفسیرکنیم. آخر چرا نباید معنای لفظ فسق این آیه را درهمان معنای بگیریم که ازروی زبان بدست می آید وآن یعنی نافرمانی وخروج از طاعت. در این صورت مفهوم آسان وروان آیه این می شود که «نخورید گوشت حیوان را که هنگام ذبح نام الله بران نگرفته شده باشد در حالیکه فسق باشد [یعنی

قصدا از یاد نام الله سرباز زده شده باشد]. برای اینکه اطلاق فسق به خلاف ورزی دیده ودانسته حکم می شود ونه در حالت سهو وغلتی.

این تأویل در مقابل تأویل شافعیه بیشتر قابل ترجیح است، چون از یک سو با تمام آیات واحادیث که پیرامون این مسئله وارد شده اند مطابقت دارد واز سوی دیگر با اختیار این تأویل یک جمله کامل آیه «وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ.» بی معنا گذاشته نمی شود.

دلیل دوم که شافعیه تقدیم می کنند این است که یک گروه نزد پیامبرصلی الله علیه وسلم آمده عرض کردند که: بعض مردم (آنهائیکه تازه مسلمان شده بودند،) از بیرون به قریه ما گوشت فروشی می آورند، ما نمی دانیم که در هنگام ذبح جانور نام الله را یاد می کنند یا خیر، آیا این گوشت را خورده می توانیم؟ پیامبرصلی الله علیه وسلم پاسخ آنها فرمود:

«سَمُّوا عَلَيْهِ أَنْتُمْ وَكُلُوهُ».

یعنی: «شما خود بران نام الله را یاد کرده بخورید». این روایت را بخاری، داوٗد، نسائی و ابن ماجه از حضرت عائشه رضی الله عنها روایت کرده اند.

شافعیه از این حدیث استدلال می کنند که تسمیه واجب نیست زیرا اگر چنان می بود پیامبر صلی الله علیه وسلم در حالت شک به خوردن آن گوشت اجازه نمی دادند. حالانکه در حقیقت این حدیث خلاف مدعی آنها بوده از آن ثابت میشود که واجب بودن تسمیه در عهد نبوی مسئلهء بود معلوم ومعروف در میان مسلمانان. سببش همین بود که پرسندگان برای پرسیدن در بارهء گوشت آمده بودند که قریه های تازه مسلمان شده برای

فروش می آوردند. ورنه چرا این سوال پیدا شده تکلف پرسیدن در باره آن بوجود میآمد؟ سپس جوابی که پیامبر صلی الله علیه وسلم به آنها ارشاد فرمود نیز این اندیشه راقوت می بخشد. اگر پندار آن مردم درست نمی بود ودر حلال یا حرام بودن گوشت تسمیه ویاعدم آن در حقیقت هیچ اثری نمی داشت پیامبر صلی الله علیه وسلم صاف به آنها می فرمود که برای حلت ذبیحه تسمیه شرط نیست، هرگونه گوشت را بخورید خواه هنگام ذبح نام الله بران گرفته شده باشد یانه. مگر بجای این رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شما خود نام الله را یاد کرده بخورید. مفهوم معقول این فرموده که با اندک تامل به فهم انسان میآید این است که نخست نظر شما باید در باره گوشت ذبح کرده مسلمان این باشد که مطابق قاعده آنرا ذبح کرده است وباید با اطمینان خاطر آنرا بخورید.

اما اگر در دل شما شبهه باقی می ماند برای رفع وسواس خود بسم الله بگوئید. آشکار است که انسان چگونه میتواند در باره ذبیحهء که در دکانهای شهر وقریه ها پیدا می شود تحقیق کند و شریعت کی اورا بدان مکلف کرده تا در باره حلال ویاحرام بودن جانور تحقیق کند، یا در باره تذکیه کردن ونکردن او یا اینکه مسلمان سابقه دار است یا جدید، از تمام قوانین شرعی آگاه است یانه؟ در شروع امر انسان باید هر چیز مسلمان را درست بداند مگر اینکه نادرست بودن آن ثابت گردد. بدون ثبوت هر شک وشبهه که در دل بوجود آمده است بجای اینکه آن را دلیل اجتناب قرارداد باید همچون شکوک را با قول بسم الله واستغفرالله رفع کرد. این درسی است که از این حدیث گرفته می شود. هیچ دلیل برای عدم وجوب تسمیه در آن وجود ندارد.

یک چنین استدلال ضعیف را از روایت مرسل یک تابعی بزرگ می کنند که آنرا ابوداؤد در مراسیل نقل کرده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:
«ذَبِيحَةُ الْمُسْلِمِ حَلاَلٌ ذَكَرَ اسْمَ اللهِ ، أَوْ لَمْ يَذْكُرْهُ ، إِنَّهُ إِنْ ذَكَرَ لَمْ يَذْكُرْ إِلاَّ اسْمَ اللهِ».

یعنی: «ذبیحه مسلمان حلال است خواه او نام الله را بران یاد کند یانه، چون اگر او نامی هم ذکر کند تنها نام الله را ذکر میکند.

این حدیث نخست اینکه روایت مرسل تابعی غیر معروف است و هیچگاه به آن درجه بوده نمی تواند تا آنچه را که ثبوت واجب بودنش از آیات متعدد واحادیث مرفوع متصل بدست می آید غیر واجب قرار دهد. وهم باید امعان نظر داشت که اگر کلا روایت صحیح هم می بود آیا واقعا وجوب عدم تسمیه از آن ظاهر می گردید؟ تمام آنچه از این حدیث ظاهر می شود این است که اگر کدام مسلمان بدون یاد نام خدا حیوانی را ذبح کند بجای اینکه به «ترک تسمیه قصدا» حمل شود باید به «نسیان» احتمال داده شده چنان دانسته شود که اگر وی نامی هم یاد می کرد نام غیرالله را یاد نمی کرد وبر مبنای همین ذبیحه او حلال دانسته شده خورده شود.

از این حدیث چگونه می توان این مفهوم را بدست آورد که ذبیحه مردم که اصلا به گرفتن نام خدا بر ذبیحه باور ندارند وباور آنها کاملا خلاف آن است، حلال بوده واصلا لزومی ندارد که بر ذبیحه نام الله گرفته شود؟ الفاظ این حدیث هرچند گردش وتابش هم داده شود گنجائش این مفهوم در آن بوجود نمی آید.

این است تمام دلائل که فقهاء شافعیه در باره واجب نبودن تسمیه می آورند. اگر کسی سوگند تقلید یاد کرده باشد ممکن این دلائل را

برجا ودرست پندارد مگر نمی دانم کسی که آنها را با دید نقد وبررسی نگاه کند چگونه بدون این احساس باقی می ماند که در مقابل دلائل وجوب تسمیه این دلائل تا چه حد بی وزن وضعیف اند.

پس شرائط که از قرآن کریم واحادیث صحیح پیامبر صلی الله علیه وسلم در باره حلال بودن گوشت حیوانات بدست میآید قرار ذیل است:

1 از آن چیزهای نباشد که الله ورسول صلی الله علیه وسلم آنها را حرام قرار داده اند.

2 تذکیه شده باشد

3 درهنگام ذبح نام الله برآن گرفته شده باشد.

در گوشتی که این شروط سه گانه پوره نشود از طیبات خارج شده داخل خبائث می گردد که خوردن آن به اهل ایمان جائز نیست.

ذبیحه اهل کتاب

حالا می بینیم که به گونه ویژه در باره ذبیحه اهل کتاب از قرآن وسنت چه حکمی بدست می آید، در قرآن کریم ارشاد شده است:

﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حِلٌّ لَّكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَّهُمْ﴾. (مائده5)

ترجمه: (امروز طیبات [چیزهای پاکیزه] برای شما حلال شده و طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال و طعام شما برای آنان حلال است).

الفاظ این آیه واضحاً می گوید که طعامی که برسر دسترخوان اهل کتاب برای ما حلال کرده شده لازما صرف همان است که از طیبات باشد. هدف این نیست و هرگز چنین بوده نمی تواند که

آنچه به اساس قرآن واحادیث صحیح برای ما از خبائث است، آنچه ما در خانه خود ویادر خانه کدام مسلمان نه خود خورده میتوانیم ونه بدیگران خورانده میتوانیم، عین همان چیز اگر در دسترخوان یهودی ویا مسیحی پیش ما گذاشته شود برای ما حلال گردد.

اگرکسی این تأویل صاف وساده را رها کرده بخواهد تاویلهای دیگر را به میدان آورد حد اکثر چهار سخن گفته می تواند.

اول اینکه این آیه تمام آیات را که پیرامون حلت وحرمت گوشت درسوره های نحل، انعام، بقره ودر خود این سوره مائده آمده اند منسوخ می کند. یعنی به عبارت دیگر این یک چنین آیه است که حیوان بضرب کشته شده، خود مرده، گوشت خوک، خون، نذر به غیرالله همه را مطلقا حلال می کند.

مگر تا قیامت برای این نسخ هیچ دلیل عقلی ونقلی پیش کرده نمی شود. دلیل آشکار برای بر کنار بودن این دعوی همین است که شروط سه گانه را که در باره گوشت ذکر کردیم در خود این سوره مائده در همین سلسله کلام وکاملا متصل با این آیه بیان شده است. کدام صاحب عقل وباخرد گفته می تواند که عبارت سومی سه جمله پیوسته ومسلسل ناسخ اول ودوم می باشد.

تاویل دوم هم این شده میتواند که این آیه صرف احکام تذکیه وتسمیه را منسوخ کرده است. گوشت خوک، خودمرده، خون وما اهل لغیرالله را منسوخ نکرده است. مگر برای ما معلوم نیست که برای تفریق میان این دو قسم احکام ونسخ یک آن وبقاء دیگر جز ادعای پوچ ومیان تهی کدام دلیل نزد کسی وجود داشته باشد. اگر نزد کسی دلیل باشد پس بسم الله پیش فرماید.

تاویل سوم این بوده میتواند که این آیه در میان دسترخوان

مسلمانان واهل کتاب فرق گذاشته است. تا آنجایکه مربوط دسترخوان مسلمانان است برای خورد ونوش آن قیود وحدود باقی می ماند که در جاهای مختلف قرآن وسنت بیان شده اند، مگر بر سر دسترخوان اهل کتاب تمام آن قیود برطرف می شوند وما آزادی خواهیم داشت تا هرچه را آنها پیش ما می گذارند بخوریم.

بزرگترین دلیل که برای ثبوت این مدعی داده می شود فقط این است که خداوند خود میدانست که اهل کتاب چه میخورند، پس وقتی با دانستن آن به ما اجازه داد تا نزد آنها طعام بخوریم معنای سخن این میشود که هرچه آنها می خورند ما همه آنرا در نزد آنها خورده می توانیم. خواه گوشت خوک باشد یا خود مرده، یا قربان شده به نام غیرالله ویا بضرب کشته شده. مگر ریشه این استدلال را خود همین آیه قطع می کند که از آن این دلیل تراشیده شده است. در آن صاف گفته شده است که در نزد اهل کتاب شما صرف طیبات را خورده می توانید ولفظ طیبات را هم مبهم نگذاشته بلکه قبل از این در دو آیه مفصل بطور واضح وآشکار بیان کرده است که طیبات چه چیزهای اند.

وتاویل چهارم هم این شده می تواند که در نزد اهل کتاب فقط گوشت خوک خورده نمی شود ودیگر همه چیز خورده می شود. یا هم اینکه نزد آنها گوشت خوک، خود مرده، خون وما اهل به لغیرالله را خورده نمی توانیم، اما گوشت را که بدون تذکیه وتسمیه فراهم شده باشد خورده می توانیم. ولی همانند تاویل دوم این نیز دعوای است بی دلیل. در این معامله هیچ دلیل معقول ویا منقول پیش کرده نمی شود که در احکام قرآن این فرق به چه اساسی قرار داده شده است، ودر سر سفره اهل کتاب

یک حکم چرا باقی می ماند ودیگری چرا از میان می رود. اگر این فرق واستثناء از قرآن کریم گرفته شده است گفته شود که از کجا مأخوذ است اگر از حدیث گرفته شده معلوم کرده شود که از کدام حدیث ویاهم اگر کدام دلیل عقلی بنیاد آن است پیش کرده شود.

دیدگاه فقهاء درباره ذبیحه اهل کتاب

نظر حنفیه وحنابله در این مسئله این است که برسر دسترخوان اهل کتاب هم برای ما در خورد ونوش همان قیود وجود دارد که در قرآن کریم برای خورد ونوش در خانه هایمان بیان شده است. بدون تذکیه وتسمیه مانه گوشتی را در نزد خودخورده می توانیم ونه در نزد یهود ونصاری. (*الفقه علی المذاهب الأربعه جلد اول صفحه727-730)*

شافعیه می گویند که اگر یهود ونصاری بنام غیرالله ذبح کنند خوردن آن حرام است. اما اگر آنها بدون یاد نام الله ذبح کنند ذبیحه آنها را میتوان خورد. چون تسمیه در اصل واجب نیست، نه برای مسلمان ونه برای اهل کتاب. *(کتاب مذکور جلد دوم صفحه 23)* ضعف این دیدگاه را قبلا بیان کردیم بناءً بحث بالای آن لازم نیست.

مالکیه هرچند تسمیه را شرط حلت ذبیحه می دانند مگر آنها می گویند برای اهل کتاب این شرط نیست. ذبیحه آنها بدون یاد نام الله نیز حلال است. *(کتاب مذکور جلد دوم صفحه 22)* دلیل که برای درست بودن این دیدگاه پیش کرده می شود صرف این است که رسول الله صلی الله علیه وسلم در هنگام غزوه خیبر گوشت ارسال کرده زن یهودی را خورده سوال نکرده بود که آیا در هنگام ذبح نام الله گرفته شده یانه. مگر این واقعه اگر دلیل مستثنی بودن اهل

کتاب از حکم تسمیه را فراهم نیز میکرد صرف در آن صورت ممکن بود که این سخن ثابت می شد که در آن زمان یهودیان عرب بدون یاد نام الله ذبح می کردند وبازهم پیامبرصلی الله علیه وسلم با آگاهی از آن، ذبیحه آنها را صرف فرمودند. فقط این سخن که ایشان در هنگام تناول گوشت پیرامون تسمیه ویاعدم آن چیزی نپرسیدند، دلیل بر این شده نمی تواند که اهل کتاب از حکم وجوب تسمیه مستثنی اند. ممکن به آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم بوده که آنها صرف نام الله را گرفته ذبح می کردند وبنابر این ایشان گوشت آورده آنهارا بدون تامل تناول فرموده باشد.

قول ابن عباس این بود که آیه «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حِلٌّ لَّكُمْ.» آیه «وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ.» را منسوخ نموده اهل کتاب از این حکم مستثنی قرار داده شدند. *(ابوداود کتاب الاضاحي)* مگر این تاویل شخصی ابن عباس بوده کدام حدیث مرفوع نیست. و ابن عباس در این دیدگاه تنهاست. کدام صحابی دیگر در این تفسیر وتاویل همفکر او نیست. وهم ایشان کدام سبب معقول برای این امر بیان نکرده اند که این آیه، آن دیگری را چرا منسوخ کرد وفقط این آیه را منسوخ نموده چرا بسنده نموده باقی دیگر قیود در باره خورد ونوش را منسوخ نکرد. دیدگاه عطا، اوزاعی ومکحول ولیث بن سعد این بود که این آیه «ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ.» را حلال کرده است. عطا می گوید که در نزد اهل کتاب ما گوشت حیوان ذبح شده بنام غیرالله را خورده می توانیم اوزاعی می گوید اگر بگوش خود می شنوی که مسیحی سگ خودرا بنام غیرالله رها کند بازهم شکار کشته شده توسط آنرا بخور. مکحول می گوید اهل کتاب قربانیهای را که برای مراسم مذهبی وکلیساهای خود تقدیم می کنند در خوردن

آنها مضایقهء وجود ندارد. (احکام القرآن للجصاص جلد 2 صفحه 395)

مگر تمام دلیل موجود برای یک چنین سخن بزرگ فقط این است که خداوند خود می دانست که اهل کتاب به نام غیر الله قربانی می کنند ولی بازهم فرمود که طعام اهل کتاب برای شما حلال است. حالانکه خداوند این را نیز می دانست که از میان اهل کتاب نصاری گوشت خوک می خورند وشراب می نوشند پس چرا بوسیله این نظر حکم حلت گوشت خوک وشراب از این آیه گرفته نشود!.

در نزد ما مذهب قوی وصحیح از میان این مذاهب مختلف حنفیه وحنابله است. اگر مذاهب دیگر را کسی پیروی می کند پس با مسؤلیت خود کند، مگر آن چنان که در بحث فوق آمده است وجوه دلائل آنها آن قدر ضعیف است بر بنیاد آن ثابت شدن یک چیز حرام حلال ویک چیز واجب غیر واجب خیلی مشکل است. بناءً هیچ انسان خدا ترس را مشوره داده نمی توانم که با اتکاء به یکی از آن مذاهب در اروپا وامریکا شروع به خوردن گوشت حیوان کشته شده توسط تکان برقی کند.

در آخر باید دو سخن را واضح نمود:

اول اینکه بسا اوقات در هنگام ذبح حیوان خورد همانند مرغ وکبوتر وغیره این حالت پیش می آید که با اندک بی احتیاطی گردن جانور قطع شده سرش فورا جدا می شود. یک گروه از فقهاء می گویند که در خوردن همچو ذبیحه مشکل وجود ندارد. حالا بعض علماء این چیز را بنیاد قرار داده فتوا صادر کرده اند در جائیکه طریقه ذبح تمام حیوانات چنان باشد که ماشین به یک ضربه، سر را قطع نموده جدا سازد، شرط تذکیه پوره می شود.

مگر اقوال فقهاء را نص قرار داده از آن استنباط کردن یک چنین حکم که بجای خود، احکام مطابق نص را تبدیل سازد روش درستی نیست. احکام شریعت پیرامون تذکیه را در فوق ذکر کرده ایم. وهم درج نموده ایم که آن احکام مبنی به کدام نصوص اند. حالا اگر بعض فقهاء احیانا در صورت پیش آمدن امری خلاف آن احکام بدون اراده، به مردم سهولت وآسانی فراهم کرده اند چگونه جائز خواهد بود تا آسان سازی فقهاء اصل قانونی قرار داده شده احکام تذکیه شریعت عملا منسوخ گردد.

سخن دوم اینکه فقهاء گفته اند وکاملا درست هم گفته اند که ضروری نیست در باره هر ذبیحه مسلمان واهل کتاب کنجکاوی کرده شود که بران نام الله گرفته شده یاخیر؟ البته اگر خود آشکار می شود که بالای یک ذبیحه قصدا نام الله گرفته نشده از خوردن آن باید دوری نمود. از این دیدگاه فقهی این پندار پدیدار شده که کنجکاوی در باره گوشت که در امریکا واروپا بدست می آید چه لزومی دارد؟ ذبیحه اهل کتاب است، آنرا باهمان اطمینان بخورید چنانکه در کشورهای اسلامی از قصابیها گوشت خریده می خورید.

مگر این دیدگاه تنها در صورت درست بوده می توانیست که ما در باره یک گروه یا منطقه اهل کتاب این را می دانستیم که آنها اصولا وعقیدتا باورمند به یاد نام الله در هنگام ذبح هستند.

باقی می ماند مردم که در باره آنها معلوم باشد که اصلا به قیود حرام وحلال قائل نیستند، واصلا این را قبول ندارند که در حلال وحرام بودن حیوان گرفتن ویا نگرفتن نام الله وغیر الله دخلی دارد، آخر چه دلیل معقول وجود دارد که ما بر ذبیحه آنها اطمینان کنیم؟

فصل دوم

نکاح کتابیه

پاسخ یک پرسش

یکی از دوستان در خواست کرده اند که فتنه «زنان فرنگی» رو به فزونی است، واجازه شرعی نکاح با زنان اهل کتاب یک بهانه شده است، بنا بر این احکام شرعی مربوط به این امر باید بگونه صحیح تشریح شود.

شکی در این نیست که این فتنهء است بزرگ. هرچند تاثیر آن در هندوستان، مصر، شام ودیگر کشورها تا این حد مانده است که زنان فرنگی در نظام اجتماعی اسلامی داخل شده تمدن اسلامی را ریشه کن نمودند، اما در ترکیه پی آمدهای سیاسی آن نیز بسیار خطرناک ثابت گردید. این از همان اسباب مهم است که حکمرانی عظیم الشان ترکان به سبب آن ازهم پاشیده شد. بناءً اگر مسلمانان دردمند ضرورت سد باب کردن این فتنه را احساس کنند امریست به جا. مگر نزد ما با تاکید بیش از حد به یک پهلو مصالح، تبدیل آوری در هیچ مسئله شرعی درست نیست.

آنکه قرآن کریم را نازل کرده خود حکیم مطلق است ونظر او با بلندترین درجه توازن وتناسب تمام ضروریات ومصالح را در بر می گیرد. برای دانستن احکام وی و تطبیق کردن آنها بگونه درست در حالات، لازم است تا حد امکان نظر را بیشتر وبیشتر وسعت وفراخی داده تمام مصالح خورد وبزرگ را بررسی کرد

وبه هر کدام همان درجه امتیاز داده شود که خود شارع داده است.

آیه قرآن کریم که در آن نکاح با زنان اهل کتاب اجازه داده شده است، الفاظ آن این گونه است:

﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حِلٌّ لَّكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَّهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَلاَ مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ﴾.(مائده5)

ترجمه: (امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال و طعام شما برای آنان حلال است و زنان پاک دامن نیز بر شما حلال اند خواه از مؤمنان باشند ویا از اهل کتاب، به شرط آنکه مهرهایشان را به ایشان بدهید در حالی که خود پاکدامن باشید نه زناکار و نه آنکه زنان را در پنهانی دوست خود بگیرید).

اختلافات سلف

در تفسیر این آیه میان سلف هم اختلاف بوجود آمده است. مگر جمهور علماء در هر زمان حکم آنرا به ظاهر الفاظ واطلاق عمومی باقی گذاشته اند. چون برای دور ساختن یک حکم قرآنی از ظاهر آن وخاص نمودن یک حکم عام، ضرورت به دلیل پیش می آید ودر اینجا اصلا دلیلی وجود ندارد. هیچ کسی بالاتر از فرستنده قرآن کریم صاحب حکمت قانون سازی بوده نمی تواند. اگر وی در حکم خود برای استثناء نیازی می دید حتما یک قیدی را با «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ.» همراه می کرد. از شان تشریع او خیلی بعید است که نتواند در بیان احکام قانونی زبان جست را که قانون سازان دنیا استعمال می کنند

بکار برد.

چگونه ممکن است هدف او حلال قرار دادن یک گروه اهل کتاب باشد وبرای بیان حکم الفاظی را استعمال کند که برای تمام اهل کتاب بوده در آن حتی اشارهء هم بسوی استثناء وتخصیص نباشد. برای همین است که صحابه کرام وتابعین وامامان سلف عموما این آیه را به اجازه عمومی نکاح با زنان اهل کتاب محمول کرده اند، صرف محمول نه بلکه خود نیز مطابق آن عمل کرده اند. آن گونه که حضرت عثمان بن عفان نائله بنت فرافصه کلبیه را که یک نصرانیه بود نکاح نمود. حضرت طلحه بن عبیدالله با یک یهودی شامی نکاح نمود. حذیفه بن الیمان، کعب بن مالک، مغیره بن شبعه وغیرهم نیز با کتابیات نکاح کردند یا به آنها پیغام نکاح فرستادند.

دیدگاه ابن عمر

از میان صحابه تنها ابن عمر رضی الله عنه کسیست که نکاح مطلق با زنان مشرک را نا جائز قرار داده است. او میگوید خداوند متعال زنان مشرک را حرام کرده است: «وَلاَ تَنكِحُواْ الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ.» یعنی با زنان مشرک تا زمانیکه ایمان نیاورند نکاح نکنید. ومن نمی دانم که چه شرکی بزرگتر از این است که عیسی بن مریم ویا کدام بنده دیگر، خدا قرار داده شود.

بنابراین او تمام آن زنان اهل کتاب را حرام می داند که در اعتقاد آنها شرک وکفر موجود باشد. ایشان «المحصنات» را به «المسلمات» تفسیر کرده اند. یعنی در نظر وی مفهوم آیه این می شود که زنانیکه از اهل کتاب مسلمان شوند نکاح کردن با آنها نیز بر شما حلال است. مگر در این مسئله دیدگاه ابن عمر درست نیست که دلائل آنرا بطور مختصر بیان می کنیم.

خداوند متعال خود در قرآن کریم تمام آن عقائد وباورهای اهل کتاب را بیان فرموده که مبنی بر شرک آشکار است. مثلا این باور آنها که «قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ.» واینکه «قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ». نه تنها این، بلکه لفظ شرک وکفر را نیزبه آنها منسوب کرده است. مگر با وجود این در هیچ جائی برای آنها لفظ مشرک را بطور اصطلاح بکار نبرده است. در تمام قرآن کریم هر جائیکه یاد آنها آمده با لفظ اهل کتاب ویا یگر الفاظ آمده است. قرآن از اول تا آخر دیده شود، سه گروه کاملا جدا جدا معلوم میشوند. یک گروه مشرکین وکفار. یعنی آن مردم که هیچ هدایت آسمان تحریف شده یا غیر تحریف شده ندارند.

گروه دوم اهل کتاب. کسانیکه باتمام گمراهی ها عملی واعتقادی خود بر یک نبی یا کتاب آسمانی ایمان دارند.

وسوم مؤمنان. که هدف از ایشان بطور عمومی پیروان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم است، چه در اسلام پیدا شده باشند یا از گروه اهل کتاب اسلام آورده باشند یا از گروه کفار ومشرکین خارج شده مسلمان شده باشند. قرآن کریم در میان این سه گروه امتیاز قائل شده هیچگاه آنها را با هم خلط نمی کند که مطلقا اهل کتاب گفته مشرکین را مراد بگیرد یا مطلقا مشرک گفته اهل کتاب را مراد داشته باشد. یا اینکه: «الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ.» گفته مسلمانان هدف رود. پس زمانیکه خداوند متعال یک جا «وَلاَ تَنكِحُواْ الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ.» فرموده از نکاح منع نمود ودر جای دوم «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ.» گفته نکاح را اجازه میدهد لامحال باید قبول کرد که در آیه اول هدف از «المشرکات» زنان بت پرستان ودیگر اقوام غیر کتابی بوده در آیه دوم هدف زنان گروه های غیر مسلمان اند که قبل از قرآن

کتابهای داشتند. اگر این مفهوم گرفته نشود حتما در میان دو آیه قرآن کریم تعارض صریح بوجود می آید که نمیتوان آنرا با این قول برطرف نمود که هدف از «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ.» زنان است که یهودیت ونصرانیت را رها کرده مسلمان شده اند، یا هدف زنان آن فرقه های کتابیست که از شرک وکفر پاک بودند. برای اینکه:

نخست خداوند متعال قبل از «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ.» «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ.» فرموده است. ومراد از مؤمنات صرف همان زنهای نیست که در اسلام تولد شده باشند بلکه آن زنهای نیز در آن شامل میگردند که دین سابق خودرا رها کرده به اسلام گرویده باشند.

پس زمانیکه نکاح را با مؤمنات عموما حلال نمود وآنهائیکه قبلا یهودی ونصرانی بودند خود بخود در آن شامل شدند دیگر بگونه ویژه بیان «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ.» چه لزومی داشت؟ این چنین تمام جمله بی مفهوم می گردد.

دوم اینکه قبل از این آیه فرموده شده: طعام آن مردم به شما حلال است که به آنها کتاب داده شده است. آیا این جا نیز هدف، آن مسلمانان اند که یهودیت ونصرانیت را رها کرده مسلمان شدند؟ اگر نه، پس به مبنی چه امری جائز شده که در یک حصه آیه لفظ اهل کتاب به یک معنی گرفته شود ودر حصه دیگر به دیگر معنی.

سوم اینکه کدام گروه یهود ونصاری چنان است که از شرک وکفر پاک باشند؟ اعتقاد وباور صحیح در باره خدا نزد آنها از کجا باقی بود واز کجا آمده می توانست؟ تعلیمات موسی وعیسی علیهما السلام در نزد آنها تحریف شده بود. پس راه درست

عقیده کجا بود تا یک فرقه آنها بر آن قائم می بود؟ بناءً این خیال قطعا صحیح نیست که مراد از «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ.» کدام گروه صحیح العقیده یهود ونصاری است.

از آن آیات قرآن کریم که این پندار بوجود میآید که در میان آنها فرقه های درست باور نیز بود، اشاره قرآن در اصل بسوی آن گونه انسانهای اهل کتاب است که با نیک دلی وفطرت سلیم هدایت پیامبر صلی الله علیه وسلم را قبول کرده بودند ویا در آستانه قبول کردن آن بودند.

چهارم اینکه اگر بالفرض کدام گروه یهود ونصاری این گونه باشد بازهم خداوند همراه «الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ مِن قَبلكم.» چنان قید را ذکر نکرده است که از آن نتیجه گرفته شود که این حکم صرف مخصوص آن گروه است ودیگر مردم اهل کتاب از آن خارج اند. پس چه دلیلی وجود دارد که ما حتما به موشگافی باورهای اهل کتاب پرداخته مطابق به قیاس خود این را فیصله نمائم که زنان کدام گروه آنها حلال واز کدام گروه حرام اند؟

کسانیکه رای حضرت ابن عمر رضی الله عنه را تایید کرده اند به آیه «وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ.» نیز استدلال می کنند. مگر این خاص در باره آن زنان ومردان نازل شده که از «دارالحرب» به «دارالاسلام» هجرت نموده باشند و شوهر ویاخانم هایشان در حال کفر باقی مانده باشند. هدف آیه این است که بمجرد آمدن آنها به دارالاسلام نکاح جاهلیت ختم می گردد وزنان ومردان مهاجر برای نکاح آزاد می شوند. این معنی با در نظرداشت شأن نزول بدست می آید. اما اگر کسی آنرا به نفس الفاظ منحصر سازد پس می گویم در جائی با «وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ.» یک حکم عام را بیان نموده بود بعدا در جای دیگر

«وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ.» فرموده واضح نمود که یک جماعت خاص کفار، یعنی اهل کتاب از این ممانعت عمومی مستثنی هستند. اگر این را قبول ندارید که حکم عام نخست را حکم دوم خاص می کند «العیاذ بالله» مجبور قبول کنید که خداوند سخنهای متضاد می گوید، جائی چیزی را اجازه می دهد وجای دیگر منع می کند.

دیدگاه ابن عباس

بعد از ابن عمر رضی الله عنه دومین صحابه که تلاش نموده تا اجازه نکاح با کتابیات را محدود کند ابن عباس رضی الله عنه است. وی می گوید این حکم ویژه زنهای ذمی است. از میان یهود ونصاری کسانیکه رعیت حکومت اسلامی باشند صرف با زنان ایشان میتوان نکاح کرد، هرچند در باور آنها فساد وخرابی باشد.

باقی می ماند اهل عرب یعنی کسانیکه در خارج از دارالاسلام زندگی می کنند پس نکاح با زنان ایشان جائز نیست. ودلیل آن نیز این فرموده خداوند است:

﴿قَاتِلُواْ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾. (توبه29)

ترجمه: (جنگ وپیکار کنید با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز آخرت ایمان نمی آورند و آنچه را خدا و فرستاده اش حرام گردانیده اند حرام نمی دارند و متدین به دین حق نمی گردند، تا اینکه با نهایت خواری به دست خود جزیه دهند).

وهم فرموده است محبت ودوستی با کسانیکه دشمن خدا ورسول باشند کار اهل ایمان نیست.

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾. (مجادله22)

ترجمه: (قومی را نیابی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند و در عین حال دوستی کنند با کسانی که خدا ورسولش را مخالفت کرده اند).

چون رابطه نکاح خلوص ومحبت میخواهد ومحبت نمودن با مشرکین واهل کتاب حربی حرام بوده امر جنگ با آنها داده شد، این حتمی ولازم میگردد که نکاح با زنان آنها نا جائز باشد.

این استدلال ابن عباس است. مگر همانند دیدگاه ابن عمر، این نظر وی را جمهور صحابه، تابعین وأئمه فقه قبول ندارند. هرچند همگی نکاح با زنان را که در دارالحرب ودارالکفر زندگی می کنند به اتفاق مکروه قرار می دهند اما هیچ یک قائل به حرمت آن نشده است. چونکه اجازه «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ.» حربی وغیر حربی همه را در بر می گیرد وخداوند قیدی در آن نگذاشته است. پس تا جائیکه مربوط جواز قانونی می شود باید درست آنرا به همان عمومیت گذاشت که در آیه قرآن کریم دیده می شود.

اما مناسب نبودن نکاح از نگاه مصالح قومی وحالات شخصی وبنا برآن پرهیز کردن از آن امری است کاملا مختلف. ما نمی توانیم جائز را ناجائز قرار دهیم. البته ما این حق را داریم تا آن فعل جائز را که در حالت خاص ویا بدلیل خاص به ما مناسب نباشد از آن اجتناب کنیم، چون معنی جواز امر ولزوم نیست.

دیدگاه جمهورواختلاف ایشان

بعد از رد نمودن رأی ابن عمر وابن عباس رضی الله عنهما کسانیکه حکم آیه زیر بحث را عام قرار داده اند در میان آنها

اکثرا اختلافات روی تفسیر دو لفظ است. یکی «المحصنات» ودیگری «الذین اوتوا الکتاب».

معنی محصنه نزد یک گروه، زن پاک دامن است وگروه دوم می گویند محصنه آن زنیست که آزاد باشد ونه کنیز. از نگاه گروه اول صرف با آن زنان اهل کتاب نکاح جائز است که عفیف وپاک دامن باشند. زنان بدکاره و بی آبرو از این حکم خارج اند. به نظر گروه دوم نکاح با کنیز کتابیه جائز نیست هرچند عفیف وپاک هم باشد وبا کتابیه آزاد جائز است اگر بدکاره هم باشد.

اختلاف پیرامون اهل کتاب در این امر است که کدام کدام گروه ها شامل آنها می شوند. امام شافعی رحمة الله علیه می گوید که اهل کتاب صرف همان یهود ونصاری اند که از بنی اسرائیل باشند. اما دیگر اقوام که یهودیت ونصرانیت را قبول کرده اند اهل کتاب دانسته نمی شوند. چون حضرت موسی وعیسی علیهما السلام فقط بسوی بنی اسرائیل فرستاده شده بودند، اقوام دیگر مخاطب پیغام آنها نبودند. فقهاء حنفیه وجمهور می گویند هر قومی که یک نبی را قبول وبه یک کتاب ایمان داشته باشند اهل کتاب شماریده می شوند. در این برای یهود ونصاری هم قیدی وجود ندارد. اگر کدام گروهی باورمند صحف ابراهیم باشند یا صرف به زبور داؤد ایمان داشته باشند گروهی کتابی اند. یک جماعت اندک سلف به این دیدگاه نیز رفته اند که آن اقوام که نزد شان چنان کتابیست که در آسمانی بودن آن شک می شود، آنها نیز اهل کتاب اند. مثلا مجوسی. بعضی «مجتهدین» عصر حاضر این خیال را وسعت داده چنین اجتهاد

فرموده اند که هندو، جینی[1] وبودائیان نیز اهل کتاب بوده نکاح با زنان آنها جائز است. به هر حال ممکن به آنها نبی فرستاده شده وکتاب داده شده باشد.

مذهب صحیح

مذهب درست در میان اختلافات این که مراد از اهل کتاب صرف یهود ونصاری است چه اسرائیلی باشند یاغیراسرائیلی. در قرآن کریم لفظ اهل کتاب فقط به این دو گروه آمده است ودر یک جا تصریح هم کرده است که این دو گروه اهل کتاب اند.

﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُواْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ* أَن تَقُولُواْ إِنَّمَا أُنزِلَ الْكِتَابُ عَلَى طَآئِفَتَيْنِ مِن قَبْلِنَا﴾. (انعام155-156)

ترجمه: (و این کتابیست که ما آن را نازل کردیم. پس از آن پیروی کنید و پرهیزگاری نمایید باشد که مورد رحمت قرار گیرید وتا نگویید که کتاب تنها بر دو طایفه پیش از ما نازل شده است).

به اقوام دیگر که برعلاوه این دو گروه کتابهای آسمانی ارسال شده بود آنها چون کتابهای خودرا ضائع کردند وهیچ چیز باور وعمل آنها بر آموزه های انبیاء باقی نماند بنابر این نمیتوان لفظ اهل الکتاب را برآنها بکار برد. به همین دلیل است که پیامبرصلی الله علیه وسلم مجوسیان را اهل کتاب قرار ندادند، حالانکه آنها به زردشت باور دارند کسیکه در نبی بودنش شک کرده می شود. زمانیکه معامله مجوسیان هجر پیش آمد آن

1- جینیت یا (Jainism) مذهبی است در داخل کیش هندو که به جنبه ریاضت کشی بیشتر توجه دارد.

حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: «سنوا بهم سنة اهل الکتاب» یعنی با آنها همانند اهل کتاب رویه کنید. اما نفرمود که آنها هم اهل کتاب اند. وهم اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم در نامه مبارکه خود که به مجوس هجر فرستاده بود با صراحت تحریر نموده بود که:

«فإن أسلمتم فلكم ما لنا وعليكم ما علينا ومن أبى فعليه الجزية غير أكل ذبائحهم ولا نكاح نسائهم».

ترجمه: اگر شما اسلام را قبول کنید برایتان همان حقوق خواهد بود که برای ماست وبر شما همان مسؤلیتهای می باشد که برماست وآنها ئیکه از شما انکار می کنند بر آنها جزیه می باشد نه ذبیحه شان خورده می شود ونه با زنهایشان نکاح کرده می شود.

بعد از این تصریح واضح گنجائیشی برای شک وشبهه باقی نمی ماند که غیر یهود و نصاری را نمی توان برای اکل ذبائح ونکاح محصنات اهل کتاب شمارید.

باقی ماند شرط اسرائیلی بودن که امام شافعی ذکر کرده، آن نیز درست نیست. بدون شک مخاطب دعوت موسی وعیسی علیهما السلام بنی اسرائیل بودند. مگر آن اقوام غیر اسرائیلی که نصرانیت را پذیرفتند خداوند ورسول آنها را نیز در جمله اهل کتاب شماریده اند. آنگونه که پیامبر صلی الله علیه وسلم در نامه مبارکه خود که به قیصر روم فرستاده بود این آیه را درج کرده بود «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ.» در اینجا رومیان به «یا اهل الکتاب» مخاطب قرار داده شده اند وظاهر است که رومیان اسرائیلی نبودند.

وهم دیدگاه کسانیکه محصنات را به زنان پاکدامن ویا آزاد

ترجمه کرده عفت وآزادی را برای نکاح کتابیه شرط قرار داده اند درست نیست. در این شک نیست که در مفهوم احصان وعفت وشرافت هردو شامل اند وهدف شارع این نیست که آن دو چیز را شرط نکاح قرار دهد بلکه فقط اظهار برتری والویت هدف است.

در حقیقت شارع می خواهد بگوید که شما با زن مؤمن وکتابی نکاح کرده میتوانید، مگر اولی وافضل این است که آن زن، محصنه یعنی شریف وپاکدامن باشد. در قرآن کریم این چنین قیود بسیار آمده اند که برای ثبوت حکم حیثیت شرط را ندارند بلکه برای پدیدار نمودن پهلو افضل یا ارذل یک فعل جائز، بشکل قید اضافی گذاشته شده اند تا اهل ایمان در گزینش افضل وپرهیز ارذل اهتمام وتوجه بخرج دهند. این خود همان رویه است که حضرت عمر رضی الله عنه در این باب اختیار فرمودند. حضرت حذیفه بن الیمان با یک یهودیه نکاح نمود. زمانیکه خبر به حضرت عمر رضی الله عنه رسید بوی نامه نگاشت که اورا رها کن. او جویا شد که این حکم بر مبنای چیست؟ آیا نکاح با کتابیه حرام است؟ ایشان در جواب فرمودند: حرام نیست بلکه من در هراسم که گاهی شما دردام زنهای بی آبرو اهل کتاب نافتید. پس از میان تمام مذاهب نزد ما اصح همین است که جواز شرعی نکاح با زنان اهل کتاب عام قرار داده شود خواه حربیه باشد یاذمیه، عفیفه باشد یانه ویاهم کنیزه باشد یا آزاد.

بحث وبررسی تا اینجا تنها روی حیثیت قانونی مسئله بود. حالا روی این پهلو قضیه بحث می کنیم که از نگاه مصالح دینی وملی روش درست ومناسب که باید به کار گرفته شود کدام وتقاضای روح دین چیست.

دید گاه اسلامی پیرامون نکاح

در شریعت اسلامی حیثیت نکاح فقط یک معاهده اجتماعی (Social Contract) آنگونه که بعضیها امروزه از آن تعبیر میکنند نیست، بلکه در آن یک شأن تقدس دینی هم وجود دارد. این تقدس همانند نکاح هندو وعسائیان به درجه رسم دینی نمی رسد مگر به درجه عبادت حتما می رسد. شارع نه تنها می خواهد از آن فوائد تمدنی واجتماعی بدست آرد بلکه فوائد روحانی ودینی را نیز مدنظر دارد. هدف از این امر اصلاح اخلاق است. پاکی جامعه مراد است. بقاء ودوام یک نظام اجتماعی خالص اسلامی هدف است. بوجود آوردن نسل در دنیا که نام خدا را گرفته کلمه ودین خدارا سرفراز سازند مطلوب است. به دلیل مددگار بودن نکاح در برآورده شدن این اهداف ومقاصد به آن درجه نزدیک به عبادت داده شده است. حتی بعضی فقهاء اسلام گفته اند که از نگاه بعضی جنبه ها نکاح بر جهاد برتری وفضیلت دارد. چون نکاح وجهاد هردو اسباب وجود مسلم واسلام اند مگر آنچه از مناکحه افراد مسلمان بدست می آید بارها اضافه تر از آن است که از جهاد بدست می آید. بیشتر در جهاد این امکان وجود دارد که کفار کشته شوند ویا ذمی شده در حال کفر باقی بمانند، اما نتیجه خاص عروسی های اهل ایمان این است که اخلاق یک نسل مسلمان محفوظ می ماند ونسل دوم پیروان اسلام بدنیا میآیند.

برای دانستن کامل دیدگاه اسلام در این مسئله باید به آن احادیث نظر کرد که از پیامبر صلی الله علیه وسلم پیرامون نکاح روایت شده اند.

ابو یعلی در مسند خود روایت می کند که باری رسول الله صلی الله علیه وسلم از عکاف بن وداعه الهلالی پرسید: آیا

ازدواج کرده ای؟ وی در پاسخ گفت: نه. آن حضرت پرسید: کنیز هم نداری؟ وی گفت: نه. آنگه ایشان فرمود: پس تو از برادران شیطان یا از عیسائیان هستی. اگر تو میخواهی در جماعت ما شامل شوی چنان بکن که ما می کنیم و نکاح یکی از طریقه های ما است. بدترین شما کسیست که مجرد زندگی می کند وبدترین مرنده شما آنهای اند که مجرد می باشند. در یک حدیث دیگر می آید که:

«تناكحوا تناسلوا تكثروا ، فإني مكاثر بكم الأمم يوم القيامة»

یعنی نکاح کنید، نسل را جاری نگه دارید، تعداد خود را فزون کنید چون در روز قیامت در مقابل تمام امتها می خواهم شمارا بیشتر بینم.

در جای دیگر فرمود:

«أربع من أعطيهن فقد أعطي خير الدنيا والآخرة: قلبا شاكرا ، ولسانا ذاكرا ، وبدنا على البلاء صابرا ، وزوجة لا تبغيه خوناً في نفسها وماله» . (رواه الطبرانی فی الکبیر والاوسط)

ترجمه: چهار چیز است که به هر کی داده شد گویا به وی تمام نیکی های دنیا وآخرت داده شد. قلب که خداوند هرچه دهد بر آن شاکر باشد. دوم زبانی که ذکر خدا نماید. سوم بدنی که در مقابل سختی ها پایدار باشد وچهارم زن که در مال شوهر وعصمت خود مائل به خیانت نشود. وهم ارشاد شده است که:

«من أرادَ أَنْ يَلْقَى اللهَ طَاهرًا مُطَهّرًا فَلْيَتَزَوّجْ الْحَرَائِرَ». (ابن ماجه)

ترجمه: هرکسی که میخواهد پاک وصاف باخدا ملاقات کند باید با زنان آزاد نکاح کند.

درحدیث دیگر می آیدکه:

«لَا تَزَوَّجُوا النِّسَاءَ لِحُسْنِهِنَّ فَعَسَى حُسْنُهُنَّ أَنْ يُرْدِيَهُنَّ وَلَا تَزَوَّجُوهُنَّ لِأَمْوَالِهِنَّ فَعَسَى أَمْوَالُهُنَّ أَنْ تُطْغِيَهُنَّ وَلَكِنْ تَزَوَّجُوهُنَّ عَلَى الدِّينِ فَلَأَمَةٌ خَرْمَاءُ سَوْدَاءُ ذَاتُ دِينٍ أَفْضَلُ». (ابن ماجه)

ترجمه: با زنان بخاطر زیبائی آنها نکاح نکنید. ممکن زیبائی شان آنها را خراب کند. وبا آنها بخاطر مال وداری شان عروسی نکنید ممکن است که مال وثروتشان آنها را سرکش بسازد. آنچه باید به آن اهتمام داشته باشید دین است. یک کنیز سیاه کوتاه دیندار بهتر از دیگران است.

این گونه احادیث فراوان است که از آنها دانسته می شود اهمیت نکاح در اسلام تنها پوره کردن یک ضرورت تمدنی نیست. بلکه نگه داری نفس، پاکی اخلاق، فروغ تمدن اسلامی وببار آوردن نسل خالص اسلامی هدف والا وبلند ازدواج است. وبرای پوره کردن این اهداف تنها کافی نیست که یک مسلمان ازدواج کند، بلکه این نیز ضروری است که ازدواج وی با یک چنان زن باشد که مسلمان، دیندار شریف وباعصمت باشد. چون یک جامعه صالح اسلامی از همسفری چنین مرد وزن میتواند بوجود آید ویک نسل صالح مسلمان از بطن همچون مادرهای پیدا شده میتواند.

ضرر ازدواج های مخلوط

بدون در نظرداشت دیدگاه دینی اگر از دید خالص اجتماعی هم دیده شود آدمی مجبور به قبول نمودن این حقیقت می شود که هیچ چیزی برتر از عروسیهای مخلوط (Mixed Marriages) برهم زننده نظام اجتماعی وخانوادگی نیست. دو همسر که در افکار وخیالات شان بعد المشرقین باشد ودر دو ماحول مختلف زیر اثر سنتهای مختلف وآداب متفاوت پرورش

یافته باشند از یکجائی باهم، نه در زندگی خود می توانند آرامش وراحت حاصل کنند، نه خانواده خود را یک رکن صالح جامعه ساخته می توانند ونه چنان نسل ببار آورده میتوانند که بگونه بهتر سازگار نظام تمدن باشد.

این ممکن است که در میان آنها محبت باشد وتا آخر نیز بپاید مگر محبت ورفاقت آنها حد اکثر سبب لطف ولذت به شخص خودشان شده می تواند، اضافه تر از این کدام فائده تمدنی از آن بدست نمی آید. اختلاف دین وقوم در جای خودش، ازدواج های که دو طرفه آنها به طبقات مختلف جامعه ارتباط داشته باشند برای کامیابی زندگی خانوادگی وبهتری نظام تمدن مفید واقع نمیگردند. حتی تفاوت شهری وروستائی بودن بارها سبب ناکامی میگردد. برای این امر ضروری است که در میان زوجین وخانواده های آنها در حد اکثر کارها اتحاد باشد. صرف این کافی نیست که دین آنها یکی باشد بلکه این نیز ضروری است که طرز رفتار ورویه آنها یکسان باشد. در افکار واصول زندگی آنها همسانی باشد، در مرتبه اقتصادی واجتماعی میانشان همواری باشد وسنتهای خانوادگی آنها از همدیگر بسیار مختلف نباشد. این چیزیست که در اصطلاح شریعت به آن کفائت می گویند. شارع اهمیت که به کفائت در امرنکاح داده است برای این است که در میان زوجین هرچه بیشتر همسانی باشد. چون همسانی تنها سبب مودت ورحمت برای زوجین نبوده بلکه به تمام جامعه مفید می باشد وبهتری نسلهای آینده در گرو آن است. در میان دو همسر که همسانی وجود ندارد وصال آنها صرف یک وصال جسمی است که از نگاه مدنیت وتمدن قطعا نازا یا نزدیک به نازا می باشد.

نقصانات اختلاف دین

پیآمدهای بد عدم کفائت صرف همین قدر است که در نتیجه آن مودت ورحمت زوجین کم واشتراک با ثمر کمتر می گردد. مگر پیآمدهای بد اختلاف دین وقومیت بارها اضافه تر از این است. بزرگترین خطرآن این که در آغوش یک مادر غیر مسلمان اولادهای که تربیه یافته بپامی خیزند از نگاه دین واخلاق به درد جامعه اسلامی نمیخورند. برعلاوه آنچه بیان شد این خطر نیز وجود دارد که زن غیر مسلمان در یک خانه مسلمان طریقه های غیر اسلامی را رائج کند وبا هر خانه که ارتباط داشته باشد همه آنها کم وبیش از این عضو فاسد متاثر می شوند. وهم خود شوهر از اثرات وی در امان نمی ماند. اگر شوهر در محبت وی گرفتار باشد ممکن است دین وایمان خودرا نیز از دست دهد. اما اگر این فساد تاحد ذکر شده هم نرسد کم ازکم به این درجه میرسد که شوهر با چشمان خود بسیاری ارکان اخلاق اسلامی وتمدن اسلامی را در خانه خود در حالت بربادی دیده آنرا گوارا می دارد. از نگاه سیاسی نیز این گونه عروسی ها خالی از ضرر نیست. برای دسیسه چینی، جاسوسی وریشه کنی حکومت اسلامی عروس کافره خانواده مسلمان به بسیار آسانی مورد استفاده قرار گرفته می تواند، واگر او هشیار وزیرک باشد شوهر خود را نیز برای آن اهداف آله دست می سازد. اینها پیآمدهای اند که هم قبلا پدیدار شده اند وهم امروزه پدیدار می شوند. نظام اجتماعی مارا در هندوستان با رسم ورواج های مشرکانه وجاهلانه چه کسی آلوده نمود؟ همان زنهائیکه به آئین شرک پایدار ماندند وبنام مسلمان شده در خانواده های مسلمان داخل شدند. نسل مسلمان را از نگاه دین واخلاق کی تباه نمود؟ همان مادر های که فرزندان

مسلمانان از سینه آنها شیر شرک وجاهلیت نوشیده بزرگ شدند. حکومتهای اسلامی را چه چیزی برباد کرد؟ بیشتر محبت آن زنان کافر که بر دل امراء مسلمان متصرف شده بودند وامروز بنیادهای نظام اجتماعی اسلامی را چه چیزی بیکاره گذاشته است؟ تا یک حد وسیع حکومت همان زنهای غربی که بالای طبقه مالدار وثروت مند جامعه مسلط شده اند.

میانه روی قانون ازدواج اسلام

وقتی که حالت چنین است پس کسی گفته می تواند که باید نکاح کردن با زنان غیر مسلمان کلا ممنوع باشد. آخر چه دلیلی وجود دارد که شارع این چیز را جائز قرار داده است؟ برای معلوم نمودن پاسخ درست این سوال باید پهلوی دیگر مسئله را به بررسی بگیریم واین همان مکانیست که کمال حکمت شارع واعتدال وتوازن دقیق طریقه تشریع آن نمایان می گردد.

زمانیکه انسان قانونسازی می کند به یک پهلوی آن چنان می خسپد که پهلوی دوم از مراعات وتوجه وی محروم می شود. گاهی روی مصالح اجتماعی بیش از حد تاکید کرده به مصالح شخصی بی توجهی می کند وگاهی مصالح شخصی را آن چنان رعایت می کند که مصالح اجتماعی کلا باطل می گردد.

مگر شان ومنزلت حکیمانه شارع اسلام چنان است که همه مصالح را مدنظر گرفته هر کدام را آن قدر رعایت می کند که مستحق است. چنانکه در فوق بیان شد تقاضای مصالح اجتماعی وتا حد زیاد تقاضای مصالح شخصی نیز این است که ازدواج مسلمانان با زنان مسلمان باشد وهم اینکه در میان آنها همسانی ومماثلت واتحاد مدنظر گرفته شود. چنانکه برای این کفائت ضابطه مقررشده:

«تَخَيَّرُوا لِنُطَفِكُمْ وَأَنْكِحُوا الأَكْفَاء». (ازحدیث عائشة، انس وعمر رضی الله عنهم)

ترجمه: (برای نطفه های خود قرارگاهای خوب تلاش کنید وبامردم همسان خود ازدواج کنید).

وواضح گفته شده که اولین ومهم ترین چیز در کفائت دین می باشد.

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ﴾. (توبه71)

ترجمه: (مردان و زنان با ایمان دوستان یکدیگرند [برای اینکه] به کارهای پسندیده حکم میکنند، از کارهای ناپسند باز می دارند و نماز را بر پا میدارند، و زکات میدهند، وخدا و پیامبرش را فرمان برداری میکنند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾. (تحریم6)

ترجمه: (ای مؤمنان خود واهلتان را از آتش نجات دهید).

﴿وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلاً أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِن مِّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم مِّن فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُم مِّن بَعْضٍ﴾.(نساء25)

ترجمه: (و هر کس از شما که توان ازدواج با زنان پاکدامن مؤمن را ندارد پس با دختران جوانسال مؤمن که در ملک شما اند ازدواج کند. الله ایمان شما را بهتر میداند وشما همه از همدیگر هستید).

تَزَوَّجُوهُنَّ عَلَى الدِّينِ فلَأَمَةٌ خَرْمَاءُ سَوْدَاءُ ذَاتُ دِينٍ أَفْضَلُ». (الحدیث)

ترجمه: همراه زنان با در نظر داشت دین شان ازدواج کنید، زیرا یک کنیز سیاه کوتاه دیندار بهتر از دیگران است.

از سوی دیگر بعض مصالح شخص نیز این را می خواست که دروازه نکاح با دیگر اقوام بطور کلی بسته نشود. ممکن یک شخص مبتلاء عشق زن غیر مسلمان شود ودروازه حصول مقصود را کاملا بسته یافته بسوی حرام میل کند.

این نیز ممکن است که یک شخص در جای زندگی داشته باشد که زن مسلمان پیدا نشود وتنها بسبب رهایش در چنان مکان خوف آن باشد که اخلاق وی خراب گردد. برای چنین حالات ویژه باز ماندن دروازه رخصت تا حدی لازم بود آن گونه که شارع آنرا باز کرد. مگر در این باز نمودن دروازه همراه با رعایت مصالح شخصی این سخن را نیز قابل توجه قرار داده که باید نقصان که متوجه مصالح اجتماعی میشود در کمترین درجه ممکنه باشد.

حرمت نکاح مسلمه با غیرمسلمان

قبل از همه این امر فیصله گردید که اجازه نکاح باغیر مسلمانان تنها به مردان داده می شود برای زنها این دروازه کلا مسدود است.

﴿لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾. (ممتحنه10)

ترجمه: (نه زنان مؤمن به مردان کافر حلال اند ونه مردان کافر به زنان مؤمن).

این بخاطر آن است که سرشت زن سرشت انفعال پذیر است. در آن کیفیت تاثیر پذیری قوی تر از تاثیر گذاری است. اثرات مرد وماحول خودرا باتیزی می پذیرد ودر زندگی خانوادگی عموما مغلوب شوهر بسرمی برد. اگر نکاح وی بایک مرد غیر مسلمان واقع شود کم ازکم 90 درصد امکان دارد که اولاد های که از بطن وی بوجود می آیند بر ملت کفر بروند. پس تقاضای تمام مصالح وحکمتها همین بود که

زوجیت غیر مسلمان بطور قطعی برای زنان مسلمان حرام کرده شود واگر دروازه اجازه بازهم شود تنها برای مردان باشد.

قیود نکاح مسلمان باغیرمسلمه

باید دانست که برای مردان نیز این اجازه عام نیست. غیر مسلمانان از نگاه ازدواج به دو گروه تقسیم شده اند. یک آن گروه که از اسلام ومدنیت آن فرسنگها دور اند، کسانیکه باورها، اصول زندگی وقوانین اخلاقی واجتماعی آنها به هیچ وجه با مسلمانان سازگاری ندارد.

دوم آن طبقه که از میان تمام غیر مسلمانان به اسلام نزدیک تر اند. نبوت و وحی را تا حدی قبول دارند در باور به خدا وآخرت نیز تا حدی نزدیک به اسلام اند. در اصول اخلاقی وقوانین اجتماعی شان چیزهای باقی است که از منبع وحی سرچشمه گرفته.

از میان این دو گروه عروسی کردن با اولی آن برای مسلمانان بگونه قطعی ممنوع شده است.

﴿وَلاَ تَنكِحُواْ الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَلأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلاَ تُنكِحُواْ الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُواْ وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُوْلَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللّهُ يَدْعُوَ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ﴾.(بقره221)

ترجمه: (و با زنان مشرک ازدواج مکنید تا ایمان بیاورند، کنیز با ایمان بهتر از زن مشرک است هر چند زیبایی او شما را به شگفت آورد و به مردان مشرک زن مدهید تا ایمان بیاورند، برده با ایمان بهتر از مرد آزاد مشرک است هر چند شما را به شگفت آورد. آنان به سوی آتش فرا می خوانند و خدا به فرمان خود به سوی بهشت و آمرزش می خواند).

اجازه نکاح باکتابیه

می ماند گروه دوم که نکاح با زنان آنها اجازه داده شده، مگر به این پهلوی مسئله نیز اشاره شده که این کار خالی از خطر نیست بازهم این اجازه برای آن داده شده تا شما مبتلاء به حرام کاری نشوید.

﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَلاَ مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَمَن يَكْفُرْ بِالإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.(مائده5)

ترجمه: (و حلال کرده شده برای شما زنان پاکدامن کسانی که پیش از شما به آنها کتاب داده شده به شرط آنکه مهرهایشان را به ایشان بدهید در حالی که خود پاکدامن باشید نه زنا کار و نه آنکه زنان را در پنهانی دوست خود بگیرید [به یاد داشته باشید] هر کس که در ایمان خود شک کند قطعا عملش تباه شده و در آخرت از زیانکاران است).

جمله واپسین قابل تدبر است. در آن بگونه آشکار هشدار داده شده که ازدواج نمودن با زن غیرمسلمان ایمان را باخطر مواجه می کند. بعد از این ظاهر است که اگر به یک چنین کار خطرناک اجازه داده شده است آن برای حالات وضروریات غیر معمولی می باشد.

کراهیت نکاح کتابیه

بنابر این کسانیکه با روح شریعت اسلامی آشنائی ژرف داشتند این اجازه را همیشه همانند رخصت دانسته دوست نداشتند که عروسی کردن با زنان کتابیات در میان مسلمانان رواج عام شود. حضرت عمر رضی الله عنه بزرگترین راز دان شریعت در عهد خود بود. آنچه ایشان به حضرت حذیفه نگاشته

بودند بر مقصد شریعت روشنی میاندازد. دور پیروزی وغلبه اسلام بود. مسلمانان در شام حیثیت فاتح وحکمران را داشتند. معامله یک چنان مسلمان جلیل القدر بود که خود بطور مستقیم از شمع نبوت نور ایمان را فرا گرفته بود. در اخلاق اسلامی ومدنیت اسلامی چه کسی برتر از وی شده میتوانیست. مگر با وجود این همه حضرت عمر رضی الله عنه حضرت حذیفه رضی الله عنه را از برقرار کردن رابطه زوجی با یک زن کتابیه منع نمود. پس از آن نفرمود که نکاح کردن باکتابیه حرام است بلکه فرمود: در این مسئله هراس وخوف وجود دارد که زنان بد اخلاق اهل کتاب در خانواده های مسلمانان داخل نشوند، بناء اگر از این اجازه فائده گرفته نشود بهتراست. حالا خود فکر کنید آنگه که در حال غلبه رویه اسلام در باره نکاح کتابیه چنین بود، پس در حالتی که یک مسلمان مغلوب ومرعوب کفار بوده در جامعه آنها بسر برد باید چگونه روش در پیش گرفته شود. در چنین وقتی کراهیت نکاح کتابیه باید اضافه تر گردد چون در دارالکفر ضررهای آن بمراتب زیاد می شود. به همین دلیل است که پیشوایان اسلام نکاح کتابیه را عموما مکروه وخصوصا در دارلکفر آنرا مکروه شدید قرار داده اند. خورشید پیشوایان سرخسی در کتاب خود «المبسوط» می نویسد:

يَجُوزُ لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَتَزَوَّجَ كِتَابِيَّةً فِي دَارِ الْحَرْبِ ، وَلَكِنَّهُ يُكْرَهُ ؛ لِأَنَّهُ إذَا تَزَوَّجَهَا ثَمَّةَ رُبَّمَا يَخْتَارُ الْمُقَامَ فِيهِمْ...وَإِذَا وَلَدَتْ تَخَلَّقَ بِأَخْلَاقِ الْكُفَّارِ ، وَفِيهِ بَعْضُ الْفِتْنَةِ فَيُكْرَهُ لِهَذَا... و سُئِلَ عَلِيّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْه عَنْ مُنَاكَحَةِ أَهْلِ الْحَرْبِ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ؟ فَكَرِهَ ذَلِكَ. (ج5ص50)

ترجمه: هرچند برای مسلمان جائز است که در دارالکفر با

کتابیه ازدواج کند مگر مکروه می باشد، چون اگر او در آن جا ازدواج کند ممکن در میان خود کفار مجبور به زندگی شود... وزمانیکه در بطن کتابیه اولاد پیدا شود به اخلاق کفار میل کند ودر آن فتنه های دیگر نیز است که برای آنها مکروه می باشد. حضرت علی رضی الله عنه در باره مناکحه با اهل حرب از اهل کتاب پرسیده شد. ایشان آنرا مکروه گفتند.

امام ابن جریر طبری در تفسیر خود می نویسد:

نکاح با ذمیه وحربیه جائز است بشرطیکه نکاح در جای صورت نگیرد که خوف مجبور کردن اولادها یش بسوی کفرباشد. (ج6ص61)

در «هدایه» می آید که:

ویجوز تزوج الکتابیات والأولی أن لا یفعل ولا یأکل ذبیحتهم إلا لضرورة وتکره الکتابیة الحربیة إجماعا لافتتاح باب الفتنة من إمکان التعلق المستدعي للمقام معها في دار الحرب وتعریض الولد علی التخلق بأخلاق أهل الکفر. (کتاب النکاح)

ترجمه: نکاح با زنان کتابیات جائز است اما بهتر است با آنها نکاح کرده نشود ونه ذبیحه آنها خورده شود مگر اینکه ضرورت باشد. وازدواج با حربیه کتابیه با اجماع علماء مکروه است. چون از آن دروازه فتنه باز می شود. مثلا اینکه ارتباط بازن، آن چنان عمیق شود که شوهر مسلمان همراه وی در ملک کفار زندگی کند واینکه اولاد وی با اخلاق ورویه کفار خو گیرد.

از بحث بیان شده این سخن واضح گردید که حرام وباطل قرار دادن نکاح با کتابیه درست نیست، ولی بازهم به اساس روح قانون اسلام واجماع علماء مکروه بودن آن خصوصا در دارالکفر و شدیدا مکروه وزشت بودن آن در حالت غلبه کفار ثابت است. همراه با این از عملکرد حضرت عمر رضی الله عنه

نیز این نتیجه بدست می آید که تنها در معامله نکاح کتابیه نه بلکه در باره تمام رخصت های شرعی که از آنها خوف استفاده جوئی باشد اولی الامر مسلمانان حق دارد که احکام امتناعی صادر نماید وهمچون احکام امتناعی بدون اینکه جائز را ناجائز وحلال را حرام نمایند نافذ شده می توانند. مگر حکم دهنده باید آن چنان فهم فقه داشته باشد که توازن قانون شریعت را برهم نزند.

احتیاط حتمی درنکاح کتابیه

قرآن کریم پیرامون زنان اهل کتاب که با آنها اجازه نکاح داده شده دو شرط را تعین می کند. اول اینکه آنها محصنات پاکدامن وعفیف باشند ودوم اینکه یک مسلمان با ازدواج با آنها ایمان خود را با خطر مواجه نکند. *(ملاحظه شود سوره مائده آیه 5)*

به اساس این شروط ازدواج با کتابیات فاسق وفاجر جائز نیست. وبرای یک مسلمان فرض است تا متوجه باشد با کسیکه می خواهد عروسی کند در خانه، خانواده واولادهای وی سبب رائج شدن افعال وکردارهای نشود که در اسلام حرام اند. بدو شک او نمی تواند زن خودرا مجبور به ترک دینش کند یا اورا از رفتن به کلیسا منع کند. مگر قبل از عروسی باید با وی شرط مقرر کند که بعد از آمدن در زوجیتش از گوشت خوک، شراب ودیگر چیزهای حرام اجتناب ورزد. مقرر نمودن این شروط در آغاز امر، هم حق او می باشد وهم فرضی بالای او. اگر وی چنین نکند پس به این معنی است که در معامله دین نهایت تساهل وسهل انگاری دارد. بعد از این اگر اولادهایی خودش مبتلاء به آن افعال حرام شوند (وهویداست که تاثیر نه پذیرفتن اولاد از مادر خارج از توقع است.) پس در مسؤلیت آنها خود

مرد هم شریک می باشد.

باب نهم

متفرقات

ضمیمه نخست

چند اعتراض یک مسیحی

آرزو داریم توسط «ترجمان القرآن» به پرسشهای ذیل یک محقق جویا حق روشنی انداخته نه تنها سوال کننده بلکه تمام خوانندگان را فرصت منت داری دهید.

1 قرآن کریم پیرامون مسیح علیه السلام چهار وعده ذکر نموده که چهارم آن چنین است:

﴿وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُواْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾. (آل عمران55)

ترجمه: (و تا روز قیامت کسانی را که از تو پیروی کرده اند فوق کسانی که کافر شده اند قرار خواهم داد).

وجود پیروان ومنکران مسیح علیه السلام تا قیامت مستلزم این امر است که پیروان مسیح علیه السلام پایدار وقائم بر پیروی مسیح باشند. وبرای پیروی آنها لازم است هدایت مسیح علیه السلام هم تا قیامت محفوظ باشد. پس از این برمیآید که خود مسیح به اساس تعلیم وهدایت دائمی اش تا قیامت پیشوا همیشگی ودائمی است. اگر این درست است پس داخل نمودن اسلام وپیامبر اسلام در میان به چه معنی است؟ وآمدن اسلام دوم منافی حالت قبول شده اولی معلوم می شود.

2 اگر مسیح به باور مسلمانان در آسمان زنده است ودر آخر میآید، هم قبل از پیامبر اسلام او بود وهم بعد از وی میآید، پس ظهور پیامبر اسلام در وسط برای چیست؟ در حالیکه وعده پیروزی پیراون مسیح در معنی استمرار پیوسته تا قیامت پیش

کرده شده است؟

3 از آیه «فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُونَ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءكَ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.» (یونس94) ظاهر میگردد که وقتی پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم در باره وحی قرآن دچار شک می شد برای دور نمودن شک به ایشان امر شد که به وسیله اهل کتاب شک وشبهه خود را دور نما. از این امر معلوم می شود که قرآن کریم چیزیست که پیامبر را هم به شک انداخته وکتاب وتعلیم اهل کتاب یک چنان چیزی است که شکوک وشبهات کسانی را که در باره قرآن کریم شک دارند دور می کند. پس در این صورت نیز ظهور اسلام وپیامبر اسلام وآمدن وی بعد از مسیح علیه السلام چه فائده دارد؟ واین در باره قرآن کریم است مگر درباره توارات گفته شده: «قُلْ فَأْتُواْ بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ». (آل عمران93)

آیه که از آن دانسته می شود تورات قابل گواهی طلبی است و آن در صورت که محفوظ باشد ونه تحریف وتبدیل شده. واین صورت نیز مؤید صورت قبلی ثابت میشود.

امید است که شما با ایمانداری به این سه سوال که یک مآل معنی دارند روشنی اندازید. ورنه از خاموشی ویا پاسخ نادرست وغیرقابل تسلی شما چندین فرد که مسلمان گفته می شوند مسیحی معزز اهل دانش خواهند شد. وهفت نفر تا حال شده اند. شاید جناب آگاهی نداشته باشید. در داخل خود حیدر آباد به خودت معلوم که چه می گذرد. ونامه قدرت شاه خان مبشر مسیحی به مسلمانان حیدر آباد چنان تهلکه را برپا کرده که خانواده ها برای مسیحی شدن تیارشده اند.

با احترام مخلص شما یک محقق

پاسخ

نویسنده نامه کدام کشیش مسیحی معلوم می شود که جامه مسلمانی به تن کرده کوشش پرسش نموده است. اگر وی همانند یک مسیحی حقیقی ظاهر شده اعتراض می نمود بهتر می بود ودر آن صورت نیز پاسخ اعتراضش با همان محبت داده می شد که به یک مسلمان به بیراهه رفته داده می شود. به هر حال وی در گزینش روش پرسش آزاد است. کار ما این است که در راه دور نمودن اعتراض ومطمئن کردن وی تلاش نمائیم.

1 قبل از همه لازم می بینم شما را به آن اشتباه بنیادی متوجه سازم که نه تنها خود بیان کرده اید بلکه عموما مسیحیان معترض در بند ابتلاء آن می باشند. آن غلطی این است که زمانی شما نام اسلام وپیامبر اسلام را می گیرید هدف تان این می باشد که این نام یک دین جدید است که در قرن هفتم میلادی آغاز گردید ومحمد صلی الله علیه وسلم بنیانگذار آن بود. به همین سبب در دائره فهم شما نمی آید که اگر تورات وانجیل بر حق بودند بعد از آنها اسلام چرا آمد وبه چه دلیل ضرورت ظهور پیامبر اسلام پیش شد. مگر سخن قانونی این است که اگر قصد مواخذه وبازپرس کسی را دارید وی را با آن دعوای باز پرس کن که خودش کرده باشد ونه با آن تهمت که جبرا به او بار می کنید. محمد صلی الله علیه وسلم اصلا کی گفته بود که من یک دین جدید را بنیاد می نهم ونام این دین نو ایجاد من اسلام است؟ ایشان هرگز مدعی این سخن نبودند. دعوی ایشان این است که من همان دین را آورده ام که قبل از من عیسی وموسی وابراهیم ونوح علیهم السلام آنرا آورده بودند ونام این دین همیشه اسلام

(فرمانبرداری خدا.) بوده نه یهودیت ونه نصرانیت. وبعدا دلائل را که ایشان برای آمدن خود بعد از پیامبران گذشته ذکر می کنند در آنها هم هیچ جائی این دعوی نیست که تعلیمات عیسی وموسی علیهما السلام کاملا از دنیا محو یا کلا مسخ شده اند بناءً من فرستاده شده ام. بلکه آنچه ایشان می گوید تنها این است که نخست در تورات وانجیل تحریف کاری شده است. دوم اینکه با وجود تحریف کاری آن تعلیمات خدائی که در آن دو یافت می شوند پیروان عیسی علیه السلام آنرا ترک نموده یک نظام جدید بنام «یهودیت» وپیروان عیسی علیه السلام یک نظام دیگر بنام «مسیحیت» ساخته وپرداخته اند ودر این دو آئین بسیار سخنهای را داخل کرده اند که مخالف آن اسلام است که موسی وعیسی علیهما السلام آورده بودند، برای همین ضرورت پیش آمد تا تعلیم اصیل اسلام از آمیزشها پاک شده در شکل خالص خودش به دنیا تقدیم کرده شود وبرای پوره کردن این ضرورت من فرستاده شده ام. این است اصل دعوی محمد صلی الله علیه وسلم. حالا اگر مواخذه می کنید روی این دعوی مواخذه کنید. آخر این چه روش بحث وپژوهش است که از طرف خود یک دعوی را به کسی منسوب می نماید که او بشدت آنرا رد میکند وبعد نه بر اساس دعوی او، بلکه به اساس دعوی منسوب کرده خود سلسله اعتراضات را آغازمی کنید. این اشتباه وغلطی را علماء مسیحی امروز نه بلکه مدت درازیست که مرتکب می شوند وهمین غلطی است که اکثر وبیشتر اعتراضات آنها برآن قائم می باشد.

اگر شما در حقیقت یک پژوهشگر هستید من میخواهم با دل آرام وبی طرفی روی این امر تحقیق کنید که آیا دعوی اصلی

محمد صلی الله علیه وسلم همان است که من بیان می کنم یا آنی که خودت بسوی او منسوب کرده ای. بعدا اگر ثابت شد که دعوی ایشان همانیست که من عرض کردم، این را ببینید که آیا آن صحیح است یا خیر؟ آیا این یک حقیقت نیست که دین تمام انبیاء علیهم السلام «اسلام» یعنی فرمانبرداری خدا بود؟ آیا این حقائق ازلی وابدی که نجات وسرفرازی انسان منحصر بر قبول کردن وهمسان سازی اخلاق وعمل مطابق آنها ست برای همیشه همانی نبوده که محمد صلی الله علیه وسلم بسوی آن فرا میخواند؟ آیا مدار نجات انسان نزد خداوند در زمان ابراهیم واسحاق روی چند اصل ودر زمانه بعدی روی دیگر اصول مختلف بوده می تواند؟ اگر قبول دارید که این اصول، ازلی وابدی اند پس چه فکر می کنید که یهودیت ونصرانیت دین تازه ایجاد شده قرار می گیرند یا اسلام؟ در یهودیت ومسیحیت بسیار چیزها را چنان در یافت می کنید که به آنها مرتبه اصول یعنی مدار نجات داده شده، در حالیکه محدود به یک نژاد خاص ویا به یک زمانه خاص می باشند. مگر در تعلیمات محمد صلی الله علیه وسلم هرگز چنین چیز را پیدا کرده نمی توانید که از اصول ازلی، همیشگی وجهانی نجات بنی نوع بشر زائد واضافی باشد. اگر از این زاویه نگاه کنید نوعیت خود سوال دگرگون می شود. آنگه سوال این نخواهد بود که محمد صلی الله علیه وسلم در میان از کجا آمد، بلکه آن وقت پرسش اصلی این می شود که در سلسله آن دین اصیل «اسلام» که آمدنش از زمان آدم ونوح وابراهیم واسحاق جریان داشت، این «یهودیت» و «مسیحیت» از کجا داخل شدند؟

2 آیه را که در اعتراض نخست درج نموده ای مراد از انکار

کنندگان مسیح در آن یهودیان است ودر جمله پیروان مسیح نصاری ومسلمانان هردو شامل می شوند. واگر هدف از پیروی، اتباع کامل یعنی پیروی گام به گام گرفته شود دیگر نصاری نیز مصداق آن باقی نمی مانند، بلکه تنها مسلمانان اند که مصداق آن بیان قرار می گیرند. برای اینکه نصاری اصل الاصل آموزه حضرت عیسی علیه السلام را رها کرده در مقابل یهودیان بگونه دیگری به وی کفر ورزیدند. بر عکس آن مسلمانان بر آن تعلیم که حضرت عیسی وانبیاء قبل ازوی داده بودند پایدار وثابت ماندند. تمام انبیاء که به دنیا آمده اند در هرملک وزمانه که آمده اند تعلیم وآموزه همه آنها تنها یک چیز بود وآن اینکه خداوند یگانه را بندگی کن. هیچ کدام آنها نگفته بود که مرا خدا قبول دار.

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّي مِن دُونِ اللّهِ وَلَكِن كُونُواْ رَبَّانِيِّينَ﴾.(مائده79)

ترجمه: (هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد سپس او به مردم بگوید به جای خدا بندگان من باشید، بلکه او خواهد گفت خدا پرست باشید).

حضرت عیسی علیه السلام یک فرد این قافله مقدس ومبارک بود وایشان نیز هرگز از مقام بندگی به اندازه یک سر موی هم تلاش برتر رفتن نکردند.

﴿ لَّن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْداً لِّلّهِ وَلاَ الْمَلآئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَن يَسْتَنكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيهِ جَمِيعًا﴾.(نساء172)

ترجمه: مسیح هر گز این سخن را عار نمی داند که بنده خدا باشد ونه فرشتگان مقرب آنرا برای خود عار می دانند. واگر

کسی بندگی خدا را برای خود عار بداند وتکبر کند روزی خداوند همه آنها را نزد خود حشر وحاضر میکند.

پس عقیده تثلیث نصاری، نسبت دادن الوهیت به سوی عیسی علیه السلام واورا فرزند خدا گفتن در حقیقت برخلاف تعلیم عیسی علیه السلام می باشد وکسانیکه چنین عقیده دارند آن چنان به عیسی علیه السلام کفر می ورزند، همانگونه که یهودیان کفر ورزیدند.

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُواْ اللّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَيهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ* لَّقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾.(مائده72-73)

ترجمه: (قطعا کفر کردند کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است، حال آنکه مسیح گفته بود: ای بنی اسرائیل پروردگار من و پروردگار خودتان را بپرستید که هر کس به خدا شرک آورد خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست. قطعا کفر ورزیدند کسانی که گفتند خدا سوم سه است در حالیکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست).

بنابر این هدف اصلی از «اتبعوک» مسلمانان وآن مسیحیان است که مسیح را فرزند خدا نه بلکه رسول وی قبول دارند، الوهیت را بسوی عیسی علیه السلام به هیچ درجه منسوب نمی کنند وباورمند به این باور درست اند که: «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ.» یعنی «مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را

به سوی مریم افکنده و روحی از جانب الله است.» واینکه «إِنَّمَا اللّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَن يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ.» یعنی «الله خود خداوند یگانه است، منزه است از این که اورا پسری باشد». (نساء171)

البته اگر مراد از اتباع، اتباع کامل گرفته نشود مسیحیان نیز همانند مسلمانان در جمله متبعین مسیح داخل می شوند واین وعده خداوندی مربوط هردو می شود که آنها را بر یهودیان که بطور کلی وقطعی مسیح را انکار نمودند، غلبه وپیروزی عطا می کنند.

هدایت وآموزه مسیح، نه تنها از ایشان بلکه آموزه تمام پیامبران از نگاه اصالت محفوظ وقائم است وتا قیام قیامت نیز محفوظ خواهد ماند. آن گونه که در آغاز بیان داشتم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم برای محو ونابود کردن آن تعلیم نیامده بود، بلکه برای ثابت نمودن و پاک کردن آن از آلایش وآمیزشهای آمده بود که وسوسه های بشری وخواهش های انسان آنرا آلوده کرده بودند. نبرد ایشان بانصاری برای این نبود که چرا آنها هدایت وتعلیم مسیح علیه السلام را قبول می کنند بلکه برای این بود که چرا قبول ندارند ونمی پذیرند. آن حضرت بارها از سوی خداوند خود ندا در داد که: « يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ[1].» و نداد زد: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّىَ تُقِيمُواْ التَّوْرَاةَ وَالإِنجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ[2].» وندا زد:

1- ای اهل کتاب در دین خود غلو نکنید. (از حد نگذرید).

2 - ای اهل کتاب هیچگونه بر حق نیستید تا زمانیکه تورات وانجیل وآنچه خدا به شما ارسال کرده را قائم نکنید.

« وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُواْ التَّوْرَاةَ وَالإِنجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيهِم مِّن رَّبِّهِمْ لأكَلُواْ مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِم[1].» وندا زد: « وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الإِنجِيلِ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فِيهِ[2]».

مگر زمانی دید که پیروان مسیح اصلا انجیل را یک سو گذاشته چند زندگی نامه مسیح علیه السلام را بنام انجیل گردش میدهند که در آن یک حصه اند وآن هم آلوده به آمیزش تعلیم مسیح یافت می شود، ایشان قرآن کریم را به مسیحیان پیش کش نموده فرمود آنچه را قبلا تحریف کرده بودید حالا بگونه کاملتر نزد شما آمده است. این همان تعلیم است که مسیح علیه السلام داده بود وقبل از وی نوح وموسی وعیسی علیهم السلام داده بودند. شما وامتهای پیش از شما بارها این هدایت را ازدست دادید، مگر اکنون این هدایت در یک چنان شکل مستحکم وقوی داده می شود که تا قیامت کسی آنرا از میان برداشته نمی تواند. ودیگر باید دانست که در حقیقت، تعلیم وآموزه اصیل مسیح علیه السلام در کتابهای متی ومرقس ولوقا ویوحنا نه بلکه در قرآن کریم پا برجا ومحفوظ است وهمین است که انشاء الله تا قیامت محفوظ میماند.

4 این سخن شما نیز قابل بررسی است که از آیه زیر بحث بر میآید که «خود مسیح به اساس تعلیم وهدایت دائمی اش تا قیامت پیشوا همیشگی ودائمی است». این مفهوم فرآورده تخیل خودتان است. الفاظ آیه بر آن دلالت نمی کند. آنجا صرف این

3- گر آنها تورات وانجیل وآنچه از سوی ربشان به آنها نازل شده بود را قائم میکردند از بالا وپایان [از هرطرف] به آنها روزی میآمد.

4- اهل انجیل باید مطابق آن احکام فیصله کنند که خداوند در آن نازل کرده بود.

قدر گفته شده که پیروی کنندگان تورا بر کسانیکه انکارت می کنند تا قیامت پیروز وغالب نگه می داریم.

از این الفاظ چگونه میتوان این مفهوم را اخذ کرد که تنها تو هادی دائمی می باشی وبعد از تو هیچ نبی برای تقدیم هدایت فرستاده نمی شود. هزار افسوس که خو دیرینه تحریف کردن معنوی ولفظی در آیات کتاب تاکنون از سر برادران مسیحی ما برون نشده است.

5 در باره هدف ظهور محمد صلی الله علیه وسلم پس از مسیح علیه السلام بجای پرسیدن از ما از خود مسیح علیه السلام سوال کنید که این ارشاد ایشان با وجود تمام تحریفات در کتاب یوحنا تا هنوز موجود است.

«ومن بشارت می گویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلی دهنده (یا وکیل یا شفیع) نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم اورا نزد شما می فرستم. وچون آید جهان را بر گناه وعدالت وراستی ملزم کند». (7/16و8)

واینکه:

«لیکن چون تسلی دهنده که اورا از جانب پدر نزد شما می فرستم آید یعنی روح راستی که از پدر صادر می گردد او بر من شهادت خواهد داد».(15/ 26)

واینکه:

«اما تسلی دهنده یعنی روح حقیقت که اورا پدر به اسم من می فرستد، همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد وآنچه را به شما گفته ام به یادتان خواهد آورد». (26/14)

واینکه:

«بعد از این بسیار با شما نخواهم گفت، زیرا سردار جهان

میآید ودر من چیزی از او نیست». (30/14)

«وبسیار چیزهائی دیگر نیز دارم که بشما بگویم مگر اکنون طاقت تحمل آنرا ندارید. واما چون او یعنی روح راستی آید شمارا به راه حقیقت هدایت خواهد کرد، زیرا وی از خود تکلم نمی کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت واز امور آینده بشما خبر خواهد داد». (13-12/16)

از این ارشادات مسیح علیه السلام به خوبی هدف ظهور محمد صلی الله علیه وسلم را دانسته می توانید. وعده غلبه پیروان مسیح که به باور شما «در معنی استمرار پیوسته تا قیام قیامت پیش کرده شده است.» با ظهور آن حضرت صلی الله علیه وسلم از میان نرفته بیشتر مستحکم می گردد. چون ایشان آمده گواهی مسیح دادند: «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللهِ.» واینکه «اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ». وهم یهودیان را برای آن بهتان بزرگ که بدامن مسیح ومادرش بسته بودند سرزنش کرد:

«وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا».

وتمام آن سخنهای را بیاد مسیحیان آورد که خود مسیح علیه السلام به آنها گفته بود. «وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الإِنجِيلِ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فِيهِ». مسیح علیه السلام برای آن رفته بود تا مکان را برای فرستاده بعدی خالی کند که پس از وی آمده کاری را به پایه تکمیل میرسانید که مسیح علیه السلام نا مکمل گذاشته رفته بود.

6 در آیه «فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ... الآية» هرچند ظاهرا خطاب به سوی رسول الله صلی الله علیه وسلم معلوم مشود، مگر در حقیقت مخاطب آن هرکسی است که قرآن کریم را می خواند. مفهوم آیه این است که ای بیننده یا شنونده اگر در «منزل من

الله» بودن قرآن شک داری از آن کسانیکه کتابهای نازل شده قبل از قرآن نزدشان است جویا شو، از گواهی آنها معلوم می شود که این کتاب از طرف خداست. این اشاره بسوی آن پیشگوئی های می باشد که در کتابهای پیامبران گذشته پیرامون نبی عربی صلی الله علیه وسلم موجود اند. در اماکن مختلف قرآنکریم این موضوع بیان شده است. مثلا:

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءهُمْ وَإِنَّ فَرِيقاً مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾.(بقره146)

ترجمه: (کسانی که به ایشان کتاب داده ایم همان گونه که پسران خود را می شناسند او را می شناسند و مسلما گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می دارند و خودشان نیز میدانند).

﴿وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ ﴾. (انعام114)

ترجمه: (و کسانی که به ایشان کتاب داده ایم، میدانند که این قرآن به حق از جانب خدا نازل شده است).

قرآن کریم برای ثبوت راستی وصداقت خود در پهلوی گواهی های گونه گون یک گواهی از کتابهای انبیاء گذشته هم پیش نموده که هدف از آن اطمینان دادن به پیامبر صلی الله علیه وسلم نه بلکه خصوصا مطمئن ساختن کسانی است کتابهای پیامبران گذشته را قبول دارند مگر در صداقت قرآن کریم شک میکنند، برای اینکه تنها گواهی کتابهای پیشین برای آنها معتبر بوده می تواند. در این گواهی طلبی به هیچ وجه چنان امری وجود ندارد که از آن این مفهوم گرفته شود که قرآن کریم یک چیز ایجاد کننده شک است. سخن را از این مفهوم صاف وواضح دور کرده کوشش کردن برای اخذ مفهوم پیچیده از آن

کار هیچ حقجو وحقخواه نیست. آن روش را به کسانی واگذار کنید که میخواهند وقت خودرا در کشیدگی های نزاع وجدال ضائع بسازند. قبل از آیه «قُلْ فَأْتُواْ بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ.» یک جمله دیگر است که دانسته یا نداسته آنرا رها کرده اید. تمام آیه چنین است:

﴿كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلاًّ لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلاَّ مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِن قَبْلِ أَن تُنَزَّلَ التَّوْرَاةُ قُلْ فَأْتُواْ بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾.(آل عمران93)

ترجمه: (همه خوردنی ها برای بنی اسرائیل حلال بود جز آنچه اسرائیل پیش از نزول تورات بر خویشتن حرام ساخته بود، بگو اگر راست می گویید تورات را بیاورید و آن را بخوانید).

در این آیه یهودیان متهم به پنهان کردن احکام تورات شده اند واین اتهام یک جا نه بلکه در مقامات متعدد بیان شده است. مثلا درسوره مائده است که:

﴿وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِندَهُمُ التَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ اللهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِن بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُوْلَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾.(مائده43)

ترجمه: (آنها چگونه تو را داور قرار میدهند با آنکه تورات نزد شان است که در آن حکم خدا است وباز هم آنان روگردانی میکنند اصلا آنها به تورات ایمان ندارند).

در قرآن کریم دو جنایت یهودیان بیان شده است. یکی اینکه آنها در کتاب تحریفکاری می کنند. دوم اینکه با وجود تحریفکاری، آن تعلیمات حقیقی خدائی را که در کتاب باقی مانده نیز در پیروی از خواهشهای نفسانی خود پنهان ساخته بر خلاف آن عمل می کنند. اینجا اگر از تورات گواه طلبی هم است برخلاف جنایت یهودیان می باشد، شما از این چه فائده گرفته

میتوانید؟

ضمیمه دوم

پیام صلح پاپ ششم وپاسخ آن

در ماه دسمبر سال 1967 پاپ کلیسا کاتولیک روم پیغام صلح را که به رهبران سازمانهای دینی در سراسر دنیا فرستاده بود، به محترم مولانا صاحب نیز رسیده بود. جواب را که مولانا بر آن نگاشته بود در «ترجمان القرآن» ماه فبروری1968نشر شده بود. با تشکر از ماه نامه مذکور آنرا در این مجموعه شامل میکنیم.

(مرتب)

جناب پاپ ششم!

نامه قابل قدر شما چندی قبل به من رسید که در آن آغاز سال جدید را با تقریب یک «روزصلح» برعلاوه کلیسا کاتولیک به تمام پیروان ادیان بزرگ دنیا وهمه نیک خواهان در خواست کرده اید. پیرامون این پیغام میخواستم هرچه سریع تر اندیشه خودرا بشما برسانم مگر مشغولیتهای رمضان وعید الفطر مانع آن شد. حالا در اولین فرصت به شما می نویسم.

من شمارا مبارک باد می گویم چون بسوی چیزی انسانهای دنیا را فراخوانده اید که مقصد مشترک همه می باشد وهمراه با این انگیزه های را نیز نشان دهی کرده اید که سد راه وصول به این مقصد شده اند. در حقیقت صلح وآرامی از نخستین ضروریات بنیادی می باشد که فلاح وبهبودی بنی نوع بشر

منحصر به آن است. مگر با وجود احساس ضرورت به آن وخواهش داشتن آن، انگیزه های که بخاطر آنها انسان همیشه از صلح محروم مانده وامروز هم محروم است همانهای اند که بطرف اکثر آنها بگونه درست مردم دنیا را متوجه کرده اید. بنده به این باورم تا زمانیکه عملا برای از بین بردن آن اسباب وانگیزه ها کاری انجام داده نشود تنها از اظهار خواهش وتمناهای پاکیزه هیچ صلحی به دنیا میسر نخواهد شد. بنا براین به باور من نهایت ضروری است که از میان ما هر شخص، قوم، مجموعه اقوام وگروه پیروان دینی با تمام اخلاص ودیانت داری خود را محاسبه وبازپرس نموده ببیند آن کوتاهی های که موجب محروم ماند ابنای بنی نوع وبلآخره خود شخص از صلح می شوند کدامها اند وتاجائیکه ممکن باشد بکوشد آن کمی ها را دور کند. وهم چنین هر فرد ما با صاف گوئی کامل ونیت اصلاح ونه پیدا نمودن وزیاد کردن تلخی ها، باید این سخن را به مردمان نیک نیت دیگر گروه ها برساند که در رویه آنها چه چیزهای می باشند که سبب آزار واذیت وی می شوند تا آنها بکوشند آن اسباب اذیت را دور سازند.

درست برای این هدف من توجه جنابتان را بسوی چند امر جلب می دارم که برای ما مسلمانان سبب شکایت از برادران مسیحی می باشد تا شما به حیث پیشوای بزرگ کلیسا کاتولیک با بکار گیری تاثیر غیرمعمولی که بالای جهان مسیحیت دارید بکوشید آنها را اصلاح نمائید.

ومن به این امر خیر مقدم خواهم گفت که اگر در طرز رویه ما کدام دلیل معقول شکایت نزد برادران مسیحی باشد مارا آگاه سازند. انشاء الله در تلاش برای دور کردن آن لحظهء کوتاهی

نخواهیم کرد. برای پیدا کردن فضاء صلح وآرامی وآشتی در دنیا ما وقتی مددگار یکدیگر شده می توانیم که باهم انصاف داشته باشیم. هرچند حوصله فراخ رویه سخاوت مندانه با دیگران در وجود ما نباشد باز هم کم ازکم این قدر باشیم که از حق تلفی دیگران واذیت رساندن به آنها دوری کنیم.

امور که در رویه برادران مسیحی برای مسلمان یک کشور وقوم نه بلکه برای تمام مسلمانان جهان سبب شکایت اند بدون کنایه پردازی مختصرا خدمتان تقدیم می گردد.

1 مدت درازیست که دانشوران مسیحی در نوشته ها وبیانه های خود به حضرت محمد صلی الله علیه وسلم، قرآن کریم واسلام حمله می کنند وامروزه نیز سلسله آن جاریست. این برای مسلمانان عمیقا سبب اذیت می باشد. من لفظ «حمله» را استعمال می کنم تا به شما غلط فهمی عائد نگردد که شکایت ما برخلاف نقد معقول علمی است. باید گفت که نقد علمی، اگر با دلیل ودر دائره ادب وشائستگی باشد ولو هر گونه اعتراضات شدید در آن درج گردد، ما آنرا زشت نمی گویم بلکه به آن خوش آمدید گفته آماده ایم تا دلیل را با دلیل پاسخ دهیم، مگر شکایت ما دقیقا برخلاف آن حمله های است که در صورت اتهامات زشت ورکیک با زبان نهایت دل آزار انجام شده تا کنون جاری است.

تا آن جائیکه مربوط عقیده مسلمانان می شود آنها به حضرت مریم علیها السلام وحضرت عیسی علیه السلام نهایت ادب واحترام را قائل اند وبرون آوردن کدام حرف از زبان بر خلاف آنها در عقیده ما کفر است. هیچ نمونه را پیدا کرده نمی توانید که یک مسلمان در شأن مسیح علیه السلام ووالده ماجده شان

بی ادبی کرده باشد. هرچند ما به الوهیت مسیح باورمند نیستم مگر ایمان ما بر نبوت وی همانند ایمانمان بر نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم می باشد وهیچ کس مسلمان بوده نمیتواند تا زمانیکه همراه محمد صلی الله علیه وسلم بر وی وتمام دیگر انبیاء علیهم السلام ایمان نیاورد. واین گونه ما نه تنها قرآن کریم بلکه تورات وانجیل را نیز کتاب های خدا قبول داریم وهیچ مسلمان حتی فکر توهین به آن کتابهای مقدس را هم کرده نمیتواند. اگر گاهی از سوی ما بحثی نیز شده از این نگاه بوده که کتاب مقدس با این شکل که حالا قابل دست رس است تا کجا مستند می باشد؟ واین بحث را خود دانشوران مسیحی هم همیشه می کنند. هیچ مسلمان هیچ گاهی این را انکار نکرده است که بر حضرت موسی وعیسی و دیگر پیامبران کتاب مقدس کلام خدا نازل شده بود. هرچند مسلمانان این سخن را قبول نداشته باشند که تمام کتاب مقدس موجود کلام الله است مگر حتما این را قبول دارند که در آن کلام الله موجود است. بنابر این به برادران مسیحی ما هیچ وقت موقع شکایت کردن از ما پیرامون اینکه ما پیامبران ویا کتابهای مقدس آنها را توهین می کنیم دست نداده است. برخلاف این روزانه از آنها به ما رنج ودلآزاری می رسد وسلسله این دلآزاری از قرن ها جاریست که در آن نویسندگان وگویندگان آنها به پیامبر، کتاب مقدس ودین ما شدیدا حمله می کنند.

این یک سبب بزرگ در خرابی روابط میان مسلمانان ومسیحیان می باشد. از آن نفرت وبدبینی همه جانبه پیدا می شود واضافه تر از این در نتیجه این شائعات ناروا در دل مردم عام مسیحی برخلاف مسلمانان جذبات نفرت وتحقیر بوجود می

آید. جناب برای صلح جهانی خدمت بزرگ انجام خواهید داد اگر پیروان مسیحیت را پیرامون این رویه شان کم از کم نصیحت اصلاحی کنید تا به این حد دلآزاری ونفرت انگیزی نرسند.

2 از مدت درازی طریقه را که تبشیر ومبشران مسیحی برای پخش مسیحیت در کشورهای اسلامی استعمال کرده اند وکنون نیز آنرا بکارمی برند برای مسلمانان جهان سبب بزرگ برای شکایت میباشد. تجربه وچشم دید ما در کشورها وملت های دیگر این است که آنها فقط به «تبلیغ» بسنده نکردند، بلکه از آن تجاوز کرده روشها وطریقه های متعدد دیگر را برگزیده اند که بجای تبلیغ در معنای فشار سیاسی، ثروت نمائی وتحریص وخرابی اخلاقی واعتقادی می آیند، که به بسیار مشکل انسان عقل مند آنهارا وسیله جائز نشر دین قبول کرده میتواند. در یک حصه بزرگ افریقا با کمک قوتهای استعماری مسلمانان را از آموزش محروم کردند ودروازه آموزش گاه ها را به روی هر آن شخصی که مسیحیت را قبول نکند ویا کم ازکم نام اسلامی خودرا رها کرده نام مسیحی نگزیند بسته کردند. این گونه آن اقلیت کم وبا تاثیر مسیحیت که بوجود آمد، بعد از دوره آزادی تا امروز بالای حکومتهای که مسلمانان در آنها اکثریت را تشکیل میدهند، از نگاه سیاسی، لشکرداری واقتصادی غلبه دارند. این یک نا انصافی وبی عدالتی آشکار بود که باکشورهای افریقائی دارای اکثریت اسلامی صورت گرفت. مبشرین مسیحی با مدد استعمار برتانیائی در سودان حصه جنوبی آنرا برای خود «ولایت محفوظه» گردانیدند که در آن حق تعلیم وتبلیغ تنها برای مبشران مسیحی خاص قرار داده شد اما برای مسلمانان تبلیغ در جای خودش حتی در رفتن برای دیگر اهداف هم بالای آنها قیود

وپابندی های وضع شد. من نمی دانم آیا این رویه را با هیچ دلیل میتوان طریقه جائز ومعقول نشر وپخش دین ثابت کرد.

در کشور خودما شیوه معروف شفاخانه ها ومکاتب این است که بی حاشا از بیماران وشاگران مسلمان پول می گیرند واگر انسان ناداری مسیحیت را قبول نماید سهولیات تداوی وتعلیم رایگان ویا به نام مصارف کلیسا برای آنها فراهم می شود. آشکار است که این تبلیغ نه بلکه بازار گرم خرید وفروخت وجدان وایمان می باشد. برعلاوه این مکاتب آنها در منطقه ما یک چنان نسل را آماده می کنند که نه مسیحیت را اختیار می نمایند ونه مسلمان باقی می مانند بلکه از نگاه اخلاق، مدنیت، زبان وطرز زندگی یک عنصر بیگانه واجنبی می گردند واز حیثیت دینی در دل آنها بجای مسیحیت یا اسلام تمایلات الحادی وبی دینی پیدا می شود. آیا انسان با خرد این را قبول کرده می تواند که آنچه مبشران مسیحی انجام می دهند خدمت دین است. این همان انگیزه های است که بخاطر آن عموما در کشور های اسلامی تبیشر، بجای «تبلیغ دینی» سازش ودسیسه برضد اسلام وجامعه اسلامی دانسته می شود. من از شما درخواست می کنم تا در پیآمدهای این امر تدبر نموده با بکار گیری تاثیر خود بکوشید تا در طرز کار اداره های تبشیری اصلاح را بوجود آرید.

3 احساس عمومی مسلمانان در باره جهان مسیحیت این است که آنها برضد اسلام ومسلمانان جذبه شدید دشمنی بدل دارند وروزانه تجارب از پیش چشم ما میگذرد که این احساس را تقویت می نماید. تازه ترین تجربه این سلسله همانیست که در جنگ اسرائیل واعراب پیش آمد. برای پیروزی اسرائیل در این

جنگ خوشیها ومحافل شادمانی که در اروپا وامریکا برگذار شد همه در دل مسلمانان سراسر جهان زخم کاریده است. شاید کدام مسلمانی را پیدا کنید که بادیدن اظهار خوشی جهان مسیحیت برپیروزی اسرائیل وشکست اعراب وحمایت آزادانه اسرائیل، فکرنکرده باشد که این همه نمایش جذبه ژرف دشمنی مسیحیان برخلاف اسلام ومسلمانان می باشد.

آن گونه که حکومت اسرائیل در فلسطین قائم شد، بلکه قائم کرده شده تاریخ آن از کسی پنهان وپوشیده نیست. فلسطین تا دو هزار سال وطن مردمان عرب بود. در آغاز صده جاری یهودیان در آنجا بیشتر از 8 درصد نبودند. در همچون حال حکومت بریتانیا فیصله نمود تا آنرا وطن قومی یهود بسازد وسازمان ملل نه تنها این فیصله را تایید کرد بلکه فلسطین را به حکومت بریتانیا داده درخواست نمود تا استخبارات یهود را شریک قانونی حکومت قرار داده به این پیشنهاد جامه عملی پوشانیده شود. وجاسازی آنها در فلسطین آغاز گردید تا حدی که در مدت 30 سال نفوس آنها به 33 درصد رسید. این یک ظلم وستم آشکار بود که بوسیله آن در وطن یک قوم با خود خواهی وزور وطن یک قوم اجنبی دیگر را بنا کرده شد. بعدا از این اقدامات ظالمانه تر دیگری گرفته شد وامریکا باگذاشتن فشار وبندشهای واضح بالای ملل متحد از آن فیصله گرفت که این وطن قومی مصنوعی یهود به حکومت یهودی تبدیل شود. به اساس این فیصله 55 درصد خاک فلسطین به 33 درصد یهود و45 درصدآن به 67 درصد مسلمانان تعین شده بود. مگر یهودیان جنگیده باقوت وزور 77 درصد مساحه ر اگرفتند، باقتل

وکشتن وغارت وچپاول صدها هزار عرب را از خانه بی خانه کردند. این است حقیقت اصلی اسرائیل. آیا هیچ انسان انصاف پسند وایماندار جهان گفته می تواند که این یک حکومت جائز است که به طریقه فطری وعادلانه بوجود آمده است؟ تنها وجود آن یک بی عدالتی وظلم می باشد اضافه بر آن ستم دیگر این که یهود فقط راضی به زندگی در داخل همان حدود نیستند که در فلسطین بزور گرفته اند، بلکه سالهاست می گویند از نیل تا فرات همهء منطقه، وطن قومی آنان می باشد. معنی دیگر این سخن چنین می شود که آنها همیشه این اراده ستمگرانه را بدل دارند که تمام این منطقه را جبرا غصب کنند وباشندگان اصلی آنرا بیرون کرده یهودیان پراکنده را از سراسر جهان جمع ودر آن جاگزین سازند. یک جزء این برنامه ظالمانه آن حمله نا به هنگام ماه جون گذشته بود که بوسیله آن اسرائیل مساحه 26 هزار مترمربع را غصب نمود.

جهان مسیحیت مسئول این همه ستمگریهاست. این جهان مسیحیت بود که در وطن یک قوم به وسیله زور وقوت وطن یک قوم دیگر را بنا کرد. واین وطن مصنوعی قومی را به یک حکومت مبدل نمود وهم این حکومت ظالم را با پول وسلاح کمک کرده چنان توانمند نمود که بتواند با بکار گیری زور، برنامه های توسیعی خودرا عملی کند وحالا جهان مسیحیت برای فتوحات تازه این حکومت جشن خوشی وشادمانی برگذار می کند. بعد از این همه آیا فکر می کنید در دل نه تنها عربها بلکه مسلمانان جهان اعتماد وباور بالای عدالت پسندی وخیراندیشی مسیحیان وپاک بودن آنها از دشمنی وتعصب دینی باقی میماند؟

وآیا خیال شما این است که راه برپا نمودن صلح در جهان همین است؟ در اصل این کار ما نه بلکه کار شما ست تا برادران مسیحی را متوجه این رویه شرم آور شان کرده تلاش نمائید تا روح آنها را از این گندگی پاک سازید.

4 در این سلسله یک ناعدالتی دیگر چنان است که از سوی خود شما صورت می گیرد. هرچند بنده به این نظرم که سبب آن نیک نیتی است که غالبا احساس هم نمی کنید که در حقیقت آن بی عدالتی است. اشاره من به سوی این پیشنهاد شماست که بیت المقدس قدیم تحت سرپرستی بین المللی قرارداده شود. شاید شما این پیشنهاد را با این خیال تقدیم می کنید که بدین وسیله این شهر مقدس از جنگ وزد وبند محفوظ میماند. مگر در حقیقت نتیجه آن در جامه یک ظلم دیگر رونما خواهد شد. ظاهر است سرپرستی بین المللی در دست همان اداره بین المللی خواهد بود که این حکومت مصنوعی اسرائیل راقائم کرده است. همان اداره که تا امروز نتوانسته سرکشی وظلم اسرائیل را متوقف کند ونه هم بعد از واقع شدن پی گرد قانونی آنرا تدارک دیده است. اگر این شهر زیر سرپرستی همچون اداره بیاید، دروازه سرازیر شدن یهود در بیت المقدس را چنان دو پله باز می کند آن گونه که حکومت بریتانیا تحت امر مجلس ملل متحد دروازه فلسطین را به روی مهاجران یهود کشوده بود وسپس همان سهولیات خریدن زمین وعمارتها در بیت المقدس برای یهودیان فراهم کرده می شود که برتانیا قبلا در فلسطین برای آنها مهیا کرده است. واین چنین در مدت کوتاه این شهر تبدیل به یک شهر یهودی میگردد وهمان یهودیان بر آن حاکم می شوند که در دل شان نه کدام احترام برای مقدسات مسیحی وجود داد

ونه برای مقدسات اسلام .

من از این نگارش طویل وصاف گوئی در پاسخ به پیغام شما معذرت میخواهم. مگر بنده این را فرض خود میدانستم تا به شما بگویم که موانع اصلی برپائی صلح که برای دورکردن آنها باید کاری کرد کدامها اند. همراه با این بازهم تکرار می کنم که اگر از سوی جهان اسلام امری باشد که در راه صلح جهانی مانع دانسته می شود به من گفته شود. اندک تاثیر که در جهان اسلام دارم هم خود آنرا در راه دورکردن آن مانع استعمال خواهم کرد وهم دیگر پیشوایان مسلمان را بسوی آن متوجه خواهم ساخت.

ضمیمه سوم

دلیل اصلی ترقی مسیحیت دربعضی کشورهای اسلامی[1]

فتنه های که پخش شدن شان منحصر به نشر وتبلیغ باشد بدون شک میتوان آنها را بانشر وتبلیغ مقابله کرد ودر این کار دانسته کوتاهی نکرده ام. مگر فتنه های که در پخش کردن آنها قوت اختیارات کار فرما باشد یگانه علاج آن اصلاح یا تبدیلی آن قوت میباشد. آنها را تنها با نشر وتبلیغ نمیتوان متوقف کرد.

کسانیکه در این کشور مسیحیت را قبول می کنند یا قبلا آنرا قبول کرده اند، شمار بسیار اندک آنها چنان باشند که بنا بر دلیل پذیرفته باشند که خدا سه است، یا حضرت عیسی فرزند خدا بود ویا اینکه رفتن یک شخص به چوبه اعدام کفاره گناه دیگران شده می تواند. آخر کسانیکه باورهای مسیحیت را قبول کنند وعقائد معقول اسلام را غلط دانسته عیسائی شوند در میان مسلمانان چند نفر بوده میتوانند. آنچه در حقیقت بعضیها را به آغوش مسیحیت می کشاند تبلیغ مبشرین مسیحی نه بلکه کارسازی شفاخانه های ومکاتب تبشیر است که در فروغ دادن به آنها حکومت ما خود مستقیم یا غیرمستقیم سهم امدادی بزرگ دارد. علاوه بر این تاثیر غیر معمولی که کشیشان مسیحی در بارگاه حکام ما دارند نیز در پخش ونشر مسیحیت کارگر شده است وتا زمانیکه این اسباب وانگیزه ها برطرف نشوند از تبلیغ من، شما ویا مجموع علماء نتیجهء خاص بدست نمی آید.

1-این پاسخی است که نویسنده کتاب در جواب به نامه ای نگاشته است.

هرکس در شفاخانه های مسیحی رفته خود دیده میتواند که آنها نه اداره بی غرض خدمت خلق اند ونه اداره تجارتی تداوی، بلکه در آنها کاروبار آزادانه خریداری ایمان جاری میباشد. در این اداره ها از بیماران مسلمانان پول فراوان گرفته میشود در حالیکه تداوی مسیحیان بصورت رایگان انجام می شود وهمراه با این تبلیغ مسیحیت نیز بالای مریضان اداء میگردد. در همچون حالت برای یک انسان غریب که توان تداوی خود ویا کدام عزیز خودرا ندارد تحریص شدید بسوی این امر وجود دارد که دین خود را تبدیل نموده سهولیات تداوی رابدست آورد.

در مکاتب ولیسه های مسیحی نیز حال چنین است که از مسلمانان شهریه بالا می گیرند وآموزش برای مسیحیان رایگان می باشد وحتی برای آنها سهولیت پی گیری تحصیل در خارج از کشور نیز فراهم کرده می شود. اینجا باز برای ناداران تحریص وجود دارد تا سهولیت تعلیم را که خود آنها به فرزندانشان مهیا کرده نمی توانند تنها با تبدیل دین فراهمی آن آسان میگردد ودروازه ترقی دنیائی به روی آنها کشوده می شود.

این دو قسم اداره ها، در کشور ما بوسیله اموال خارجی فعالیت می کنند واز سوی دیگر حکومت خود ما نیز به آنها هر گونه مدد را فراهم می نمایند. به آنها هزینه تحصیلی و زمین داده می شود. رعایتها وامتیازات به آنها بذل کرده می شود که هیچگاه به اداره های دینی خود مسلمانان داده نشده، ودر معامله آنها کاملا از این پرسش چشم پوشی صورت میگرد که در عقب این اموال که از خارج آمده در این اداره ها مصرف می شود وکار که مبشرین خارجی از این اموال با گردش آزادانه در شهرها وقریه های ما می گیرند، علاوه از تبلیغ خالص دینی چه

اهداف واغراض دیگر کارفرماست؟ معنی واضح امر این است که حاکمان خود ما از تمام حدود معقول اداره های دینی تجاوز کرده به این سخن نه تنها راضی هستند بلکه خود مددگار هم شده اند تا مردمان دیگر بازور وزر ایمان مسلمانان را خریداری نمایند.

تاثیر کشیشان مسیحی به اندازه است که امروزه در مناطق روستائی ما برای نجات مردم غیر مسیحی از ظلم ظالمان هیچ مرجع وجود ندارد. مگر همه جا یک کشیش پشتیبان مسیحیان می باشد که نه تنها از حکام در هر مرتبه ودرجه برای آنها داد خواهی میکند بلکه امتیازات بی جا نیز برایشان اخذ می کند. هیچ عالم مسلمان به دربار حکام آن چنان دست رسی ندارد که کشیشان مسیحی دارند. علماء مسلمان آن چنان در چشم حکام حقیر اند چنانکه گاهی در چشم حکام انگلیس خوار وذلیل بودند. اما کشیشان مسیحی آن چنان «پدر» آنها دانسته می شوند، چنانکه از حاکمان انگلیس بودند. این یک دلیل دیگر است که به اساس آن مردمان بی پناه قریه ها برای رهائی از ظلم پولیس وزمینداران وولگردان بانفوذ مجبور می شوند تا در مسیحیت پناه گاه تلاش کنند.

این بود اسباب راه یافتن مسیحیت در میان غریبان ونادارن. باقی می ماند طبقه ثروت مند ومالدار که در رابطه باید گفت نتیجه خط مشی حکومت ما همین است که مردم دارا، تعلیم وتربیه اودلادهای خودشان را به زبان اردو وتمدن قوم خود بی ثمر دانسته می کوشند آنها را چنان تعلیم وتربیه دهند که از نگاه زبان وگفتار وعادات کاملا انگلیس وامریکائی شوند. برای این غرض آنها پسران ودختران خودرا به اداره های مسیحی ارسال

می کنند جائیکه ماحول، آنها را از اسلام ومدنیت اسلامی بیگانه واز تعلیمات اسلام نه تنها نا آگاه بلکه منحرف وسرکش می سازد. بعد از این اگر این جوانان عیسائی هم نشوند به هرحال مسلمان هم باقی نمی مانند، بلکه بیشتر به مسیحیان نزدیکتر می شوند.

همین مردم پس از فراغت از تحصیل افسر بزرگ ما می شوند ومقامات بلند برای آنها خاص کرده می شود. آیا کسی از آنها امید برده می تواند که گاهی جانبداری وهمدردی آنها در مقابل مسیحیت بامسلمانان باشد وبرای کمرنگ کردن فروغ مسیحیت در آنها احساس پیدا شود؟

در این حالات فقط با نوشتن مضامین در رد باورهای مسیحی ویا دوره کردن برای تبلیغ در قریه ها تا کجا میتوان سیلاب ویرانگر مسیحیت را متوقف نمود.

فهرست موضوعات

باب اول---------- 1
پیدایش حضرت عیسی علیه السلام---------- 1
فصل اول---------- 2
حضرت مریم و ولادت عیسی علیه السلام ---------- 2
نذر مادر مریم علیها السلام---------- 2
حضرت مریم وسرپرستی حضرت زکریا---------- 4
بشارت حضرت عیسی ع ---------- 5
گوشه نشینی در جانب شرقی ---------- 7
آمدن فرشته وتعجب مریم پاکدامن---------- 7
ازجای اعتکاف دورمیرود ---------- 9
زایمان وپریشانی---------- 10
ندای فرشته---------- 11
حضرت مریم درمقابل قوم ---------- 11
سخن گفتن درگهواره---------- 13
پرورش ابتدائی حضرت عیسی---------- 13
تأویل نادرست واقعه---------- 14
دلیل تولد بدون پدر ---------- 15
فصل دوم---------- 17
نکات چند پیرامون پیدایش معجزانه حضرت عیسی---------- 17
پیدایش حضرت عیسی وسنت خداوند---------- 17
مشابهت حضرت عیسی وآدم درپیدایش ---------- 19
نمونه ای از شگفتی های آفرینش---------- 20
بحث کلمة وروح من الله ---------- 21
عیسی و مریم هر دو یک نشانه اند ---------- 23
باب دوم---------- 24
دعوت وتعلیمات حضرت عیسی علیه السلام---------- 24
فصل اول---------- 25
آموزه های اساسی حضرت عیسی ع---------- 25
من بینات آورده ام---------- 25
بینات نبوت عیسی علیه السلام---------- 26

تجدید دین موسی ---------- 26
سه نکته دعوت حضرت عیسی ع ---------- 27
انجیل ونکات سه گانه دعوت---------- 28
فصل دوم---------- 31
آموزه های عیسوی دراناجیل امروزه---------- 31
دعوت توحید ---------- 31
حکومت الهی---------- 32
پیغام نبرد حق وباطل ---------- 33
راه حق همراه با آزمایشهاست ---------- 33
حرکت انقلابی ---------- 34
تلقین صبر ---------- 34
دعوت بسوی اندیشه آخرت ودوری ازحب دنیا---------- 35
مقصد تعلیم صبر وبرداشت---------- 36
منشور فراگیر حکومت الهی ---------- 36
حکومت خدمت است---------- 37
نکوهش علماء ومشائخ یهود ---------- 37
دسیسهٔ بزرگان مذهبی برخلا ف حضرت عیسی---------- 38
حضرت عیسی علیه السلام ودعوی اکابریهود ---------- 40
فصل سوم---------- 42
دعوت عیسی علیه السلام درآینه مسیحیت---------- 42
محبت در تصور مسیحیت ---------- 42
روح رهبانی مسیحیت ---------- 44
منافات ملکوت آسمان وزمین ---------- 44
اجتناب کامل ازسروسامان زندگی---------- 45
انقطاع کامل ازتمدن ---------- 47
دیدگاه یک مفسرانجیل ---------- 49
کناره گیری مسیحیت ازنابودن کردن شر ---------- 50
جنبه های پنهان آموزه های تذلل وانفعال---------- 51
مسیحیت مخالف نظام اجتماعی است ---------- 53
جماعت مختصر از راهبان میتوانند بر مسیحیت عمل کنند---------- 55
مسیحیت وسیلهء نجات تمام بشریت نیست---------- 56
تضاد کامل با فطرت ---------- 58
محبت مسیحیت ودیگرجذبات فطری ---------- 59
ستم سترگ---------- 62

فصل چهارم---------- 64
بررسی آموزه های حقیقی مسیح---------- 64
نقائص مسیحیت کنونی ---------- 64
مسیحیت آئین مستقل نبود ---------- 64
عیسائیت تکمیل کننده یهودیت ---------- 65
دعوت نا تمام ماند---------- 66
تلاش بیرون آوردن یهود ازپستی های اخلاقی---------- 67
آموزش صبروپایداری ---------- 68
آموزش نا تمام جهاد دردور آخر ---------- 70
مسیحیت وشریعت موسوی ---------- 71
باب سوم---------- 74
تحریف در تعالیم حضرت عیسی علیه السلام ---------- 74
فصل اول---------- 76
ظهور مسیحیت---------- 76
جدائی از شریعت موسوی ---------- 76
عملکرد دو جانبه جدائی---------- 77
اولین استعمال واژۀ مسیحی ---------- 78
احسان قرآن بر عیسائیان---------- 78
سنت پال ودین جدیدش ---------- 79
هدف سنت پال از دین جدید ---------- 80
ناکامی پیروان مسیح در سرکوبی این فتنه---------- 80
آموزه های مسیحی را ریشه کن کرد ---------- 81
نخستین تحریف در اصول دین ---------- 82
تحریف دوم در اصول دین ---------- 84
مخالفت شریعت موسوی---------- 84
مسحیت پولسی واثرات مضر اخلاقی ---------- 86
فقدان روح مقابله با ظلم---------- 86
مسیحی ستم دیده ستمگر میشود ---------- 88
قرار مجلس مشائخ وفرامین تئودسیوس---------- 90
جنگهای اخلاق سوز در میان مسیحیان ---------- 92
مسیحیت موجوده مسؤل حالات متذکره ---------- 93
نظام پاپائی---------- 94
فصل دوم---------- 96
فساد در عقائد بنیادی مسیحیان ---------- 96

بیماری تقلید اغیار---------- 97
بر اساس بیان اناجیل عیسی انسان بود---------- 97
حضرت عیسی ابن الله پنداشته شد ---------- 101
عقیده تثلیث مبنی بر فکر یونانیست---------- 101
الوهیت مسیح قانونا عقیده مسیحی قرار داده شد ---------- 102
اجتماع الوهیت وانسانیت در شخصیت مسیح ع ---------- 103
نجات از گناه وفضل خداوندی ---------- 104
عقیدهء گناهکار بودن فطری انسان ---------- 104
بیماری اساسی غلو بود---------- 105
حضرت مریم را مادر خدا پنداشتن---------- 105
فصل سوم---------- 108
حیثیت تاریخی صحف اناجیل---------- 108
چگونگی اعتماد به اناجیل موجوده---------- 109
صحف انجیل ومر تبین آنها ---------- 110
حیثیت اسنادی اناجیل---------- 112
قرآن کدام انجیل را تصدیق می کند ---------- 114
یک بررسی جامع پیرامون انجیل و کتب آسمانی دیگر ---------- 115
باب چهارم ---------- 119
ظهور وارتقاء رهبانیت ---------- 119
فصل اول---------- 120
انگیزه های ظهور رهبانیت ---------- 120
میکروبهای ابتدائی رهبانیت ---------- 120
انگیزه نخستین---------- 121
انگیزه دوم---------- 121
انگیزه سوم ---------- 122
فصل دوم---------- 123
فلسفه مسیحی رهبانیت ---------- 123
ریشه این فلسفه---------- 123
ظهور عملی این فلسفه ---------- 123
فصل سوم---------- 124
چند ویژه گی رهبانیت مسیحی---------- 124
اذیت پسندی جسمانی---------- 125
ترک طهارت وپاکی---------- 127
پرهیز از زندگی ازدواجی ---------- 127

قطع رحم و ختم خویشاوندی ---------- 130
ستم بر اساس فرقه ها ---------- 133
دنیا پرستی در پهلوی ترک وتنهائی! ---------- 134
فحاشی در داخل خانقاها ---------- 135
باب پنجم ---------- 137
چند اجزای مهم تاریخ مسیحیان ---------- 137
فصل اول ---------- 139
اصحاب اخدود ---------- 139
روایت حضرت صهیب رومی رض ---------- 139
روایت حضرت علی رض ---------- 140
روایت حضرت بن عباس رض ---------- 141
بیان مؤرخین مسلمان ---------- 141
شاهد عینی واقعه اصحاب اخدود ---------- 143
ساختن کعبهٔ نجران ---------- 145
فصل دوم ---------- 146
واقعه اصحاب کهف ---------- 146
بررسی کهف ورقیم ---------- 146
قدیمی ترین گواهی این داستان ---------- 148
بحث اختلافی عدهٔ از خاورشناسان ---------- 149
محل رویداد وشرح آن ---------- 150
یک اعتراض وپاسخ آن ---------- 154
بیان قرآن کریم ---------- 155
هدف از بیان داستان ---------- 165
فصل سوم ---------- 169
سیطره مسیحیان بر یمن و رویداد اصحاب فیل ---------- 169
حمله حکومت عیسوی های حبشه به یمن ---------- 169
ابرهه چگونه بقدرت رسید ---------- 170
فعالیت دینی، سیاسی وتجارتی در بلاد عرب ---------- 172
لشکرکشی ابرهه بالای کعبه ---------- 174
واکنش اهل مکه ---------- 175
خداوند کعبه را نگه میدارد ---------- 179
گواهی ادباء وشعراء پیرامون این واقعه ---------- 181
روایات مهم مربوط به این رویداد ---------- 182
ولادت مبارکه سرورکائنات ---------- 183

قرآن کریم وبیان کوتاه رویداد---------- 183
باب ششم---------- 185
بشارات ختم مرسلین در کتاب مقدس ---------- 185
فصل اول---------- 187
بشارت از زبان موسی علیه السلام---------- 187
اشاره قرآن کریم---------- 187
سه اشاره مهم توضیحی ---------- 188
فصل دوم---------- 191
بشارات از زبان حضرت عیسی ---------- 191
اسمش احمد است ---------- 191
هدف از آن «نبی» چیست؟ ---------- 192
پیشگوئی انجیل یوحنا ---------- 193
اناجیل وسلسله ترجمه ها ---------- 194
نسخه های مشتبه انجیل ورد وبدل ---------- 195
یک پهلوی مهم دیگر---------- 196
حاصل پیشگوئیهای یوحنا ---------- 197
یک واژه وچند چرخش ---------- 198
اصل واژه مُنحَمَنّا بود---------- 199
تصدیق نجاشی ---------- 200
معتبرترین نسخهٔ انجیل ---------- 201
فصل سوم---------- 204
پیشگوئیهای واضحتر پیرامون پیامبرص در انجیل برنابا---------- 204
برنابا از اولین حواریان مسیح (ع) بود---------- 204
شخصیت برنابا---------- 204
بهتر وبرتر از اناجیل چهارگانه---------- 205
برنابا آئینه دار برحق نبوت عیسی (ع)---------- 206
سبب مخالفت مسیحیان با انجیل برنابا---------- 207
انجیل برنابا عقائد باطل را رد میکند---------- 209
بدقسمتی مسیحیان---------- 210
چند بشارت مندرج از برنابا---------- 211
بشارت: ---------- 211
بشارت: ---------- 212
بشارت: ---------- 212
بشارت: ---------- 213

بشارت:---------- 215
بشارت:---------- 215
بشارت:---------- 216
بشارت:---------- 217
بشارت:---------- 217
بشارت:---------- 218
بشارت:---------- 219
سه شبهه وپاسخ آنها---------- 219
باب هفتم---------- 223
مسیحیان در زمان خاتم الأنبیاء ---------- 223
فصل اول---------- 225
چند رویداد مهم ---------- 225
ورقه بن نوفل وتصدیق نبوت ---------- 225
هجرت مسلمانان به حکومت عسائی ---------- 226
حق پسندی شاه حبشه---------- 227
رویه ویژۀ مسلمانان باحبشه---------- 228
رویه مقوقس مصر---------- 229
بشارت پیروزی رومیان در قرآن---------- 230
هیئت نجران درخدمت رسالت مآب ---------- 238
آمدن هیئت حبشه---------- 240
فصل دوم---------- 245
تلقینات قرآن برای اصلاح تصورات مسیحی---------- 245
رد الوهیت مسیح---------- 245
حضرت عیسی دین جدید نیاورده بود---------- 253
انحراف مسیحیان از اقامه انجیل---------- 256
یهودیت ومسیحیت وسیله هدایت نیستند---------- 260
جایگاه نادرست احبار ورهبان ---------- 262
رسم پوچ اصطباغ---------- 263
باب هشتم---------- 265
دو مسئله مهم مسلمانان با مسیحیان ---------- 265
فصل اول---------- 267
قانون حلت وحرمت اسلام وذبیحه اهل کتاب---------- 267
آنچه خوردنش حرام است---------- 268
شرط تذکیه برای ذبح---------- 269

احکام تفصیلی ذبح در احادیث---------- 270
شرط تسمیه برای حلت ذبیحه ---------- 273
دیدگاه فقهاء در باره تسمیه---------- 277
دیدگاه شافعیه وضعف آن ---------- 278
ذبیحه اهل کتاب ---------- 284
دیدگاه فقهاء درباره ذبیحه اهل کتاب ---------- 287
فصل دوم---------- 291
نکاح کتابیه ---------- 291
پاسخ یک پرسش---------- 291
اختلافات سلف---------- 292
دیدگاه ابن عمر ---------- 293
دیدگاه ابن عباس ---------- 297
دیدگاه جمهورواختلاف ایشان ---------- 298
مذهب صحیح---------- 300
دید گاه اسلامی پیرامون نکاح---------- 302
ضرر ازدواج های مخلوط---------- 305
نقصانات اختلاف دین ---------- 307
میانه روی قانون ازدواج اسلام ---------- 308
حرمت نکاح مسلمه با غیرمسلمان ---------- 310
قیود نکاح مسلمان باغیرمسلمه---------- 311
اجازه نکاح باکتابیه---------- 312
کراهیت نکاح کتابیه ---------- 312
احتیاط حتمی درنکاح کتابیه---------- 315
باب نهم ---------- 318
متفرقات---------- 318
ضمیمه نخست---------- 320
چند اعتراض یک مسیحی---------- 320
پاسخ---------- 322
ضمیمه دوم ---------- 334
پیام صلح پاپ ششم وپاسخ آن ---------- 334
جناب پاپ ششم!---------- 334
ضمیمه سوم---------- 344
دلیل اصلی ترقی مسیحیت دربعضی کشورهای اسلامی ---------- 344

جمعیت اصلاح و انکشاف اجتماعي افغانستان
بخش فرهنگي و نشرات
سلسلهء اصلاح افکار
(۱۶۲)

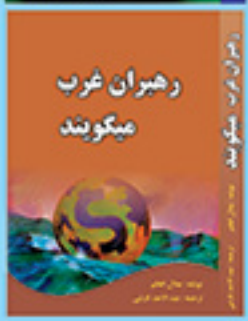

جمعیت اصلاح و انکشاف اجتماعی افغانستان یک نهاد تربیتی، اصلاحی، رزاد و غیر دولتی میباشد که بخاطر پخش و نشر فهم اصیل اسلامی، مبارزه با افکار غیر اسلامی، رشد و تقویه فرهنگ اسلامی و ارزشهای افغانی در عرصه اصلاح فرد، خانواده و جامعه فعالیت می کند.

جمعیت اصلاح در بخش های زیر فعالیت می نماید:

فرهنگی و نشرات (هفته نامه اصلاح ملی، ماهنامه ژوند، آذان و قافله رادیویی صدای اصلاح وسایت اصلاح اون لاین WWW.ESLAHONLINE.NET)

تعلیمی (لیسه عالی اصلاح، دارالمعلمین اصلاح ودارالعلوم فخری مرکز تعلیمی ابو یوسف)

انکشاف مهارت ها، علمی و تحقیقاتی، فعالیت های عمومی، خدمات اجتماعی، جوانان، خواهران

ادرس دفتر مرکزی: کابل، تایمنی وات، چهار راهی حاجی محمد داد سرک چهار، تیلیفون: ۰۷۹۹۳۹۴۰۱۶ _ ۰۷۵۲۰۱۶۶۴۰

دفتر بخش فرهنگی و نشرات:

کابل خوشحال مینه ساحه الف عقب بلاک های شاداب ظفر

تیلیفون: ۰۷۷۸۱۹۱۳۸۲ ۰۷۹۹۳۹۴۰۱۵ ۰۷۵۲۰۲۱۲۲۱

جلال آباد: عقب ریاست اطلاعات و کلتور.

تیلیفون: ۰۷۹۹۲۷۶۵۶۹

لغمان شهر مهترلام تیلیفون: ۰۷۹۹۴۴۲۹۲۰

کندهار: شهرنو سرک هرات مقابل صالون خوشبخت سوري مینه دفتر ساحوي جمعیت اصلاح

تیلیفون: ۰۷۰۰۳۰۸۲۷۱

لوگر: بازار واغجان تیلیفون: ۰۷۷۵۴۱۳۸۷۴

کونر: اسدابادمقابل ریاست معارف تیلیفون: ۰۷۰۰۲۴۲۱۱۳

020150